وجہ دین

Duniya
chugtai
Terwan
Kalma

Montex

Title [redacted]

Author x

Accession No. [redacted]

Call No. [redacted] N 45 B

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس مر آفریدگاریرا[۱] که عالم پیدا را از عالم پنهان پدید آورده مر آثار آنرا اندرین نمائیده و مر خرد را این[۲] با آثار آن جلوه کنانیده و مر جوهر ثابت را در عالم پیدا اندر معرض عرض ذیل پوشانیده و اعراض بازپسین را بگوهر قائم قابل گردانیده تا خردمند ببیند[۳] بچشم دل حاجتمندی جوهر قوی بعرض ضعیف و بی نیاز نداند لطیف را از کثیف چنانکه وابسته است نیازمند کثیف با لطیف و پاکست جفت کنندهٔ اضداد از جفت بودن بروئی از رویها بدآنچه جفت مرجفت را ضدّ است و دوراست از وی اثبات که نفی ضدّ آنست بلکه وی پدید آورندهٔ هر دواست.

و درود بر پیغمبر برگزیدهٔ او که فصیح تراست از گروه خلق اندر عرب و عجم و فرو فرستاده یعنی نفی و اثبات بروی بکتابی و بر حرفی بعدد تمام بزبان پیغمبران و امامان حق و بنام محمّد مصطفی و ترجمان کتاب خدای ودین او و زبان کتاب خدای و بنیاد شریعت بتن پاکیزهٔ صفوت او و از مرکب طبیعت و بجان پاک سرّ خدای که خزینهٔ و دیعت است یعنی امام علیّ المرتضی و برگزیدهٔ فرزندان ایشان که ملکان دنیا و ملکان عقبی اند و دلیلانند بسوی هدا و

---

(۱) نخ : آفریده‌گار. (۲) عین عبارت نخ اینست و ظاهراً «این» زیادی است. (۳) نخ : بوبیند.

آغاز کتاب (۱)

آگاهی دهیم جویندگان سرّ نامتناهی را آنکه ایزد تعالی مردم را از برای بیم و امید آفریده است آنگه مر ورا به بهشت امیدوار کرده است و بدوزخ بترسانیده است پس گوییم که اندر نفس مردم بیم از دوزخ نشانست و امید اندرو از بهشت اثر است

و این دو چیز که اندر آفرینش مردم پوشیده است (۲) دلیل کند بر بیم کلّی که آن دوزخست و بر امید کلّی که آن بهشتست (۳) و رسول محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم مر خلق را سوی خدا خواند، همین دو حال که اندر آفرینش خلق بود بفرمان خدای تعالی پیش ایشان آورد، یکی امید که آن مایهٔ دولت و رحمت و آسایش و بقای دو جهانی بود و یکی شمشیر که آن مایهٔ بیم و قتال و فنای دو جهانی بود و یکی دیگر شریعت که دست بازداشتن بود از ایشان و گذاشتن مر ایشانرا بحال زندگی که آن نشان امن و بقای این جهانی بود. پس هر که بشمشیر او علیه السّلام کشته شد بدو جهان فانی گشت و هر که فرمان او بامید پذیرفت بدو جهان بقا یافت و هر که او دین از بیم شمشیر پذیرفت بدین جهان بقا یافت و ببقای آنجهان نرسید و چون بقای گذرنده از بیم شمشیر پذیرفته شود که او مایهٔ قتال است (۴) آن بقائی باشد که علّت او فنا باشد و هر چیز را بازگشت بعلّت خویش باشد.

پس درست شد که هر که مسلمانی از بیم شمشیر پذیرفت از امید بی نصیب و بقای جاویدی نیافت و هر که دین بامید بقای

(۱) نخ: آغار، که ظاهراً غلط مستنسخ است. (۲) نخ: پوشیده‌ست.
(۳) نخ: بهشت ست. (۴) نخ: قتال ست.

جاویدی پذیرفت علّت بقای فانی او بقای جاویدی بود و مرورا بقای جاویدانی بحاصل آید همچون علّت بقای خویش و هر که کار از بیم کار فرمائی کند کار او بیدانش باشد وکار اوکار نهیب رسیدگان (۱) بی بصیرت، و هر که کار بامید نیکوئی کند که بدو خواهد رسیدن کارش کار خردمندان باشد بحقیقت، و چون بیشتر خلق نادانند و مردم نادان سوی فساد مایل باشند و از فساد پاداش جز بیم نباشد.

و بیشتر از خلق دین از بیم شمشیر پذیرفته اند لاجرم بیشتر از خلق آنست که همی ندانند که دین اسلام چیست بلکه مر آنرا از بیم پذیرفته و نادانسته همی ورزند از بیم شمشیر امیر المؤمنین علی علیه السّلام بفرمان رسول که در دل پدران ایشان افتاده بوده است و فرزندان از پدران بدآن بیم زاده اند و همی ندانند و از دانایان همی نجویند تا از بیم که نشان دوزخ است برهند و بامید که نشان بهشت است رسند و بنعمت جاویدی پیوندند.

و بباید دانستن که درین جهان دوزخ بیم شمشیر است و کار بیدانش کردن جزای آن دوزخ است و بهشت اندرین جهان امید است و کار کردن بعلم که جزای آن بهشت است (۲)، و اتفاق است میان اهل اسلام که چون گنه کار جزای گنه ببیند (۳) به بهشت رسد و بنعمت جاویدی پیوندد آنست که بیشتر مردم از بیم شمشیر بی بصیرت و بی دانش دین پذیرفته اند آن دین بر ایشان بدعت باشد و چون دانش را بیاموزند (۴) و بعلم کار کنند (۵) از دوزخ

(۱) نخ: رسیده‌گان. (۲) نخ: بهشت ست. (۳) نخ: بو ببیند.
(۴) نخ: بیاموزد. (۵) نخ: کند.

رسته وبه بهشت رسیده باشند هم بدین جهان اندر حدّ قوّت وهم بدآن جهان اندر حدّ فعل .

و چون خردمند اندیشه کند بداند که هر کارکنی که کار نادانسته کند اندرین عالم آن کار براو تاوان کنند و مزدش ندهند و هر که کار بدانش کند از تاوان برهد و مزد بیابد . پس واجب است (۱) بر هر خردمندی که معنی شریعت محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله بجوید آنگه شریعت (۲) بعلم کار بندد تا سزاوار مزد کار خویش شود که آن بهشت است و از بیم تاوان که آن دوزخ است برهد .

و چون در مسلمانی این بود که یاد کردیم واجب دیدیم بر خویشتن این کتاب را تألیف کردن بر شرح بنیادهای شریعت از شهادت و طهارت و نماز و روزه و زکوة و حجّ و جهاد و ولایت و امر ونهی و نام نهادیم مراین کتابرا روی دین از بهر آنکه همهٔ چیزها را مردم بروی توان شناخت و خردمندیکه این کتابرا بخواند دین را بشناسد و بر شناخته کار (۳) کند و مزدکار را سزاوار شود بخوشنودی ایزد تعالی .

و بنای گفتارهای این کتابرا برپنجاه ویک گفتار نهادیم بعدد رکعات نماز که اندر شبانروزی بر مردم واجبست (٤) تا بعلم و عمل اندر شریعتست (٥) و تأویل نفس مردم رسته شود (٦) و فهرست این کتابرا بر سر این کتاب نهادیم تا بازجستن هریکی بر خواننده آسان شود و بالله التوفیق .

گفتار اوّل : اندر اثبات حجّت خدایتعالی .

---

(۱) نخ : واجب ست . (۲) نخ اینطور است شاید «را» ئی در اینجا از قلم افتاده . (۳) نخ لفظ «کار» را مکرّر دارد . (٤) مقصود نمازهای فریضه و نوافل است چنانکه در گفتار بیستم شرح و عدّهٔ رکعات آن بیاید . (٥) نخ : شریعت ست . (٦) عین عبارت نخ (؟) .

---

(۱) لفظ پیغمبران از قلم افتاده ، باعتبار متن . (۲) نخ : کلیمه

(۱) نخ: و تاو آن، بجای «و تأویل آن» که ظاهراً غلط مستنسخ است
(۲) نخ: زکاة، بر خلاف ماتقدّم. (۳) این عنوان مغایر متن کتاب است و مصنّف در این فصل ذکری از عدم جواز رجم در حق زانیه نکرده و بلکه رجم را در حق زانی و زانیه واجب میشمارد چنانکه بیاید.

گفتار چل و دويم : اندر كشتن خطا و ديت بر عاقل و عاقله .
گفتار چل و سويم : اندر شرح گناهان كباير كه چند است .
گفتار چل و چارم : اندر آنچه از گوسفندان حرام [است] چون خون
گفتار چل و پنچم : اندر اثبات دجال و فتنهٔ آن و تأويل آن .
گفتار چل و ششم : اندر نكاح و سفاح و تأويل آن .
گفتار چل و هفتم : اندر گزيت (١) بر اهل كتاب و تأويل آن .
گفتار چل و هشتم : اندر حق واجبات بر مؤمنان .
گفتار چل و نهم : اندر تأويل قالوا (٢) انا لله و انا اليه راجعون .
گفتار پنجاهم : اندر واجب صلواة بر رسول و آلش
گفتار پنجاه و يكم : اندر تأويل لاحول و لا قوّة (٣) الاّ بالله (٤) العلى العظيم .

(١) يعنى ، جزيه . (٢) نخ ؛ قالو ، بدون الف . (٣) نخ ؛ قوت .
(٤) نخ ؛ باالله .

گفتار اول

اندر اثبات حجّت خدایتعالی
که امامست علیه السّلام اندر هر زمانی بر خلق

گویم که چون مردم را از عنایت آلهی نصیبی آمد که دیگر حیواناترا نیامد و آن نصیب عقل عزیزی بود یعنی دانش پذیر ولازم آید از حکم عقل که دهندهٔ این نصیب شریف مر مردم را بسوی مردم یک مرد بفرستد که مرین عقل پذیرائی ایشانرا پرورش کند بعلم همچنانکه چون جانورانرا هم روح خورنده داده بود مرطبایع و نجوم و افلاکرا موکل کرده بر بیرون آوردن نباترا که اندر آن پرورش اجسام ایشانست و از حکمت صانع حکیم روا نباشد که حاجتمندی پدید آرد که حاجت رواکن او پدید نیاورد که این نه جود باشد بلکه بخل باشد و بخل از صانع حکیم جواد او [۱] دور است پس لازم کردیم که مرین نصیب شریف را که عقل است اندر مردم پروردگاری باید که باشد . آنگه گویم همچنانکه این عقل عزیز مر مردم را از جملهٔ حیوانات که بتألیف ضدّ است یعنی ناگزیر است بلکه آن اورا عطای ایزدیست از جملهٔ حیوانات ، واجب آید از پروردگار که این عقلهای عزیز را آن علم که ایشانرا بدان حاجتست [۲] بریک شخص عطائی باشد نه اکتسابی ، چه اگر اکتسابی

---

(۱) نخ اینطور است و بنظر میآید که « او » زاید و سهو کاتب است

(۲) نخ : حاجت ست .

بودی هر کس بجهد بدآن توانستی رسید، و چون از جملهٔ حیوانات جز مردم را که او نوعی است از حیوان این عطا نیستِ لازم آید که از جملهٔ مردم جز یک شخصی را آن عطای آموزگاری نباشد تا ترتیب اندر برهان راست باشد از طریق استقراء نظائر از آفرینش، از بهر آنکه نوع زیر جنس است و شخص زیر نوع است، و چون از جنس حیوان یک نوع او که مردم است بعطاء استفادت مخصوص بود تا ترتیب اندر برهان راست باشد و آن یکتن پیغمبر باشد (۱) و چون عجب نیست این یک نوع مردم از جملهٔ حیوانات بعقل مخصوص باشد چرا عجب باید داشت از مخصوص شدن یک شخص بمرتبت پیغمبری چنانکه خدایتعالی همی فرماید که قوله تعالی

اَوَعَجِبْتُم اَنْ جائکم ذِکرٌ مِنْ رَبِّکُم عَلَی رَجُلٍ مِنْکُم لِیُنْذِرَکُم همیگوید بشگفت میدارید که بیاید بسوی شما یاد کردی از پروردگار شما یک مرد از شما تا مر شمارا بترساند. پس گویم که آن یک شخص پیغمبر باشد اندر دور خویش و وصیّ او باشد اندر عصر خویش و امام روزگار باشد اندر هر روزگاری (۲) تا جهان برپاست نوع مردم از آن یک شخص که بدین مرتبت مخصوص باشد خالی نباشد همچنانکه جنس حیوان از نوع مردم خالی نیست و نماند. و گویم غرض صانع حکیم [را] از آفرینش عالم و آنچه اندرین میان است آن (۳) یکتن داند، و هر که بجای آنکس بایستد

---

(۱) از سیاق عبارت معلوم میشود که چیزی در اینجا سقط شده زیرا که اولاً نوع مردم را از جنس حیوان بعطاء استفادت مخصوص میدارد و بعد یکمرتبه میگوید: و آن یکتن پیغمبر باشد. در صورتیکه بنظر این ضعیف لازم بود که از میان جنس مردم نیز یکتن را اولا بعطاء استفادت مخصوص داشته و بعد میگفت: آن یکتن پیغمبر باشد، تا ترتیب اندر برهان درست آید.

(۲) نخ: روزه‌گاری (۳) نخ: از.

بناحق و آن مرتبت را دعوی کند خویشتن را هلاک کند همچنانکه از گاوان بسیار اگر یک گاو قوی تر باشد دیگرانرا نتواند نگاهداشتن چون مردی باشد بر ستوران تا مر ایشان از ددکان و درّندگان نگاه دارد و بوقت اشان (۱) بچراند و بوقت بآرامگاه باز برد. پس درست کردیم که همیشه عالم از آن یکتن خالی نیست که خلق را از او چاره نباشد و آن یکتن صلاح خلق نگاه تواند داشت همچنانکه نوع مردم همی صلاح ستورانرا نگاه دارد، و گواهی دهد بر درستی این قول گفتار رسول صلّی الله علیه و آله که گفت: أُمِرْتُ لِصَلاحِ دُنْیاکُم ونجاتِ آخِرَتِکُم گفت فرموده شد بصلاح این جهانتان و رستگاری آنجهانتان، و اگر آن یکتن ازین جهان بشود صلاح از میان خلق برود همچنانکه اگر نوع مردم را بوهم از جملهٔ جانوران برگیری همهٔ جانوران برگرفته شوند و همهٔ جانورانیکه اندر ایشان صلاح است هلاک شده بمانند از ددکان زیانکار.

معارضه

اگر کسی گوید که امروز هر گروهی امامی گرفته مخالف یکدیگرند وشک نیست که دو مخالف هردو حق نباشند و همهٔ مردم بصلاح اند در دنیا، جواب گوییم که آن صلاح مر خلق را از پیشروان نا حق است که اندرین مدّت گذشته بر آن همی باشند که پیشروان نا حق خویشتن را مانند پیشروان حق کرده اند و اندکی از سیرت ایشان گرفته اند وبظاهر حال رواج کار خویش را کنند ولیکن ایشان در دعوی خویش بر باطل اند، چون دروغ وتذویر

(۱) عین عبارت نخ.

ومکر وحیلت اندر میان ایشان افتاده است و این حالهای نا پسندیده گواهی همی دهند از متابعان که آنچه پیشیروان ایشان همی دعوی کنند دروغ است چنانکه خدایتعالی همی فرماید که قوله تعالی و إِنَّ الظالِمینَ بعضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ وَاللّٰهُ وَلِیُّ المُتَقینَ همیگوید ستمکاران گروهی اند از ایشان و دوستان گروهی اند و خدایتعالی دوست پرهیزکارانست (۱) ، و مثل امام ناحق چون مثل برگ درختست که برگ درخت مر آن درخت را که برو باشد آراسته دارد و لیکن نوع درخت خویش را نگاه نتواند داشتن ، و مثل امام حق چون مثل بار درخت است همان درخت را که برو باشد هم آرایش کند و هم نوع درخت را نگاه دارد بدآنچه هر دانهٔ که از آن درختی بحاصل آید بیخ او بریده نشود و برگ نتواند که دیگر درختی پدید آرد بلکه اگر برگ غلبه کند بر بار مر بار را بسوزد و خداوند باغ مر آن درخت را ببرد از بار نا آوردنش ، پس از غلبهٔ برگ هم هلاک نوع درخت آید وهم هلاک شخص درخت و اندر بار درخت هم صلاح شخص درخت است (۲) وهم صلاح نوع اوست ، و برگ مانند بار است در آرایش درخت و لیکن تفاوت میان ایشان چندین نوع است که گفته شد و خدایتعالی مر این مثل را یاد کند بدین آیت که قوله تعالی أَلَمْ تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَفَرْعُها فی السَّماءِ تُؤْتی أُکُلَها کُلَّ حینٍ بِإِذْنِ رَبِّها وَ یَضْرِبُ اللّهُ

---

(۱) اصل عبارت نخ اینطور است وظاهراً در معنی آیهٔ شریفه بفارسی مسامحه ای رفته و یا اینکه مستنسخ غلط نوشته است .

(۲) نخ : درخت ست .

الاَمثالُ لِلْنّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرون همیگوید مثل سخن خویش چون مثل درخت خوش است که بیخ او بر جاست و شاخش اندر آسمان است و بار همی آرد اندر هر وقتی بدستور خدای خویش و مثل زند خدای مردمانرا مگر ایشانرا که یادکرد [1].

و بدین درخت خوش مر رسول را همی خواهد که بیخش استوار است که دشمنان دین ویرا بر نتوانند کندن و شاخش فرزندان او که بر آسمان پیوسته اند از راه پذیرفتن تأیید از عالم علوی و بهر وقتی بار حکمت بفرمان خدایتعالی بخلق همی رسانند و هر که این مثل بداند دست درآن درخت زند و از آن درخت بخورد که زندگی جاوید در آنست و آنگاه گفت قوله تعالی وَ مَثَلُ کَلِمَةٍ خَبیثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبیثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوقِ الْاَرْضِ مالَها مِنْ قَرارٍ گفت مثل سخن پلید چون درخت پلید است که از زمین بریده شده است و مرو را آرام نیست و بد ترین درخت مر مخالفان [را] همیخواهد که دعوی امامت کردند و قرار نیافت امامت اندر فرزندان ایشان.

و بدین بیان که کردیم درست شد که امام آنست که فرزند او امام باشد و نسل او بریده نشود و هر که دعوی امامت کند نسل او بریده شود او دروغ زن بود چنانکه خدایتعالی میفرماید قوله تعالی إنّا اَعْطَیْناكَ الْکَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ إنَّ شانِئَكَ هُوَ الاَبْتَرْ گفت ما بدادیم مر ترا مرد بسیار فرزند و بدآن مر اساس را خواست پس تو نماز کن مر خدایرا یعنی

---

(۱) عین عبارت نخ است ومعلوم نیست اصل اینطور بوده یامستنسخ غلط نوشته.

دعوت حق بپای کن واشتر بکش یعنی عهد اساس گیر که دشمن تو دم بریده است یعنی که او بیفرزند است و امامت اندرو نماند و اندر ذریت تو بماند.

چون اثبات کردیم حجت خدای با خلق باز نمائیم:

گفتار دویم

اندر پیدا کردن خداوند حق از جملهٔ دعوی کنندگان

گوئیم هر کس دعوی همی کند از خلق که طریق حق آنست که من بر آنم و مخالف من بر باطل است و اینحال دلیل کند که همه دعویها حق نیست اگرچه همه دعویها حق بودی همکنان هیچ یك بر باطل نبودندی از بهر آنکه هر کسی اندر باطل کردن دعوی مخالف خویش راستگوی بودی. چون درست کردیم که همه دعویها حق نیست و گوئیم که نیز همه دعویها نا حق نیست از بهر آنکه دعویها مر یکدیگر را مخالف‌اند اگر همه نا حق بودی مر یکدیگررا مخالف نبودندی و نیز اگر همه دروغ زن بودندی همه حق بودندی از بهر آنکه اگر دو مخالف مر یکدیگر را باطل گویند اگر هر دو دروغ گفته باشند هر دو حق باشند و چون درست کردیم که همه راستگوی نیستند و نیز همه دروغ زن هم نیستند گویم واجب آید کز همکنان یکی بر حق است و دیگران همه بر باطل اند و همکنان مرآن یک را باطل گویند تا چون خداوندان دعوی بدو فرقت شدند حق از باطل پیدا آمد، پس گویم از جملهٔ هفتاد و سه فرقه مسلمانان یکفرقه است که مر همکنانرا مخالف است و آن گروه آنانند که میگویند که امام از فرزندان رسول باید از

بنیان علیّ ابن ابو طالب و فاطمهٔ زهرا علیهما[1] السّلام و زنده باید ایستاد او علیه السّلام بکار دین، و دیگران همه یکفرقه شده اند بدآنکه هر کس که بامام گذشته اقتدا همی کنند همه مر یکدیگر را حق میگویند و مرین یکفرقه را نا حق میگویند که شیعت است و همیگویند که امام زمن زنده است و فرزند رسولست علیه السّلام[2]، و چون هفتاد و دو[3] فرقه مرین یکفرقه را مخالف اند دانیم که حق میان اهل شیعت است و میان آن فرقهای دیگر نیست و چون این هفتاد و دو[3] فرقه میگویند که ما همه بر حقّیم گویم که حق بدعوی درست نشود و بر حق آنست که بر دعوی حقوق مندی خویش برهان عقلی دارد، گویم که مسلمانان پس از رسول علیه السّلام بدو قسمت شدند پیشینه گروه گفتند که امام پس از رسول علیه السّلام فرزندان رسول شاید و آن گروه شیعت است، و گروهی گفتند که پس از رسول علیه السّلام امامت میان امت است تا هر که داناتر و پرهیزکارتر باشد روا باشد که امام باشد که خدایتعالی همیگوید قوله تعالی یا اَیُّها الَّذِینَ اٰمَنُوْا اَطِیعُوْا اللهَ وَ اَطِیعُوْا الرَّسُوْلَ وَ اُوْلُوالْاَمْرِ مِنْکُمْ همیگوید ای گرویدکان طاعت دارید خدایرا و رسول خدایرا و خداوندان فرمانرا از شما ؛ پس شیعت گفتند این خداوندان فرمان از ذریت رسولند و دیگر [مسلمانان] گفتند که روا باشد که از فرزندان رسول باشد و روا باشد که نباشد پس شیعت گفتند که شما اقرار کردید که امام از فرزندان رسول رواست ما بشما بدآن متّفقیم و بدآنچه گوئید جز

---

(1) نخ : علیه . (2) یعنی شیعه‌را که همیگویند امام زمن زنده است ناحق میگویند . (3) نخ : هفتاد دو.

از فرزندان رسول امام روا باشد متّفق نیستیم پس ما از حجّت بی‌نیازیم و شما را حجّت باید باثبات امام خویش گفتند خبر است از رسول علیه‌السّلام که گفت: اَلْعُلَماءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیاءِ یعنی دانایان میراث داران پیغمبرانند پس شیعت گفتند بدین معنی آن میخواهد که جز ورثهٔ رسول علیه‌السّلام کسی دیگر دانا نیست و دیگر مسلمانان گفتند هر که دانا باشد ورثهٔ رسول باشد پس شیعت گفتند شما با ما متّفق شدید که این دانایان از ورثهٔ رسول علیه السّلام روا باشد و ما بشما مخالفیم برآنچه گوئید جز ازورثهٔ رسول علیه السّلام کسی دیگر دانا هست و ما از حجّت بی‌نیازیم و شما را حجّت باید پس این دو حجّت بر امت لازم کردیم که امام از فرزندان رسول باید، گویم مر آنکس را که او شیعهٔ خاندان نیست و روا دارد که امام جز از فرزندان رسول باشد و میگوید من بر حقّم او را گویم تو مسلمان و مؤمن هستی تا گوید هستم پس گویمش تو مرین نامها را بچه روی سزاوار شدی تا گوید مسلمان بدآنم که هرچه جز خدا باشد مرورا بخدا تسلیم کردم و جز خدایرا نپرستم و مؤمن بدآنم که راستگوی داشتم خدایرا بدآنچه مرا وعده کرد از ثواب و عقاب، پس او را گویم همهٔ جهودان و ترسایان با این اسلام با تو یارند و هیچکس نمیگوید که من جز خدایرا می‌پرستم یا گوید چنان نیست خدای، پس اگر گوید که من به پیغمبر محمّد علیه‌السّلام مقرّم بدین سبب مؤمنم او را گویم همهٔ عرب همین اقرار کرده بودند و میگفتند ما همه مؤمنانیم تا خدای، عزّوجلّ قول ایشانرا بر ایشان ردّ کرد و گفت قوله تعالی: قٰالَتِ الْاَعْرابُ اٰمَنّٰا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لٰکِنْ قُولُوا اَسْلَمْنٰا وَ لَمّٰا یَدْخُلِ الْاِیمٰانُ فِی

قُلُوبِكُمْ همیگوید عربیان گفتند ما مؤمنان گشتیم تو بگو ای محمّد مؤمن نشائید بلکه گوئید ما مسلمان شدیم و در نیامد ایمان در دلهای شما، پس درست گشت که ایمان نه این است که تو همین گوئی.

آنگاه گویمش تو از مسلمانی چه می‌پرستی تا گوید خدایرا می‌پرستم آنگاه گویمش که دیدهٔ این خدایرا که می پرستی تا گوید خدای دیدنی نیست و او را حدّ و صفت نیست پس گویمش کسی را که ندیدی و حدّ [و] صفتش نیست پس او را چگونه شناختی تا مر او را می پرستی تا گوید بقول رسول صلی الله علیه و آله و سلّم بشناختم که او فرستادهٔ خدای بود گویمش این رسول که آمد تو دیدی ناچار گوید که ندیدم پس گویمش چگونه بی رسول خدایرا شناختی تا می‌پرستی تا گوید خبر بمن رسید از زبانهای دانایان (١) یکدیگر از گفتار رسول علیه السّلام پس گویم که این دانایان که خبر داده اند از رسول علیه السّلام بهمدیگر موافق بودند اندر دین یا مخالفند نتواند گفتن که همه امت موافق اند که چندین خلاف اندر میان امت هست پس گوئیم قول گروهی که ایشان مر یکدیگر را مخالف باشند چگونه راست باشد از بهر آنکه چون دانستی که ایشان مخالف یکدیگرند اگر گوئی همه راست گفتند همه را دروغ‌زن داشته باشی از بهر آنکه چون دو تن مر یکدیگر را خلاف کنند اگر هردو [را] راست گوی خوانی هردو بقول یکدیگر دروغ‌زن باشند و هیچکس ازین فصل بیرون نتواند شدن بحجّت.

و نیز پرسیمش که روا باشد که خدای بهمهٔ خلق رسول فرستاد

(١) نخ: زبانهای معمر دانایان. ولی مثل اینست که بعد کلمهٔ «معمر» را زده است وچون اصلاً هم زیادی بود از متن طی کردیم.

تا ایشانرا سوی رضای خدای دلیل باشد یا نه ناچار گوید روا باشد و اورا گویم آن رسول اندر روزگار خویش حاضرانرا که بزمانهٔ وی بودند راه نمود چون او ازین عالم بشد پس حالا خلق بی دلیل باز مانده‌اند[۱]، و اگر جواب آن دهد کتاب خدایتعالی دلیل خلق است گویمش کتاب بی گوینده سخن نگوید، واگر گوید کتاب بی بیان کننده بسنده[۲] باشد قول خدایتعالی را ردّ کرده باشدچنانکه گفت قوله تعالی : وَ اَنْزَلْنا اِلَیْكَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ[۳] لِلنّاسِ ما نُزِّلَ اِلَیْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ همیگوید فرستادیم بسوی تو قرآن را تا تو بیان کنی مردمانرا آنچه فرو فرستادیم سوی ایشان تا مگر ایشان اندیشه کنند، پس گویم آن اندیشه از برای آن فرماید کردن تا بدانی که چون بروزگار رسول علیه السّلام بیان کنندهٔ کتاب بود امروز نیز همان بباید، و خدایتعالی مر رسول رابفرمود تا کتابرا برخلق بخواند بدو رنگ[۴] یعنی بروزگارخویش بخوان و بدیشان بده کتابرا تا بخوانند چنانکه گفت قوله تعالی : وَ قُرْآنًا فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَی النّاسِ عَلٰی مُکْثٍ[۵] پس اکنون دورنگی[۴] برآمده است باید که یکی بفرمان رسول‌الله صلّی‌الله علیه و آله باشد که بر ما خواند و آن خواندن آن باشد که مارا معنی آن معلوم کند.

اگر گوید که خبر است از رسول صلّی‌الله علیه و آله که گفت : اِنَّما اَصْحابِی کَالنُّجُومِ بِاَیِّهِمْ اِقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ همیگوید یاران من چون ستارگانند بهر کدام از ایشان که راه جویند راه یابند،

(۱) جملهٔ استفهامیه است. (۲) نخ : بسنده. (غ ظ). (۳) نخ : التبین. (غ). سوره ۱۶ آیه ۴۶. (۴) شاید درنگ باعتبار مکث (؟) (۵) سوره ۱۷ آیه ۱۰۷

اورا بپرسم که یاران کدامند تا گوید آنکسانند که اورا دیدند و با او صحبت داشتند، پس اورا گویم آنکسان که تو میگوئی با یکدیگر مخالف بودند یا موافق، نتواند[۱] گفتن که موافق بودند از بهر آنکه میان ایشان جنگ و کشتن بود، چون ایشان مر یکدیگررا مخالف بودند و مر یکدیگررا بکشتند چگونه روا باشد که متابع کشنده بر راه راست باشد و متابع کشته همچنان، و این محال باشد پس این خون بر یکسو حلال باشد و بر دیگر سو حرام، و آنکس که متابع کشندهٔ عثمان بود خون عثمان بسوی او حلال بود و سوی متابع عثمان حرام، و خون حسین ابن علی علیه السّلام سوی یزید ابن معاویه علیه اللّعنه حلال بود و سوی علیّ ابن ابیطالب علیه السّلام و فرزندانش حرام. پس گویم چگونه روا باشد که رسول مصطفی صلّی الله علیه و آله بفرمود راه جستن از گروهی کز ایشان یکتن چیزیرا حرام گوید و دیگر هم از ایشان همان چیزرا حلال گوید مگر گوید که خدای ندانست که حال ایشان پس از رسول چگونه خواهد بودن تا مر رسول‌را بفرمود که خلق اورا بدیشان سپرد تا اندر شکّ و خلاف هلاک شوند، و مرین خبررا از دو حال چاره نیست یا این خبر از رسول نیست و یا آن گروه که او گفته است این گروه نیستند که خلاف کردند.

اگر گوید که آنکس که مسلمانان اورا امام کردند او امام حق بود و اطاعت او واجب بود از بهر آنکه خبر است از رسول علیه السّلام: لَا یَجْتَمِعُ[۲] اُمَّتِیْ عَلَی الضَّلَالَةِ گفت امت من جمع نشوند برگم بودگی، مر اورا گویم امام خلیفت پیغمبر است اگر پیغمبررا خدایتعالی

---

(۱) نخ: نتوانند. (۲) نخ: لاتجمع.

باختیار امت فرستاده بود روا باشد ایشانرا که کسی بجای او برپای کنند، پس اگر پیغمبر بخواست خدایست نه بخواست خلق خلیفهٔ رسول نیز بفرمان خدای باید که باشد نه باختیار امت و گواهی دهد [۱] بر درستی این قول آنچه خدایتعالی همیگوید قوله تعالی: وَ مٰا کٰانَ لِمُؤْمِنٍ [۲] وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذٰا قَضَی اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ اَمْراً اَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ اَمْرِهِمْ [۳] همیگوید نبود مرد مؤمن و نه زن مؤمنه چون براند خدای و رسول او فرمانی که اختیار باشد اندر کار ایشانرا، پس درست شد که امامت درست نباشد الاّ بفرمان خدایتعالی.

اگر گوید آنکسان که بخلافت بنشستند بفرمان رسول بود، اگر بفرمان رسول علیه‌السّلام بودی بایستی که آن شرافت و شرف که از خدا و رسول یافتند اندر فرزندان ایشان بماندی تا قیامت و خلق ضایع نماندی و چون آن شرف از ایشان بشد دلیل آمد ما را که آنها هرچه کردند بفرمان خدا و رسول او نکردند.

و نیز گوییم که روا نیست که خلق از ذات خویش راه راست یابد، هرکه گوید من صلاح دین خویش دانم آنکس را خدایتعالی ردّ کرده باشد از بهر آنکه اگر خدایتعالی دانستی که خلق بخود راه راست بیابند روا نبودی که پیغمبر فرستادی و چون پیغمبر فرستاد درست شد که خلق گمراه بودند، و دلیل بدانکه هیچکس بیرهنمای در معرفت خدای از ذات خویش راه راست نیابد آنست که آدم علیه‌السّلام باختیار خویش از درختی که اندر بهشت بود اورا روا نبود خوردن بخورد اندرآن صلاح خویش دانست که

(۱) نخ: دهند. (۲) نخ: بالمؤمن، (غ). (۳) سوره ۳۳ آیه ۳۶.

خشم خدای اندر آن بود بر آن سبب از بهشت بیفتاد. و دلیل دیگر آنکه نوح علیه السّلام باختیار خویش مر پسر خویش را در کشتی خواند و گفت: یا بُنَیَّ ارْکَبْ مَعَنا وَ لا تَکُنْ مَعَ الْکافِرِینْ[۱] یعنی ای پسر من سوار شو با ما[۲] در کشتی و مباش با کافران، و نوح با خدای مناجات کرد که پسر من از اهل من است و وعدهٔ تو حق است چنانکه گفت قوله تعالی: إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی وَ إِنَّ وَعْدَکَ الْحَقّ[۳] تا خدایتعالی مر آن قول را براو ردّ کرد و گفت قوله تعالی: یا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ[۴] یا نوح او از اهل بیت تو نیست که او کار نه نیکو کرد[۵].

و دلیل دیگر آنکه اختیار خلق نه راست باشد آنست که ابراهیم علیه السّلام چون ستاره را دید گفت اینست خدای من و چون ماه را دید گفت اینست خدای من و چون آفتاب را دید گفت این است خدای من و این بزرگتر است تا بآخر بدانست که آنچه گمان می برد خطا بود.

و دلیل چهارم بدانکه اختیار خلق خطا باشد آنست که موسی علیه السّلام چون بطور سینا بیامد بنی اسرائیل را دست باز داشت و پیشتر از ایشان بمناجات آمد تا خدایتعالی مر او را گفت چرا پیش از قوم بشتافتی چنانکه گفت قوله تعالی: وَ ما أَعْجَلَکَ عَنْ قَوْمِکَ یا مُوسی[۶] این مردم را از خدای بیدار کردن بود که

---

(۱) سوره ۱۱ آیه ۴۴. (۲) نخ: من (۳) سوره ۱۱ آیه ۴۷.
(۴) سوره ۱۱ آیه ۴۸. (۵) از ترجمه که کرده معلوم میشود مصنف آیهٔ شریفه را بمذهب بعضی از قرّاء سبعه «عَمِلَ غیرَ صالح» میخوانده است که «کار نه نیکو کرد» درست معنی آن باشد. (۶) سوره ۲۰ آیه ۸۵.

آنچه کردی نه ثواب بود از بهر آنکه در عقب این آیت گفت قوله تعالی : قَالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَ اَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ (۱) گفت قوم ترا پس از تو آزمودیم و سامری مر ایشانرا گمراه کرد .

و نیز موسی علیه‌السّلام باختیار خویش خدایتعالی را گفت مرا بنمای تا ترا ببینم (۲) و آن ازو خطا بود و چون پیغمبران اندر آنچه برای خویش کردند خطا کردند امت سزاوارتر باشد که باختیار خویش کند (۳) هرچه کند خطا کند هرگز بثواب نرسد . پس درست کردیم که اختیار امت خطا باشد. واین خبر که از رسول صلّی الله علیه و آله روایت کنند که گفت امت من بر گم بودگی جمله نشوند از دو حال بیرون نیست یا این خبر نه درست است یا امت او کسانی‌اند که از ایشان گم بودگی نیاید و آن امامان حق اند نه عامۀ نادان .

اکنون میگوییم از جملۀ فرقهای مسلمانان بر حق آن گروه اند که همه فرقهای دیگر مرورا مخالفند و. آن فرقه نیز مر همه فرقها را مخالف است ، و گواهی دهد بر درستی این قول خبر رسول علیه‌السّلام که گفت : سَيَفْتَرِقُ اُمَّتِيْ بَعْدِي (۴) ثَلٰثَةً وَ سَبْعُوْنَ فِرْقَةً وَاحِدٌ مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَ سَايِرُهَا فِي النَّارِ گفت پراگنده شود امت من بعد از من به هفتاد و سه (۵) فرقه یک فرقه ناجی و رستگار باشد و باقی همه در آتش بسوزند ، و این خبر همین دلیل

---

(۱) سوره ۲۱ آیه ۸۷ . (۲) نخ : بوبینم . (۳) عین عبارت نخ اینست و شاید لفظ «کند» زاید و سهو کاتب است . (۴) نخ : من بعد . (۵) نخ : هفتاد سه.

کنند که هفتاد و دو [۱] فرقه مرآن یک فرقه را مخالفند و مر یکدیگر را موافقند تا این یک فرقه بدآنعالم رسد و از همکنان جدا آید بدانچه او رسته باشد و دیگران همه آویخته، و هیچ فرقتی نیست اندر هفتاد و دو [۱] فرقه مسلمانان که مرورا کافر خوانند مگر این یک گروه شیعت که میگویند که امام از ذریت رسول صلّی الله علیه و آله زنده است و امامت اندر فرزندان اوست.

و دیگران همیگویند که این قوم را کشتن واجب است و ما همه مسلمانیم و این گروه کافرند، و چون امروز این یک گروه شیعت سوی هفتاد و دو [۱] فرقه مسلمانان بدترین از همه خلقند دلیل میکند که رستگار این گروه شیعت اند، و استوار کند این دعویرا قول خدایتعالی که همیگوید از دوزخیان که روز قیامت گویند: وَ قَالُوْا مَالَنَا لَا نَرٰی رِجَالًا کُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْاَشْرَارِ [۲] همیگوید دوزخیان اندر دوزخ گویند چگونه است که نه بینیم مردمانی را که ما ایشانرا از بدان می شمردیم، و چون امروز سوی همه امت بدتر از گروه شیعت گروهی نیست درست شد که آنروز این قوم در دوزخ نباشند و این برهان روشن است.

و نیز گویم سخن عقلی و برهان آورم [۳] از کتاب خدای عزّ وجلّ که چیزهارا بر یکدیگر فضل و شرفست اندر عالم و آن شرف مر چیزهارا بریکدیگر مردم داند از بهر آنکه اندر عالم از مردم شریفتر چیزی نیست چنانکه خدایتعالی گفت: وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَی کَثِیْرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِیْلًا [۴] همیگوید ما مر پسران آدم را فضل

---

(۱) نخ: هفتاد دو. (۲) سوره ۳۸ آیه ۶۲. (۳) نخ: آوریم.
(۴) سوره ۱۷ آیه ۷۲.

نهادیم بر یکدیگر [۱] بر بسیاری از آنها که آفریدیم فضل نهادنی، و این فضل نهادن مراورا بعلم است و شرف است، و شرف نبات بر معادن آنست که نبات فایدهٔ خویش‌را از طبایع همیتواند پذیرفتن لاجرم زنده است و طبایع بیدانش مردار مانده است و نبات بدان مقدار دانش که یافته است سوی مردم عزیز شده‌است از بهر آنکه مر نبات‌را با مردم بدانش هم گوشگی افتاده است و حیوان دانش بیش از نبات یافته است که او دشمن خویش را همی شناسد و از گرما و سرما صیانت کند لاجرم بر نبات که دانش او کمتر از دانش حیوانست پادشاه شده است. و مردم که از هردو شریفتر است مر حیوانرا با خویشتن اندر غذا گرفتن از [۲] نبات انباز کرده است از بهر آنکه حیوان بمردم نزدیکتر است بدانش و مردم‌را بر حیوان شرفست بزیادتی علم که مردم راست، آنست که معنی پوشیده‌را از چیز ظاهر بشناسد بدآن قوّت که اندر نفس ناطقهٔ اوست و حیوانرا آن علم نیست. و بیان این قول آنست که چون مردم کسی‌را بیند با تیر و کمان ساخته و کمان بزه کرده بداند که آن خداوند تیر و کمان مرورا از دور تواند زدن و بداند که اورا سپر از چه چیز باید ساخت تا از زخم او بدان برهد و آن فعل که از مردم تیرانداز بدین دو آلت که تیر و کمانست که از دور تواند زدن و از مردم صلاح [۳] پوشیده نیزهست و مر آنرا جز نفس ناطقه نداند، پس فضل و دانش مردم بر دانش حیوان آنست که او معنی پوشیده از ظاهر چیزها بداند [و] حیوان جز ظاهر چیزها نداند و بدین دانش مردم بر ستور و حیوان پادشاهی یافته است و خدایتعالی

---

(۱) عین عبارت نخ، وگویا کلمهٔ «بریکدیگر» زیادی است.

(۲) نخ: اندر. (۳) عین عبارت نخ است، شاید: سلاح (؟)

بسوی او رسول و کتاب فرستاده است و دانستن معنی پوشیده‌ها از چیزهای ظاهر مانند دانش غیب است (١) و دانش غیب خدایراست چنانکه همیگوید قوله‌تعالی : وَلِلّٰهِ (٢) غَیْبُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ (٣) پس هر کسی که اورا دانش پوشیده اندر چیزهای ظاهر بیشتر باشد او بخدای نزدیکتر باشد همچنانکه چون حیوانرا هم دانش بیشتر از دانش نبات بود مردم مرورا بخویشتن نزدیک کردند و از غذای خویشتن اورا نصیب کرده و هر که داناتر است از خدای ترس‌کار تر است چنانکه خدایتعالی همیگوید : إِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ (٤) اَلْعُلَمٰاءُ بترسد از خدای بندگان او دانایان، و هر که ترس‌کارتر است او بخدای نزدیکتر است چنانکه خدایتعالی گفت : إِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقیٰکُمْ (٥) همیگوید عزیزترین شما نزدیک خدای ترس‌کارترین شما است .

پس درست کردیم که هر کس که علم غیب بیشتر داند او سوی خدای عزیزتر و نزدیکتراست، وچون اینحال تقریر کردیم گوئیم (٦) بخدای آن گروه نزدیکتر است از امت که معانی کتاب خدای و شریعت رسول صلّی الله علیه و آله بداند و آنرا بدانش کار بندد از بهر آنکه حکمت را پارسی کار کردن بدانش است (٧) وخدای بفرمود مر رسول خویش را تا امت را حکمت بیاموزد چنانکه گفت : وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ (٨) بیاموزید شان کتاب وحکمت .

(١) نخ : غیب ست . (٢) نخ : والله . (٣) سوره ١١ آیه ١٢٣ و سوره ١٦ آیه ٧٩ . (٤) نخ : عبادی (غ)، سوره ٣٥ آیه ٢٥ (٥) سوره ٤٩ آیه ١٣ . (٦) نخ : گویم . (٧) ظ ، معنی لفظ حکمت بفارسی کارکردن بدانش است . (٨) سوره ٦٢ آیه ٢ .

پس هر که عمل شریعت با علم کند او حکیم باشد و هر که حکمت یافته باشد بدو خیر عظیم و بسیار منفعت رسیده باشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی : وَ مَنْ یُؤتَ (۱) الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوْتِیَ خَیْراً کَثِیراً (۲) و از جملهٔ امت هیچ گروهی نیست که معنی کتاب و شریعت بجویند مگر بظاهر آن استاده‌اند و دانستن ظاهر چیزها فعل ستورانست و هر که بر ظاهر گفتار کار کند بر درجهٔ ستوری بسنده (۳) کرده باشد، و خدایتعالی همی گوید مر آن گروه را که جز ظاهر چیزها ندانند بموجب این آیت قوله تعالی: یَعْلَمُونَ (٤) ظَاهِراً مِنَ الحَیوةِ الدُّنْیا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ (٥) همیگوید بدانند از (٦) آشکارا را از زندگانی اینجهان و ایشان از آنجهان غافلند.

پس واجب است بر مردم طلب کردن سرّهائیکه اندر شریعت پوشیده است و کار بستن مر ظاهر آنرا بدانش همچنانست که مردم اندرینجهان ظاهر است واندر این جهان ظاهر میجویند مر آنجهان پوشیده‌را. و اگر مردم معنی شریعت را از ظاهر شریعت نجویند و بر ظاهر شریعت بایستند همچنین کسی باشد که بدینجهان مر آنجهان را نجوید و بدآنجهان زیانکار شود از بهر آنکه اینجهان از آنها بشود [و] آنجهان پوشیده را نیافته باشند.

و چون این فصل گفته شد اکنون شرح گفتارها و بنیادهای شریعت از شریعت وشهادت وطهارت وجزآن از زکوة (۷) و صدقات

(۱) نخ : یوة. (۲) سوره ۲ آیه ۲۷۲ (۳) نخ : پسنده. (٤) نخ : لا یعلمون، (غ غ). (٥) سوره ۳۰ آیه ٦ (٦) عین عبارت نخ است وظاهرا «از» زیادی است. (۷) نخ : ذکوة، (غ ظ).

و صلوة و جزیت و توابع آن باز نمایم برادران و خویشانرا اندرین کتاب، و معنی هر گفتاری و کرداری که آن اصلهای دین است تا مرد مؤمن ببیند (۱) روی اسلام دین را. ایزد تعالی توفیق دهاد مارا بر تمام کردن این نیت نیکو که کردیم، و بیداری باد مر خوانندگان این کتابرا تا گمان نبرند که چون معنی شریعت دانستند کار کردن از ایشان بیفتاد بلکه کار آنوقت بیشتر کنند که معنی آن بدانند والسّلام

گفتار سویم

اندر علم یعنی دانش که چیست

نخست باید که مؤمن علم را بداند که چیست تا چون بشناسدش طلب تواندش کردن مر ورا که هر که چیزیرا نشناسد هرگز بدو نرسد. پس گوییم که علم اندر یافتن چیزهاست چنانکه آن چیزهاست، واندر یابندهٔ چیزها (۲) چنانکه هست عقل است، و علم اندر گوهر عقل است و گواهی عقل کلیمهٔ (۳) باریست سبحانه و تعالی که همهٔ روحانیان و جسمانیان زیر اوست و هرچه زیر علم نیاید مر ورا هست نشاید گفتن، پس هرچه علم بروی محیط است همه جز خدایست، و چون روا نیست که خدایتعالی زیر علم باشد و علم آنست که چیزها و هستیها همه زیر اوست و نیست هم نیز زیر اوست روا نباشد که گوییم خدای هست و یا نیست از بهر آنکه این هر دو زیر علم است و خدای زیر علم نیست.

پس گوییم که محضر (٤) امر خدایست و هر که از علم نصیب بیشتر یافته است بامر خدای نزدیکتر است و امر خدای بیشتر پذیرفته

(۱) نخ: بو بیند. (۲) نخ: چیزهاست. (۳) کذا فی نخ.
(٤) کذا ایضاً فی نخ و چنانچه صحیح هم باشد عبارت غریبی است.

است و فرمان بردارتر است و هر که داناتر شود خدایرا مطیع تر شود و هر که دانای تمام شود بنعمت جاویدی رسد که عاقبت کار دانا رحمت خداست ، و مردم باز پسین همهٔ زایشهای عالم است و بازگشت مردم به امر است که او علّت هردو جهانست ، و چیزها را بازگشت باصل خویش باشد ، جهد کنید ای برادران اندر طلب کردن علم تا بدان بخدای عزّ و جلّ نزدیکتر شوید که رحمت خدایتعالی علم است .

گفتار چهارم

اندر علم روحانی لطیف

چون باز نمودیم که نخست چیزیکه پدید آمد امر باریست و دلیل فرمودیم بر درستی این قول اندر آنست که چیزها زیر علم است پس لازم آید که نخست علم بوده شده است . اکنون گوئیم [1] از امر باری سبحانه و تعالی نخست عالم روحانی بوده شده است ، آنکه از آنعالم اینعالم پدید آمده است و گوئیم [1] آنعالم داناست و تمامست و باقی است و لطیف است اعنی که همه جان و دانش است و دلیل آریم بدانکه نخست آنعالم بوده شده است آنگاه این عالم پدید آمده است بدانچه گوئیم [1] اینعالم جسمانی گردنده است از حال بحال و بدین گشتن ازو چیزها پدید همی آید از معادن و نبات و حیوان که اندرو نشانیها [ی] قصد [و] مراد پیداست بدانچه نبات همی روید که پایداری حیوان بدوست و مردم همی پدید آید که هردو را نگاه میدارد و اگر مردم نباشد نبات و حیوان همه ناچیز شود [2] .

پس دانسته که قصد درین چیزها نه مر اینعالم راست اگر کسی

---

(۱) نخ ، گویم . (۲) ظ ، یعنی از حیز انتفاع میافتد .

گوید که آن قصد همین طبایع میکنند گفته باشد که همین عالم خود قصد است و هم او خود مقصود واین سخن متناقض باشد، و چون دانسته شد که قصد اندرین عالم مر آن عالم راست و مر آن قاصد را نیز عالم گفتیم بدان روی که قصد اندر چیزها چیزی تواند کردن که اورا بدانچه اندرو قصد کرده است ماندگی باشد، پس آنچه ما گفتیم لازم آید که آنعالم که اینعالم فعل اوست مانندهٔ است بروئی (۱) برینعالم، و چون درینعالم از علم شریفتر چیزی نبود گفتیم که آنعالم هم دانش پذیر و هم دانش دهنده است، و چون در ینعالم نفس [دانش] پذیر بود و عقل دانش دهنده بود گفتیم آنعالم عقل است و نفس و دیگر چیز نیست از بهر آنکه اندر عالم جز همین دو چیز نبوَد یا آسمانها بوَد فایده دهنده وطبایع بوَد فایده پذیرنده، یا طبایع بود فایده دهنده ونبات بود فایده پذیرنده، یا نبات [بوَد] فایده دهنده وحیوان بود فایده پذیرنده، یا حیوان بود فایده دهنده و مردم بود فایده پذیرنده، یا استاد بود فایده دهنده وشاگرد بود فایده پذیرنده، یا پیغمبر بود فایده دهنده و امت بود فایده پذیرنده، و از حیوان نر بود فایده دهنده و ماده بود فایده پذیرنده، یا صانع بود فایده دهنده و مصنوع بود فایده پذیرنده، و چون از جملگی اینعالم فایده پذیرنده بود بدانچه اندرو همی آید از نبات و حیوان و گوهرها یک یک اندر اصل این طبایع نیست گفتیم که آنعالم اینهمه او کند او فایده دهنده باشد، آنکه گفتیم که آنعالم اندر ذات خویش بدو قسم است یکی فایده دهنده چون عقل و دیگر فایده پذیرنده چون نفس و چون دانستیم که اینعالم فایده پذیر است دانسته شد که آنعالم فایده دهنده است، و دانسته شد که آنعالم پیش ازین عالم بوده است و این را

---

(۱) نخ : بروی.

تقدّم شرفی گوئیم (۱) نه تقدّم زمانی چنانکه مر استاد را بر شاگرد تقدّم شرفی است چنانکه اندر یکزمان نام استادی مر استادرا و نام شاگردی مر شاگردرا اندر یکحال لازم آید نه پیشتر و نه پستر، دلیل آریم برآنکه آنعالم داناست بدآنچه گوئیم (۱) آثار صنعت بر حکمت اندرینعالم اندر ترکیب افلاک بتمامتر و راست‌تر شکلی که آن شکل مدوّراست و مناسبت این چهارطبع [که] هریکیرا با دیگری بروئی (۲) مخالفت است و همان طبع را با روی دیگر مناسبت تا چون بروی مناسبت با یکدیگر بیامیزند و با روی مخالفت همه یکی نشوند که فایده‌ازو پدیدبیاید (۳) [پیداست]، مراد ازچهار طبع آتش است و باد وآب وخاک، وآتش گرم و خشک است وخاک سرد و خشک است این هردو در خشکی موافقند و در گرمی و سردی مخالف، و هوا گرم و تر است و آب سرد و تر و در تری هردو موافقند و در گرمی و سردی مخالف اند، و شرح این در کتاب دیگر گفته ایم (٤).

و چون حکمت اندرینعالم مصنوع پیداست [و] درست کردیم که صانعش آنعالم نخستین است درست شد که آنعالم داناست دلیل آریم بدانکه آنعالم تمامست آنکه گوئیم (۵) مامر ینعالمرا نا تمام بینیم از بهرآنکه اندرین چیزها پدید می‌آید که (٦) بهتر ازین عالم، چنانکه حیوان پدید می‌آیدکه بهتر ازینعالم است، از بهر آنکه اینعالم از چهار طبع نظم گرفته است هم پهلوی یکدیگر و مردم و حیوان از چهار طبع نظم گرفته است نه پهلوی یکدیگر بلکه با یکدیگر آمیخته باشند، و اگر دو چیز هم پهلوی را منظوم شاید گفتن و اندر نظم خیر و صلاح

---

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ: بروی. (۳) نخ: نیاید (٤) رجوع کنید بزادالمسافرین صفحه ٤۸ طبع کاویانی. (۵) نخ: آنچه گویم.
(٦) ظ. این «که» زیادی است.

است مر دوچیزرا [که] با یکدیگر آمیخته باشند منظوم‌تر شاید گفتن و اندرو خیر و صلاح بیشتر باشد.

لاجرم حیوان بجسم مانند این عالم است که ازآن طبایع است و برین عالم بروح احساس منفصل فضل دارد و بر عالم طبایع، پس درست شد که حیوان تمامتر است از عالم که مرورا روح است و اینعالم را روح نیست، و چون ازین عالم نا تمام چیزی تمامتر دیدیم دانستیم که از ناتمام جز بغایت تمامی دیگر پدید نیاید، و چون درست کرده بودیم که صنع اندرینعالم مرآن عالم راست گفتیم که آنعالم که صنع او تمامست لازم آید که تمامست و هرچه تمام باشد باقی باشد.

و دلیل آریم بدانکه آنعالم باقی است، گوئیم[1] چون مرینعالم را همی بینیم[2] گردنده‌است ازحال بحال وحقیقت‌فنا گشتن‌حال موجود است ازآن معنی که مرورا وجود خوانند[3]، وچیزیکه اندر جزویات خویش فنا پذیرد لازم آید که روزی کلّیّت او فنا پذیرد، و انواع فنا اندرین عالم بسیار است و[4] از جاکول شدن اضداد بر اضداد اندرو چون مرده شدن زنده و روشن شدن تاریک و گنده شدن خوشبوئی و جزآن، و اینهمه دلیل فناست از بهر آنکه فنا ضدّ بقاست همچنانکه تاریکی ضدّ روشنی است و عدم ضدّ وجود است پس این فناهای جزوی دلیل همیکند بر فنای اینعالم بکلّیّت. و چون این مصنوع‌را فنا درست شد بقای آنعالم که او صانع است درست شد از بهر آنکه صانع‌را بر مصنوع شرفست چنانکه بقارا بر فنا شرفست، و صنعت اندرین عالم عرضی است وبقای اینعالم نیز عرضی

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ: بینم. (۳) یعنی گشتن حال موجود از آن معنی که مرورا وجود خوانند حقیقت فناست. (٤) ظ، این «واو» زاید بنظر میآید.

است و گشتن حال او گواهی همی دهد که بقاش [۱] عرضی است و معنی عرض اندر چیزی پدید نیاید مگر از چیزیکه آن معنی اندرو جوهری باشد یعنی [۲] ذاتی، و گرمی و روشنی اندر آهن از آتش عرضی پدید آید که گرمی و روشنی اندر آتش جوهری است یعنی ذاتی، پس درست کردیم که این بقای عرضی اندرین عالم از آنعالم پدید آمده است و مر آنعالم را لازم آید که بقای او جوهری باشد یعنی ذاتی.

و دلیل آریم بر آنکه آنعالم لطیف است بدانچه گوئیم [۳] لطیف آن باشد که اندر جسم آثار او بگذرد و جسم مرورا حجاب نتواند کردن، از محسوسات دلیل برین قول آنست که اندر آتش لطافتست و جسم مر قوّت اورا حجاب نتواند کردن نه بینی که اگرچه سطبری و قوی آهنی بوَد و با آن سختی و قوّت که اندر آهن است چون آتش ازو بر یکروی همسایگی کند قوّهٔ آتش بدیگر روی از آهن بیرون شود. و چون دیدیم که اندر زیر آب عظیم ماهیان و دیگر جانوران همی پدید آمدند اندر شکم و پشت مادگان همی حیات راه یافت تا آب اندر پشت نر جانور گردد و بحرکت آید و اندر شکم مادگان همی حیوان گشت [۴] دانستیم که این از لطافت آنعالم است که او صانع اینعالم است.

و دلیل آریم بر آنکه آنعالم زنده است بر آنچه گوئیم [۵] اندرینعالم همی بینیم [۶] که هرچه جانور است شریفتر است از آنچه مرورا جان نیست و آنعالم که صانع است شریفتر است از اینعالم که این مصنوع

---

(۱) کذا فی نخ. (۲) نخ: معنی. (۳) نخ: گویم. (۴) بیان بسیار عجیبی است و عبارت بغایت گنگ و تاریک که استخراج معنی از آن جز بدلالت الفاظ منفرده ممکن نیست زیرا که ترکیب عبارات آن بهیچ قاعده‌ای درست نمی‌آید و اثر خرابکاری دست ناقابل نسّاخ در آن پیداست. (۵) نخ: گویم. (۶) نخ: بینم.

بیجانست لازم آید که آنعالم که او صانع است همه جانست و دانش.

و نیز چون بهترین چیزی اندرینعالم جانور دانا بود که آن مردمست گفتیم که چون صانع بهتر از مصنوع باشد و بهترین چیزی از صنعتهای عالم جانور داناست دانستیم که این جانور دانا نزدیکتر است بصانع خویش از بهر آنکه بهتر است از دیگران [۱] و چون جانور دانا که مردمست بهتر بود و نزدیکتر مصنوع بصانع خویش آن باشد که بهتر باشد. پس درست شد که آنعالم زنده است و داناست و درست کند مرین دعوی را قول خدایتعالی که قوله تعالی: وَ إِنَّ الدّارَالآخِرَةِ لَهِیَ الْحَیَوانُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُون [۲] همیگوید بدرستیکه که سرای بازپسین زنده است اگر بدانندی.

پس دلیل آریم بدانکه آنعالم دانا و بینا و شنوا و گویاست چون این معنیهای ستوده که اندر مردم همی پدید آید از آنعالم است [۳] همی انگیخته شود، و این معنیها که یاد کردیم اندر ارکان طبایع اینعالم نیست و این مصنوع است، [پس] چاره نیست که این معنیها که یاد کرده شد از صانع اینعالم است، و چون این معنیها اندرینعالم جزوی بود دانستیم که آنعالم کلّی است توانائی و بینائی و شنوائی و گویائی مرآنعالم راست و اینهمه معنیها مرنفس کلّ راست بتأیید عقل که از امر باری سبحانه و تعالی که او مایهٔ هردو جهانست. و گویم که آنعالم لطیف و باقی و توانا و دانا تمام جای نیست و اندر جای نیست و از جای بیرون نیست و آفریدهٔ ایزد بیهمتاست واجب است بر مؤمن مخلص

(۱) مصنّف در این معنی شرح مبسوطی در کتاب دیگر خود موسوم به «زادالمسافرین» نوشته رجوع کنید بکتاب مذکور چاپ کاویانی صفحه ۱۷۹ در بیان شرف حیوانات بر یکدیگر. (۲) سوره ۲۹ آیه ٦٤ (۳) ظ، این «است» اینجا زیادی بنظر میآید.

که مر آنعالم را بشناسد و بداند که بهشت بحقیقت آنعالم است و هر که آنعالم را بحقیقت بشناخت جان او بدانعالم رسید هم امروز که اندر کالبد است، و چون شریعت را نیز کاربندد بدانعالم رسد و اندر نعیم جاویدی مخلّد گردد ایزد تعالی توفیق دهاد مؤمنانرا والسّلام .

گفتار پنجم

اندر بهشت و در او و کلید در او

گویم نیست مارا اندر آنچه گوئیم (۱) قوّتی و حولی و چون حول و قوّت خدایراست (۲ و ثواب گفتار مارا نسبت بولیّ خداست ۲) و خطا و ذلت راعلّت نفس ضعیف ماست و بجود ولیّ زمان گوئیم که بهشت بحقیقت عقل است و درِ بهشت رسولست صلّی الله علیه وآله اندر زمان خویش و وصیّ اوست اندر مرتبت خویش و امام روزگار است اندر عصر خود و کلید درِ بهشت گفتار لااله الاّالله محمّدرسول‌الله است پس هر که این شهادت را باخلاص بگوید درِ بهشت یافته باشد و هر که شهادت را باخلاص پذیرفت آنکس به پیغمبر علیه‌السّلام پیوسته شد همچنانکه هر که کلید در بیابد فراز در شود وهر که شهادت باخلاص گفت بر رسول علیه‌السّلام پیوست او به بهشت اندر شد همچنانکه هر که با کلید فراز در شود در گشاده شود .

و دلیل آریم بر آنکه عقل بهشت است بدانچه گوئیم (۳) مردم را همه راحت و آسانی و ایمنی از عقل کلّ است نبینی که مردم از عقل کلّ نصیب یافته اند چگونه رنج و شدّت و نا ایمنی بر ستوران

---

(۱) نخ : گویم . (۲-۲) این جمله در نخ مکرّر است . (۳) نخ : گویم.

افگنده اند که ایشانرا عقل نیست و خود برو سالار گشته اند و هرکسی که او داناتر است از دنیا کم رنج تر است و هیچ اندوه دنیا فراز او نیاید واز سود و زیان دنیا هیچ باک ندارد، ونادان از اندوه زیان مال و معصیت و رنج و آز دنیا هلاک همی شود، پس چون برین مقدار عقل جزوی که مردم از ایزد تعالی نصیب یافته‌اند چندین رنج از ایشان برخاسته (۱) است دلیل آمد اینحال بر آنکه عقل کلّ بهشت بحقیقت است که همهٔ نعمتها و راحتها اندر عالم از اثر او پدید همی آید و هر که داناتر است او بعقل نزدیکتر است او درِ بهشت است چنانکه رسول مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم از همه خلق بعقل نزدیکتر بود نبینی که خدایتعالی مرورا فرمود که مردمانرا علم بیاموزد، و اندر آنکه پیغمبر علیه‌السّلام درِ بهشت است هیچ شک نیست مسلمانرا ، پس درست شد که بهشت بحقیقت عقل است .

دلیل آریم بدانکه رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم درِ بهشت است بدانچه گوئیم (۲) درِ جای آن باشد که اندر آن جای جز ازو نتواند شدن، و حقیقت است که هیچکس به بهشت نرسد مگر آنکه رسول مصطفی صلّی الله علیه و آله را اطاعت دارد و بدو فراز آید و فرمان اورا بپذیرد و زیر گفتار و کردار او اندر آید که طاعت خدایتعالی اطاعت رسولست چنانکه خدایتعالی گفت : مَنْ يُطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللهَ (۳) همچنین هر رسول اندر دورخویش درِ بهشت بوده است بحدّ قوّة بدان روی که از راه اطاعت او بکار بستن شریعت او بعلم مردم به بهشت رسد و هرکه شریعت رسول

---

(۱) نخ : برخراسته . (۲) نخ : گویم . (۳) سوره ٤ آیة ٨٢ .

بی علم تأویل پذیرد آنکس درِ بهشت را بسته یافته باشد و هر که کار بدانش کند درِ بهشت بر وی گشاده شود چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا(۱) رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا(۲) همیگوید که ببردند مرآنها را کز خدای خویش (۳) بترسیدندی سوی بهشت گروه گروه تا چون آنجا آمدند درهای بهشت بگشادند، بدآنچه همیگوید درهای بهشت بگشادند پیدا شد اندرین آیت که چون آن قوم بیایند درهای بهشت بسته باشد آنگاه بگشایند، معنی این قول آنست که شریعتهای پیغمبران علیهم (٤) السّلام همه برمز ومثل بسته باشد ورستگاری خلق اندر گشادن آن باشد بر مثال دری بسته که چون گشاده شود مردم قرار (٥) جای یابند و بطعام وشراب رسند چون درِ بهشت بسته باشد درِ دوزخ گشاده باشد چنانکه گفت قوله تعالی: وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوهَا فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا(٦) یعنی ببرند مر کافرانرا سوی دوزخ گروه گروه تا آنجا بیایند درهای دوزخ بگشایند، و گشاده شدن درِ بهشت اندر تأویل کتاب و شریعت است و خداوند تأویل وصیّ هر رسول باشد و بگشاده شدن درِ بهشت در دوزخ بسته شود، پس درِ بهشت رسول باشد و گشایندهٔ درِ بهشت وصیّ او باشد و امام زمان باشد بر همه مؤمنان

و چون درست کردیم که رسول علیه السّلام درِ بهشت باشد و وصیّ او گشایندهٔ آن در باشد اکنون اندر کلید درِ بهشت سخن

(۱) نخ: التقو (کذا بعینه! ؟) (۲) سوره ۳٦ آیه ۷۳. (۳) نخ: کزمان خدای خویش (؟) (٤) نخ: علیه. (٥) عین عبارت نخ است. شاید: فراز (؟). (٦) سوره ۳٦ آیه ۷۱.

گوئیم[۱] و دلیل آریم بر آنکه کلیمهٔ[۲] شهادة کلید درِ بهشت است بدآنچه گوئیم[۱] کلید آن باشد تا مر ورا نیابند کسی را رغبت نشود سوی دری بسته فراز شدن، و بدین سبب بود که هر که کلیمهٔ شهادت بپذیرفت سوی محمّد رسول‌الله بیامد و هر که کلیمهٔ شهادة بپذیرفت رسول علیه‌السّلام مر ورا بهشت وعده کرد بدین خبر که گفت: مَنْ قالَ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ خالِصاً مُخْلِصاً دَخَلَ الْجَنَّةَ گفت هر که مر کلیمهٔ اخلاص را از دل پاک بگفت به بهشت اندر شد، پس این دلیل آمد که این کلیمهٔ شهادت کلید در بهشت است تا چون مر ورا بیابند اندر بهشت شوند و هر که او را نیابد از بهشت نومید است.

پس گوئیم لااله الاّالله محمّد رسول‌الله هفت سخن است و از نه حرف پدید آمده است چون ل، ا، ه، م، ح، د، ر، س، و، دو گواهی است[۳] و کلید را بتازی مفتاح گویند و حساب این پنج حرف یعنی «مفتاح» جمله پانصد و بیست و نه باشد و پانصد و بیست و نه هفت عقد باشد برابر هفت سخن از آن دو شهادة، و نه که بماند برابر است با نه حرف که ترکیب این دو شهادت ازوست، و این کلیمه دو گواهی است[٤] همچنانکه کلید دو چیز باشد جدا جدا بیکی آورده از تنهٔ کلید و دندانهٔ او، و گفتار مردم مؤمن مر این کلیمهٔ اخلاص را جنبانیدن گشاینده است مر کلید را تا بدان گشاده شود.

پس گوئیم رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم درِ بهشت است بسته و کلید آن در کلیمهٔ اخلاص است و مؤمن کلید گرفته است و امام زمان جنبانندهٔ آن کلید است اندر دست مؤمن تا در گشاده

---

(۱) نخ : گویم . (۲) چون در تمام کتاب «کلیمه» بجای «کلمه» نوشته است مانیز برای حفظ اصالت متن عین آنرا نگاه میداریم . (۳) نخ : دو گواهست . (٤) نخ کذا : دو گواهست .

شود، و گواهی دهد بر درستی این قول آنچه همیگوید رسول خویش را قوله تعالی: قُلْ يَجْمَعُ(۱) بَيْنَنَا رَبُّنَا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَ هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ(۲) همیگوید بگو میان ما جمع کند پروردگار ما پس آنگه بگشاید میان ما و او گشایندهٔ دانا است، بدین معنی آن همیخواهد که چون خلق دین رسول بپذیرند جمله شدن ایشان باشد با او آنگه خداوند تأویل بند شریعت بتأویل شریعت بگشاید تا مؤمن را معلوم شود که بدین شریعت که بنهاد و مثلها که بزد مراد چه بود و بدان به بصیرت کار کند. بیان کردیم بر اندازهٔ روزگار خویش بهشت را و کلید در بهشت را والسّلام

گفتار ششم

اندر آن چیزی عالم کثیف

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که علّت عالم کثیف آن نقصانست که نفس کلّ بدان از عقل کلّ کمتر است و اینعالم مر نفس کلّ را بدان سرمایه است تا بدان مر نقصان خویش را راست کند، و دلیل بر درستی این سخن یافته شود اندر نفسهای جزوی که اندرین عالم است که هر یکی از مردم کوشنده اند مر بیرون بردن نقصانرا از کار خویش اندرینعالم از بهر آنکه هنوز(۳) غرض(۴) نفس کلّ ازینعالم پدید نیامده است هیچ نفس جزوی اندرین عالم بی نیاز همی نشود [و] همچنین لازم آید از بهر آنکه روا نباشد که کلّی بجزوی

(۱) نخ: لا يجمع (؟!). (۲) سوره ۳۴ آیه ۲۵. (۳) استعمال «هنوز» در موقع «تا» چنانچه تحریفی در نخ واقع نباشد غرابت دارد.
(٤) نخ: عرض.

حاجتمند شود و جزوی بی نیاز باشد و بیقراری افلاک و ستارگان و پذیرفتار شدن طبایع مر تأثیرات ایشانرا و کوشش موالید اندر نبات و حیوان اندر پذیرفتن زیادة از طبایع آواز همی دهند خردمند را[1] که آنکس که اینعالم را ترکیب کرده است همی چیزی جوید که خود ندارد و بحاجتمندی خویش اندر حرکت سخت عظیم است [1]

و مثل اینحال چنانست که خردمندی اندر آسیابخانه [2] باشد وآسیابرا بیند که بشتاب همیگردد و کار سخت همیکند باید بداند که آنچیز که آسیابرا همیگرداند صعب تر است ازین آسیاب که همی جنبد و چون بیرون آید از آن خانه و بنگرد مر آن آبرا که بچه سختی از بالا همی خویشتن را به شیب همی افگند و [3] بداند که جنبش آب بیش از جنبش آسیابست از بهر آنکه جنبش سنگ عرضی است وجنبش آب از بالا به نشیب طبعی [4] و جنبش جوهری قوی تر از جنبش عرضی باشد، پس گوئیم که جنبش نفس کلّ اندر نوع خویش صعب تر از جنبش افلاک و انجم است و طبایع، وچون اندرین عالم از مردم شریفتر چیزی نیست گوئیم که غرض نفس کلّ از اینعالم مردم است و از همه شریفتر آنست که داناست.

گفتیم که غرض نفس کلّ اندر صنعت اینعالم دانش است و نقصان او از دانا ئیست [5] وچون دانش را نفس مردم پذیرفت گفتیم که بازگشت بنفس کلّ مر مردم راست از جملگی عالم، و چون حال این بود که یاد کردیم دانستیم که هر نفسی که ازین عالم دانسته تر برود او شایسته تر باشد مر نفس کلّ را [که] بموافقت بدو پیوندد و اندر

(۱–۱) کذا فی نخ بعینه. (۲) کذا فی نخ، و صحیحش آسیاست ظ. (۳) ظ، این واو زیادی است. (۴) کذا فی نخ، نه طبیعی. (۵) نخ: دانا نیست.

راحت ونعمت جاویدی افتد، و هر نفسی که او نادان برود ازینعالم مخالف باشد مر نفس کلّ را و نفس کلّ ازو بپرهیزد از بهر آنکه او این عمل عظیم از بیم نادانی همیکند پس چون نادانرا یابد اورا نپذیرد وآن نفس اندر عذاب و شدّت جاویدی بماند. و گوئیم مردم موافق نفس کلّ به اطاعت رسول شود که او فرستادهٔ نفس کلّ است بتأیید عقل کلّ تا مردمانرا سوی علم توحید خواند تا چون دانا شوند بدین علم عظیم [و] نفس کلّ بدیشان نقصان خویش راست کند وچون مردمان نفس کلّ را یاری دهند و او مر ایشانرا یاری دهد چنانکه خدایتعالی همیگوید قوله تعالی: یا أَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اللهَ یَنْصُرْکُمْ (۱) همیگوید ای گرویدگان اگر شما خدایرا یاری دهید او مر شمارا یاری دهد، پس گوئیم اینجهان بر مثال آئینه است که نعمتهای آنجهانی اندر این همی تابد چون خالی ودست کسی بدان نرسد که او را نگاه دارد بر مثال صورتهای نیکو که اندر آئینه همی توان دیدن و مر آنرا نتوان یافتن، چون این آرایشها و لذّتها که اندرین عالم است ناپایدار است دانستیم که عرضی است و عرضی را از جوهر اثر باشد پس دانستیم این نعمتها آثار است از عالم روحانی که آن جوهر است.

پس خردمند آنست [که] بدین روزگار (۲) فانی مرآن روزگار باقی را بجوید و بدین نعمت گذرنده ننگرد و قصد آن نعمت باقی کند بورزیدن طاعت و دور بودن از شهوت و رغبت نا کردن اندر آنچه مرورا بقاوثبات نیست (۳) و بباید دانستن که اینجهان در

---

(۱) سوره ۴۷ آیه ۸. (۲) نخ: روزه‌گار. (۳) نخ: باقی اثبات نیست (کذا).

آنجهانست که تا ازین در بیرون نشوی بدان سرای نرسی ، و بدیگر روی اینجهان چون چیزی نهانیست (١) و هر کس ازین مردم نصیبی یافته است و آن چیزیست که اگر اورا زود نفروشی تباه شود و نیز اندرو کسی رغبت نکند ، بازارگان نیکبخت آنست زود مرورا بفروشد و چیزی ستاند که آن تباه نشود و آن طاعت خدا ورسولست و اگر نه اندرین روی اورا صرف کنی ناچیز شود آنوقت پشیمانی سود ندارد و چنانکه خدایتعالی همیگوید : أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (٢) همیگوید چون نفس بدبخت عذابرا بیند گوید اگر مرا یکبار باز برندی بدان عالم من از نیکوکاران بودمی . آنکه گفت ، قوله تعالی : بَلَى قَدْ جَاءَتْكَ آيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَاسْتَكْبَرْتَ وَكُنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ (٣) گفت بلی نشانیهای من سوی توآمد واین (٤) دروغ زن کردی وگردن کشیدی واز کافران شدی . این است حقیقت عالم جسمانی بلفظ کوتاه .

گفتار هفتم

اندر دوزخ و در او (٥)

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که هر چیزکه او موجود شده است او نخست اندر حد قوه بوده است تا باز بحدّ فعل آمده است چنانکه مردم امروز موجود شده است از نخست نبات بوده است تا پدر

(١) کذا فی نخ بعینه ، شاید نهادنی است (؟) . (٢) سوره ٣٩ آیه ٥٩ .
(٣) نخ : سوره ٣٩ آیه ٦٠ (٤) کذا ایضا فی نخ بعینه . (٥) نخ : دری او .

و مادرش بخوردند و ازآن نبات اندر ایشان آبی بحاصل آمد کزو فرزند آمد و چون اینحال معلوم شد گوئیم که دوزخ اندر حدّ قوّه نادانیست و بهشت اندر حدّ قوّه علم است از بهر آنکه دانا آن کند که خشنودی خدا و رسول اندرآن باشد تا بدان طاعت به بهشت جاودانی رسد و نادان آن نکند آنچه رستگاری او اندرآن باشد تا بدان سبب بدوزخ جاویدی رسد.

پس درست شد که بهشت اندر حدّ قوّه علم است و دانائی بحقیقت بهشت است و دوزخ اندر حدّ قوّه جهل است و نادانی بحقیقت دوزخ است که خدایتعالی مر کافرانرا دوزخ وعده کرده است چنانکه در بسیاری جای در قرآن یاد کرده است قوله تعالی: وَالَّذِيْنَ كَفَرُوْا لَهُمْ نَارِ جَهَنَّمَ لَا يُقْضَى عَلَيْهِمْ فَيَموتوا(۱) وَ لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا كَذٰلِكَ نَجْزِيْ كُلَّ كَفُوْرٍ(۲) همیگوید مر کافرانرا عذاب دوزخ است بر ایشان قضای مرگ نکند تا بمیرند و سبک نکند از ایشان عذاب چنین مکافات کنیم هر ناسپاسی را، و دیگر جای میگوید کافران نادانانند بمعنی این آیت قوله تعالی: قُلْ اَفَغَيْرَ اللهِ تَأْمُرُوْنِّيْ اَعْبُدُ(۳) اَيُّهَا الْجَاهِلُوْنَ(٤) همیگوید بگو ای محمّد که شما مرا میفرمائید که جز خدایرا پرستم ای(۵) نادانان، چون دوزخیان کافرانند و کافران نادانانند پس دوزخیان نادانان باشند و این از شکل اوّلست اندر کتاب منطق.

پس درست کردیم که دوزخ اندر حدّ قوّه جهل است و هر کسی که بنادانی(٦) بایستد یا از پس رود و با دانایان دشمنی کند او

(۱) نخ: فیموة. (۲) سوره ۳۵ آیه ۳۳ (۳) نخ: أعبدونی (؟!). (٤) سوره ۳۹ آیه ٦٤. (۵) نخ: این. (٦) ظ، یاء وحدت است.

دوزخی باشد، و مردم چنان باید که دوست دار دانا باشند و دانای بحقیقت رسولست علیه‌السّلام اندر دور خویش و وصیّ او امام روزگار (۱) است هریک اندر عصر خویش و هر که بامام روزگار (۱) خویش دشمنی کند و اطاعت او ندارد اطاعت رسول خدای نداشته بوَد و هر که اطاعت رسول ندارد طاعت خدایتعالی نداشته بوَد[او] کافر بوَد، هر که اطاعت امام حق ندارد علم نیابد و هر که علم نیابد ببهشت نرسد اندر دوزخ بماند، پس گوئیم که اندر هر روزگاری (۱) متابع امام حق درِ بهشت است از بهر آنکه خلق ازو بعلم برسند و از علم ببهشت برسند، و مخالف امام حق در هر زمانی درِ دوزخ است از بهر آنکه متابعان ناحق بگفتار او از امام حق دور شوند و نادان بمانند دوزخی شوند، و شهادت با معرفت کلید درِ بهشت است و بی معرفت کلید درِ دوزخ است.

و مثلی بگوئیم (۲) بدینجای تا مؤمن را صورت درست شودکه نادان دوزخی است و دانا بهشتی است و بیان کنیم که دوزخی را بر بهشتی قوّتی نیست، گوئیم (۳) که هیچ چیز از جانوران نفس سخن گوی ندارند جز مردم و آثار عقل را جز نفس سخن گوی نپذیرد و هر که عقل ندارد خدایتعالی سوی او پیغمبر نفرستاده است، و دلیل بر درستی این قول آنست که بر کودکان بیخرد و بر دیوانگان نماز و طاعت نیست و بمنزلت ستورانند و هر که بروطاعت نیست بمنزلت ستور است و ستورانرا از بهشت نصیبی نیست، و دلیل بر آنکه ستورانرا از بهشت نصیب نیست آنست که دست مردم بر جملگی ستوران گشاده است بکشتن و مروورا خوردن از آنچه خوردن او حلالست و ناچیز کردن از آنچه خوردن او حلال نیست

(۱) نخ: روزه‌گار. (۲) نخ: بگویم. (۳) نخ: گویم.

از جانوران ، از بهر آنکه مردم بهشتی است اندر حدّ قوّه و ستور نه بهشتی است و بهشتی را پادشاهی است بر دوزخی لاجرم جانوران اندر پادشاهی او آمدستند هم بدینجهان، و مردم مر ستورانرا همی رنجاند و همی فروشد و همی کشد و همی خورد[1] و از آن بروی هیچ ملامتی نیست ، همچنانکه بدوزخ برند و برنجانند و ناچیز کنند مر دوزخیانرا و آن از دوزخیان طاعت است مر خدایرا ، پس مردم همچنانکه برنجانیدن مر ستورانرا اندر راه حج و غزا و کشتن و پاره کردن مر ایشانرا بفرمان چون بخدا همی تقرّب کند بروی از آن حرجی نیست ، همچنانکه همیگوید که روز قیامت رسول صلّی الله علیه و آله بیاید و بدوزخ بردمد و دم او مر دوزخ را سرد کند وردای خویش یعنی کلیم بآتش فرو برد تا عاصیان امّت را برکشند و دوزخ را هیچ قوّة نباشد بر دم وردای او ، همچنانکه دست مردم کوتاهست از مردم دیگر که او ظاهر شریعت پذیرفته است و اندر حدّ قوّه بهشتی گشته است و این مثال درست است ، پس ظاهر کردیم که مردم نادان اندرینجهان دوزخ اند مر ستورانرا و ددکانرا که ایشان دوزخیانند بر آنچه بر ستوران و ددکان همی رسند از آنچه بار کشیدن[2] و سوختن و کشتن و پختن و خوردن و جز آن باشد همی کنند و همی رنجانند و هیچکس بدین ستوران که دوزخیانند نه بخشاید، چنانکه خدایتعالی همیگوید اندر جواب دوزخیان که فریاد خواهند کرد قوله تعالی: قَالَ اخْسَئُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ[3] همیگوید چون ایشان فریاد خواهند کرد خدای گوید دور باشید اندر دوزخ و با من مگوئید .

---

(۱) نخ درهر چهار موقع بصیغهٔ جمع نوشته یعنی رنجانند، فروشند، کشند، خورند.
(۲) کذا فی نخ ، شاید ببار کشیدن . (۳) سوره ۲۳ آیه ۱۱۰ .

و نیز گوئیم [1] که جانوران که فرود از مردمند و دست مردم بر ایشان گشاده است هفت نوع اند، از آن دو نوع آبی اند یکی آنکه پای ندارد چون مار و ماهی و جز آن، و دیگر آنکه پای دارد چون نهنگ و کشف [2] و خرچنگ و جز آن، و پنج نوع ازو خاکیست، یکنوع از او چهار پائیست که گیاه و دانه خورد چون گاو و گوسفند و جز آن، و دیگر ازو چهار پائیست که گوشت خورد چون شیر و گرگ و جز آن، و دیگر پرنده است که گوشت خورد چون باز و شاهین و جز آن، و دیگر پرنده است که گیاه و دانه خورد چون کبوتر و فاخته و جز آن، پنجم حشراتند که بپارسی آنرا خزندگان [3] گویند، و دست مردم که او دوزخ این ددکانست بر ایشان گشاده‌است همچنانکه هفت در دوزخ بر دوزخیان گشاده است چنانکه خدایتعالی همیگوید: لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ [4] همیگوید مر دوزخ را هفت در است مر هر دری را از دوزخیان بهره است بخش کرده.

و چون اندر جانوران که دوزخیانند هفت قسمت پیدا کردیم گوئیم که از مردم هم بدین قسمتها گروهانند که هر گروهی بر سیرت نوعی ازین ددکانند و ستوران چنانکه خدایتعالی همیگوید قوله تعالی: وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ [5] همیگوید نیست از ددکان و چرندگان اندر زمین و نه پرندهٔ که بپرد مگر امتانند مانند شما، پس هر که او بسیرت این ستوران و ددکان نادانست آن دوزخی است همچنانکه

---

(١) نخ: گویم. (٢) بفتح کاف و شین و سکون فاء یعنی لاک‌پشت.
(٣) نخ: چرندگان. (٤) سوره ١٥ آیه ٤٤. (٥) سوره ٦ آیه ٣٨.

پیدا کردیم که ددکان درین جهان دوزخیانند چنانکه هر که دزد و خیانت کار است از مردم بمنزلهٔ موش است و هر که مکابره [1] و رباینده است بمنزلهٔ گرگ و شیر است و هر که بر حرام حریص است او بمنزلهٔ خوکست و مردم بحقیقت رسولست و وصیّ او امامان علیهم [2] السّلام و دست ایشان گشاده است، و خدایتعالی گفت تا هر که فرمان ایشان نبرد مر آن کس را بکشند همچنانکه دست مردم گشاده است بر دیگر جانوران بکشتن مر ایشانرا، و هر جانوریکه خوردن گوشت او حلال است چون گاو و گوسفند و شتر و جز آن [3] دلیل است بر مردمانیکه ایشان بصلاح باشند و پارسا و فرمان بردار ولیکن علم ندانند پس گوشت ایشان خدایتعالی حلال کرد یعنی که ایشانرا علم بیاموزید و با خویشتن یکی کنید، و هر جانوری که گوشت او حرامست چون خوک و شیر و جز آن ایشان دلیل‌اند بر مردمانیکه اندر ایشان فساد و شرّ باشد و پند نپذیرند همچنانکه این ددکان مردم را فرمان نبرند پس مر ایشانرا فرمود کشتن و نا خوردن یعنی که دین ایشانرا بر ایشان تباه باید کردن و دینِ حقّ ایشانرا نباید آموخت و اندرین معنی خود بجای خود سخن گفته شود.

پس اینجهان مر دانایانرا در بهشت است و مر نادانان بیفرمانرا در دوزخ است از بهر آنکه ببهشت و دوزخ آنکس رسد که او اندرینجهان آمده باشد و هر که خواهد که ازینجهان بهشت آبادان کند و هر که خواهد که دوزخ آبادان کند، و ازین سرای خلق بدین دو جای همی روند چنانکه خدایتعالی همیگوید: فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ [4].

---

(١) کذا فی نخ. (٢) نخ: علیه (٣) نخ افزوده: و. (٤) سوره ٤٢ آیه ٥.

گفتار هشتم

اندر واجب گشتن و فرستادن پیغمبران و عدد ایشان

گوئیم[۱] بتوفیق الله تعالی که چون مردم از دو گوهر بود مرکب شد یکی جسم کثیف و دیگر نفس لطیف و جسم کثیف را غذا از چهار طبع عالم پدید آمد[۲] که از آن چهار طبع دو لطیف بودند چون نفس و آن آتش بود و هوا، دو کثیف بودند چون جسم و آن خاک بود و آب. تا این کالبد کثیف با نفس لطیف پیوسته شد از نبات کزین دو لطیف و دو کثیف پدید [آمد] غذا پذیرفت و قوی شد، لازم آید از روی حکمت که غذای نفس لطیف که بدین کالبد کثیف پیوسته است هم از چهار حدّ باشد کز آن دو روحانی باشد چون نفس و دو جسمانی باشد چون کالبد، تا نفس غذائی کز ایشان یابد قوی شود، پس ایزد تعالی از چهار حدّ شریف غذای نفس مردم پدید آورد دو ازو لطیف بودند و آن نفس و عقل کلّی است که این نفس و عقل جزوی که اندر مردم است از آن نفس و عقل کلّی اثر است، و دو از آن مرکب است و آن ناطق است و اساس که ایشان مردمان بودند بکالبد و فرشتگان مقرّب بودند بعقل و نفس تا بعلم شریف ایشان مردم را از درجهٔ دیوی بدرجهٔ فرشتگی رسانند، و هردو چیزیکه ترکیب مردم از آنست حق خویش از آفریدگار خویش بیافتند براستی چنانکه خدایتعالی فرمود قوله تعالی: ذَلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمْ[۳] و چون مردم را مرکب یافتیم ازین چهار طبع کثیف

---

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ: آورد. (۳) سوره ٦ آیه ۹٦ وسوره ۳٦ آیه ۳۸ وسوره ٤۱ آیه ۱۱.

و از نفس لطیف و لطافت بکثافت (١) پیوسته شده بود و نصیب خویش یافته بود از عالم لطیف بدین عقل غریزی که دیگر حیوانانرا نبود واجب آمد کز آن اصل که این مردم را نصیب ازو پیوسته است بیکتن از مردم نصیب بتمام پیوسته شود که این عقلهای غریزی ازآن یکتن بپذیرد بدانچه ایشانرا حاجت است ، و آنکس که این عنایت و نصیب تمام از عقل کلّ بدو پیوسته شد پیغمبر بود علیه السّلام ، و اگر آن یکتن فایده دهنده نبودی این عقلهای پذیرای همه ضایع بودی و بازی نمودی و دور است صانع حکیم از بازی چنانکه فرمود قوله تعالی : اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً وَ اَنَّکُمْ اِلَیْنا لا تُرْجَعُونَ (٢) گفت چنان پنداشتید که شمارا ببازی آفریدیم و شما سوی ما باز گردیده نشوید ، و چون مردم بنفس لطیف مر یکدیگررا موافق بودند و بکالبد و صورت مختلف بود از جهة جایهای و روزگارهای مخالف که اندرو همی زاید و برو میگذرد و لازم آید که علم آن رسول که سخن خدای آورده بود بردو گونه بود محکم بود چون نفس و متشابه بود چون کالبد و مر آن سخن را ظاهر بود چون جسم و باطن بود چون نفس و چون مردم از کالبد کثیف بود و نفس لطیف و کار نصیب کالبد آمد و علم نصیب نفس، پیغمبران علیهم (٣) السّلام از آن مردم‌را کار فرمایند بعلم تا بجسد کار کنند و بنفس علم آن بدانند و از حکمت چنین لازم آمد که هردورا بر اندازهٔ توانائی خود هریک کار بستند چنانکه مر جسد بنماز و روزه وحج وجهاد و جزآن کار بست (٤) و پیغمبران

(١) نخ : بکسافت ، (٢) سوره ٢٣ آیه ١١٧ . (٣) نخ : علیه .
(٤) نخ : بستند .

علیهم (۱) السّلام مر نفس مردم‌را به شناساندن (۲) معانی آن کار بستند و چون جسد مردم را که کار کن او بود شش جهة بود پیش و پس و راست و چپ و زیر و زبر ایزد تعالی شش رسول کارفرمای بفرستاد سوی ایشان چنانکه بمثل آدم علیه السّلام از سوی مردم از سوی سر مردم آمد و نوح علیه السّلام از سوی چپ مردم آمد و ابراهیم علیه السّلام از سوی پس مردم آمد و موسی علیه السّلام از سوی زیر مردم آمد برابر آدم علیه السّلام و عیسی علیه السّلام از سوی دست راست مردم آمد برابر نوح علیه السّلام و محمّد مصطفی صلّی الله علیه وآله از سوی پیش مردم آمد برابر ابراهیم علیه السّلام، و چون این شش رسول کار فرمای از شش جانب جسم مردم اندر آمدند و هریکی مردم‌را در زمان خود کار فرمودند و بر مزد آن کار وعده کردند که روزی بدیشان دهند بدینگونه پس گوئیم که چون مردم‌را شش جهة بود بجسد و جسد کارکن بود چون [از] هر جهتی یک کارفرمای آمدند از حکم عقل لازم نه آید که نیز کسی بیاید ازین پس که مردم‌را کار دیگر فرماید بحکم عقل.

ازین برهان که نمودیم درست شد که پس (۳) از محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله به پس پیغمبری نیاید، و چون عادت مردم آنست که کار بکنند و مزد آن از کار فرمای بستانند لازم آید ازین پس که کسی بیاید بفرمان خدایتعالی که مزد این کار کنانرا بر اندازهٔ کار هرکس بدو دهد و آن قائم قیامت است علیه السّلام که خداوند شریعت است بلکه خداوند شماراست که مرین کارهای کرده‌را شمار بکند و با کارکنان مزد شان بدهد، و این کس واجب است

(۱) کذا نخ : علیه (۲) نخ : شناختن. (۳) ظ ، کلمهٔ «پس» زیادی است.

بقضیّت عقل که بیاید [1] همچنانکه ممکن نیست که نیز کارفرمائی بیاید از بهر آنکه مردم را نیز بجسد جهتی نمانده است که ازآن جهت کار فرمائی نیامده است.

و چون این کارفرمایان خدای عزّوجلّ بیامدند و کارهای مخالف بفرمودند مر خلق‌را و مر هریکی‌را ازین کارها معنی بود که صورت کار سبب آن معنی شده بود همچنانکه صورتهای حیوان و نبات دیگر آمده است که اندر هر یکی معنی است که اندر آن دیگر آن معنی نیست چنانکه صورت جوز از صورت سیب جدا است بدانچه اندر جوز معنی هست که آن معنی اندر سیب نیست و صورت دو سیب هر دورا معنی یکی است و یک صورتست چون صورت دو جوز، پس ایزد تعالی با هر وقت کارفرمائی سوی مردم فرستاد معنی دانی هم فرستاد تا مر خلق‌را بگویند که معنی این کارها چیست تا بقیامت خلق‌را بر خدای حجّت نباشد چنانکه گفت قوله تعالی: لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ [2] بَعْدَ الرُّسُلِ [3] تا مردمانرا بر خدای حجّت نباشد پس از رسولان [4]، و بدین رسولان خداوندان تألیف و تأویل را خواست و امامان حق که معنی کتاب و تأویل شریعت را پیدا کنند وجای دیگر گفت قوله تعالی: وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ [5] فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ [6] وَبِالزُّبُرِ وَبِالْكِتَابِ الْمُنِيرِ [7] همیگوید واگر بر دروغ زن داشتند ترا پس درستی که بر دروغ زن داشتند آنکه

(۱) نخ: واین کس را واجب است که بقضیّت عقل بیاید و. (۲) نخ: حجت. (۳) سوره ٤ آیه ١٦٣. (٤) نخ: رسول. (٥) نخ: یکذبک. (٦) نخ: بیناة (کذا). (۷) نخ: المبین. سوره ۳٥ آیه ۲۳.

پیش از ایشان بودند پیغمبران را که بیامدند بایشان بحجّتها و دانشها و بکتاب هویدای روشن یعنی فصولها (۱)، و چون پیغمبرانرا یادکرد جماعت (۲) یاد کرد (۳) از بهر آنکه ظاهر شریعتهای ایشان دیگر بوَد، و چون خداوندان تأویل را یاد کرد یکی گفت و کتاب را روشن خواند از بهر آنکه معنی همه کتابها و تألیف شرایع یکی بوَد هرچند گفتارها و کردارها بلفظ و شکل مخالف یکدیگر بوَد پس گوئیم که وصیّ آدم مولانا شیث بود علیه السّلام و وصیّ نوح مولانا سام بود علیه السّلام و وصیّ ابراهیم مولانا اسماعیل بود علیه السّلام و وصیّ موسی مولانا هارون بود علیه السّلام و وصیّ عیسی مولانا شمعون بود علیه السّلام و وصیّ محمّد مصطفی علیّ المرتضی بود علیه السّلام و میان هردور پیغمبری ازین پیغمبران (٤) شش پیغمبر بوَد بر مثال شش روز که میان دو روز آدینه باشد و این شش پیغمبر که آمده‌اند برابر روزی آمده‌اند از روزهای هفته و آنکه می‌آید هفتم ایشانست و چون او بیاید این دور بسر شود و قیامت شود و هرکس بجزای کار خویش رسد (۵).

پس آدم علیه السّلام چون روز یکشنبه بود، و دلیل بر درستی اینقول آنست که اندر اخبار آمده است که ایزد تعالی آفرینش عالم را بروز یکشنبه آغاز کرد و بروز آدینه از آن پرداخته شد و روز شنبه بیاسود، و معنی اینقول پوشیده است اندر میان خلق از آغاز روزها و هر کسی مرین قول را بر اندازهٔ عقل خویش پذیرفت و جهودان بدین سبب مر روز شنبه را بزرگ دارند و در آن روز کار

(۱) کذا فی نخ. (۲) یعنی رُسُل بصیغهٔ جمع. (۳) نخ: کردند (غ ظ).
(٤) مطلب تاریک است و واضح است که در عبارت نخ تحریفی واقع شده.
(۵) نخ: رسند.

نکنند یعنی که این روز خدای بیاسوده است و خبر ندارند که پیغمبران که مر خلق را این خبر داده اند آن خواستند[1] تا بدانند که شش تن بخواهد آمدن اندر عالم بفرمان خدایتعالی تا خلق را کار فرمایند و آن هفتمین که بیاید کار نفرماید بلکه او جزا دهد مر خلق را و مر آنروز را شنبه گفتند و بزرگ فرمودند داشتن و آن روز قائم قیامت است علیه السّلام.

پس گوئیم آدم علیه السّلام روز یکشنبه بوَد اندر عالم دین و نوح علیه السّلام روز دوشنبه بوَد اندر عالم دین و ابراهیم علیه السّلام روز سه شنبه بوَد اندر عالم دین و موسی علیه السّلام روز چهار شنبه بوَد اندر عالم دین و عیسی علیه السّلام روز پنجشنبه بوَد اندر عالم دین و حضرت محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم روز آدینه بوَد اندر عالم دین، و روز شنبه را چشم همی دارند خلق که بیاید و آنروز آسایش باشد مر آن کسانرا که این روزهارا بحقیقت بشناخته اند و بدانند بحقیقت و بفرمان و بعلم کار کردند، وهر که اندر سرای جسمانی بکالبد امروز کار کند و بنفس معنی آن بداند فردا اندر سرای نفسانی ثواب آن بیابد. باز گفته شد از واجب شدن وفرستادن پیغمبران علیهم السّلام بر اندازهٔ روزگار خویش.

گفتار نهم

اندر اثبات قرآن و تأویل آن

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که بقای عالم جسمانی اندر قرآنست و دلیل برین قول بگواهی عقل آریم بدانچه گوئیم[2] مردم بازپسین همه

---

(۱) نخ: خاستند. (۲) نخ: گویم.

زایشهاست از زایشهای عالم بدانچه معنی هرسه زایش عالم که معادن و نبات و حیوانست اندروست از بهر آنکه خود بذات خویش جوهر است و شناسنده و قیمت کنندهٔ جوهر است و همچون نبات رونده است و همچون حیوان خورنده است و برعالم سخن گفتن و دانش بر نبات و حیوان فضل دارد.

پس درست شد کزو تمامتر از عالم چیزی پدید نیامده است وچیزی کزو چیزهای بسیار پدید آیند بدانچه او تمامتر باشد اصل آنچیزهای نخستین او بوده باشد و پایداری آنچیزهای نخستین او بوده باشد و پایداری آنچیزها بدان چیز باشد که اصل اوست(۱).

و مثل این فصل چنانست که از درخت جوز بسیار چیزها پدیدآیداز برگ و شاخ و بیخ و پوست، و بازپسین [چیز] کزو پدید آیدجوز[است] که اندروهمه معنیهای دیگرچیزها باشد و بر ایشان بروغن و طعم فضل دارد و او تمامتر باشد و اصل درخت جوز او بوده‌باشد وپایداری درخت بدو بوده باشد. وجه دیگر بدانروی که اگر آن جوز نخستین نبودی آن درخت هستی نیافتی. وجه دیگر بدانروی که اگر آن [درخت] جوز بار نیارد ببرندش و هیزم کنندش.

و بسخن خویش باز آئیم گوئیم چون درینعالم از مردم تمامتر چیزی پدید نیامده لازم آید که پدید آرندهٔ اینعالم نفس کلّ است و آنکه نفس مردم که باز پس تر پدید آمد ازو جزو اوست و چون این حال درست شد گوئیم اگر مردم را بوهم از عالم بر گیری لازم آید که عالم ناچیز شود بدو روی یکی بدانروی که برخواستن مردم به بریده شدن مایهٔ او از عالم به بریده شدن نفس کلّ باشد از عالم و اگر عنایت صانع عالم از عالم بریده شود عالم فنا پذیرد، و

(۱) در این معنی رجوع کنید بزاد المسافرین چاپ کاویانی ص ۲۶۳ ببعد.

دیگر بدان روی اگر مردم نباشد اندر عالم همه عالم بیابان شود و نبات نروید از بهر آنکه آبهارا بر زمین همین مردم گمارد تا از وی نبات حاصل آید و جائیکه آثار مردم نیست آنجا نبات نیست و اگر آثار مردم نباشد جانوران درنده مر دیگر جانوران را که در ایشان صلاحست هلاک کنند و عالم به سبب نیستی مردم نیست شود[۱] از بهر آنکه داننده مردمست و دانسته عالم است پس داننده[۲] دانسته نباشد و این بیان کافی است.

چون درست کردیم که بقای عالم اندر بقای مردمست گوئیم[۳] بقای مردم بقرآنست از بهر آنکه هر کسی اندر عالم مالک بملک خویش بقرآنست و باحکامیکه اندروست و اگر کتاب خدای اندر میان مردم نباشد مر یکدیگر را هلاک کنند و کس بعلم آموختن و طلب فضل نرسد آنگه مردم با ستوران برابر شوند، چنانکه هست زمینهائیکه اندر میان ایشان حکمت و علم نیست و ایشان همه چون ددکان و درنده شده اند چنانکه بزمین خراسان یکجبانند[۴] و

---

(۱) ظاهر دلیل دوّم ناموجه و باطل است چراکه عالم بسبب نیستی مردم نیست نمیشود و اگر بگوئیم که مراد مصنف فقط عالم أنفس بوده است باز مطابق نفس الامر نیست. (۲) کذا فی نخ، شاید بی داننده. (۳) نخ: گویم.

(٤) در هیچیک از کتب مسالک و ممالک و فرهنگهای معموله بمعنی واقعی این کلمه دسترس نشد جز اینکه خوارزمی در کتاب مفاتیح العلوم که در حدود سنهٔ ۳۷۰ تألیف شده در ص ۱۱۹ گوید: «الهیاطلة جیل من الناس کانت لهم شوکة وکانت لهم بلاد طخارستان و اتراک خَلَج و کنجینة (خ ل: لنجینه) من بقایاهم». و مقدسی در کتاب احسن التقاسیم که در حدود ۳۹۰ تألیف یافته است در ص ۲۸۳ گوید: «الصّغانیان هی ناحیة شدیدة العمارة کثیرة الخیرات.... و الناحیة تتصل بارض ترمد فیها جبال و سهوله یتأخمها قوم یقال لهم کیجی (خ ل: کیج) و ترک کنجینة (خ ل: کبجبنه) لها ست عشرة الف قریه و تُخرج نحو عشرة آلاف مقاتل بنفقاتهم و دوابهم». بهمین مناسبت شاید بطور قریب بیقین میشود گفت که یکجبان و کیجی و کیج و کنجینه و کبجینه همه صور مختلفهٔ یک کلمه است

بزمین کرمان کوفجان [١] و اندر عرب بدویست که از ایشان جز شرّ هیچ نیاید که متابعت [٢] هوا کنند و پس اندر بادیه از حدود مردمی بیرون شده اند .

معارضه

اگر کسی گوید بسیار مردم همی بینیم که ایشان بصلاح اند و قرآن اندر میان ایشان نیست چون رومیان و روسیان و هندوان وجزآن جواب اورا گوییم که گروهی که مرایشانرا سلطانی هست [٣] بباید دانست که اندرمیان ایشان کتاب خدای هست و کتابهای خدای همه قرآنست بی هیچ خلاف و آنچه نادانان مرآنرا خلاف دانند میان توراة [٤] و انجیل و قرآن بمعنی هیچ خلاف نیست مگر بظاهر لفظ و مثل و رمز خلافست ، پس میان رومیان انجیل است و میان روسیان توراة [٤] است و میان هندوان صحف ابراهیم است و خردمند کز حال هندوان پرسد بداند که ایشان تقلیدی تر از همه جهانیانند بدانچه خویشتن را بسوزند بگفتار کسی که ایشانرا گفته است که اگر شمایان خویشتن را بسوزید به بهشت رسید تا به تناسخ باز آئید ، تناسخ مذهبی [٥] است که میگویند که هر گروهی [را] که بدن تعلّق گرفته است بعداز فنای بدن بی تعلّق میگردانند [٦] ، و مردم اندر بند تقلید جز بظاهر کتاب نایستند و دانایان هندوان

که بواسطهٔ تحریف نسّاخ بنقد معلوم نیست کدام یک صواب است و آن همان قوم وحشی یا نیم وحشی از بقایای هیاطله است که در حدود سنه ٤٠٠ در خراسان آنهارا کنجینه یا کبجینه یا کنجي یا یکجب مینامیده اند ،

(١) کوفج که معرّب آن قُفْص است قومی باشند که در کوههای کرمان سکنی داشته اند و ایشان را کوچ نیز گویند و غالباً با بلوچ معاً ذکر کرده کوچ و بلوچ گویند (رجوع کنید بفرهنگها و یا قوت در مادهٔ قفص). (٢) نخ : متابع. (٣) نخ افزوده : و . (٤) نخ : توریت. (٥) نخ : مذهب . (٦) کذا فی نخ بعینه .

سخت پرهیزکار[۱] باشند و میان ایشان زنا و لواطه نیست و دروغ نگویند و سوگند دروغ نخورند و کتابیست میان ایشان که همیگویند که سخن خدائیست و من از دانایان ایشان بسیار این سخنها شنوده‌ام، پس درست شد که صلاح مردم اندر قرآنست و صلاح عالم اندر مردمست.

پس درست شد که بقا و صلاح عالم اندر قرآنست و قرآن سخن خدایست سوی خلق اندر بپای داشتن علم و عمل از بهر آنکه مردم‌را توانائی بدین دو رویست یا بکنند چون نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و جزآن یا بدانند معانی آنرا و بشناسند نفس لطیف‌را و تصوّر کنند[۲] مر عالم لطیف‌را [و] بدلایل ازینعالم کثیف بدانعالم لطیف روند.

و فرمان خدایتعالی اندر قرآن بر دو وجه است یا[۳] چون عمل فرموده است و گفته است قوله تعالی: وَ اَقِیمُوا الصَّلوٰةَ وَ آتُوا الزَّکوٰةَ[٤] گفت نماز را بپای دارید و زکوة را بدهید [و] چنانکه گفت قوله تعالی: وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَیَرَی اللّٰهُ عَمَلَکُمْ وَ رَسُولُهُ[٥] گفت بگو ای محمّد کار کنید که سرانجام کار شما ببینند[٦] خدا و پیغمبر او. یا گفت بدانید چنانکه گفت قوله تعالی: وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ[۷] گفت بدانید که مالهای شما و فرزندان شما آزمایشند مر شما را [و] چنانکه گفت قوله تعالی: فَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ[۸] گفت بدانید که خدایتعالی آمرزگار و مهربانست.

(۱) نخ: پرهیزه‌کار. (۲) نخ: کنند. (۳) نخ: و. (٤) سوره ۲ آیه ٤۰. (٥) سوره ۹ آیه ۱۰٦. (٦) نخ: بوبیند. (۷) سوره ۸ آیه ۲۸. (۸) سوره ٥ آیه ۳۸.

پس گویم که قرآنرا آنکس پذیرفته است که هم کننده است و هم داننده، وکار را [1] بتازی عمل گویند و مردانش را علم گویند و هردو کلیمه از سه حرفست چون ع ل م، و عمل نیز یک سخن است از سه‌حرف چون ع م ل، همچنین‌کار یکی است [2] مردم‌را اندر دین بسه چیز که مرو‌راست یکی ازو کار گوش مردم است که سخن حق اندر دین بشنود و دیگر کار زبان مردمست که سخن حق‌بگوید اندر دین از کلیمهٔ اخلاص‌و جزآن وسه دیگر [3] [کار] تن مردمست که بکنند از نماز و روزه و حج و جهاد و جزآن، و علم نیز یک سخن است از سه حرف همچنین دانش یکیست از مردم بر سه قوّة که اندر نفس مردمست یکی قوّة حسّی که مردم بدان اندر دین محسوس‌را بداند از اشکال موضوعات شریعت که نماز چگونه باید کردن وروزه‌چگونه باید داشتن و مناسک چیزیکه حج بدو درست شود چیست و چگونه است و جزآن، و دیگر قوّة حلق که مردم بدان مر گفتارها‌را بگویند و بشنوانند مر نفس ناطقه را و شنوده محیط کند، و سیّم [4] قوّة عقل که مردم بدو مر توحید‌را از تشبیه و تعطیل مجرّد کند و بداند که عقل مردم بر چیزها محیط شود و آن عطائی است مرورا وبداند که آن عطا کسی داده است که او از آن برتر است و این‌اشارة باشد مجرّد.

پس گویم که جملگی دو چیز است که یکی علم و دیگر عمل چون هردو جمع شوند مردم اورا دیندار گویند همچنانکه در مردم نفس و بدنست چون هردو جمع شوند مرورا مردم گویند و عمل

(۱) نخ: هر کاررا. (۲) نخ افزوده: و. (۳) یعنی سوّم، از اصطلاحات قدیمه است و در فردوسی و تاریخ بیهقی این تعبیر زیاد استعمال شده. (٤) تا اینجا همه جا بشکل «سویم» نوشته است.

مر دین را چون جسد است و علم مر دین را چون روحست و هر که عمل بی علم کند دین اورا جان نباشد بلکه مردار باشد و خدایتعالی مردار را حرام کرده است اندر کتاب خویش ، و تأویلش آنست که عمل بی علم ناپذیرفته است یعنی حرام همچنانکه مردار حرامست و هر که علم بیاموزد و کار نکند اورا خود دین نبوَد از بهر آنکه اندر عالم روح بی جسد اثبات نشود و عمل بی علم بهتر از علم بیعمل است همچنانکه مردار به از هیچ چیز باشد .

و بحساب جمل هم علم و هم عمل هر یکی صد و چهل اند و آن چهارده عقد باشد یعنی همچنانکه صد ده عقد است و چهل چهار عقد باشد همچنانکه هر ده یک عقد باشد بجمله چهارده عقد باشد و چهارده دو هفت باشد که خدایتعالی بدان بر رسول خویش منّت نهاد و بدانچه گفت قوله تعالی : وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمْ (۱) گفت بدادیم مر ترا ای محمّد هفتی جفت جفت ، و تأویل این آیت آنست که مر ورا دینی داد بدین دو چیز آراسته یکی علم و دیگر عمل که هر یکی از عقود او بحساب دو هفت استو قرآن عظیم گرد آرندهٔ علم و عمل است چنانکه بیان او گفتیم ازین پیش .

و اکنون گوئیم (۲) قرآن آنست که بقای عالم بدوست و اهل اسلام خلاف کردند گروهی گفتند که گفتهٔ خدایست و گروهی گفتند آفریدهٔ خدایست و هردو گروه راست گفتند و خود معنی آن ندانستند و ما بدین جایگاه بیان او بگوئیم (۳) اما بدین روی که قرآن سخن خدایست و یا آفریده نیست که تأیید از عقل کلّ رفته است بمیانجی نفس کلّ با معنی این سخنها که امروز در مصحفها نوشته است

---

(۱) سوره ۱۵ آیه ۸۷ . (۲) نخ : گوییم . (۳) نخ : بگوییم .

به نفس پاکیزهٔ رسول صلّی الله علیه و آله رسیده است و عقل کلّ آفریده نیست و نه نفس کلّ بلکه هردو اند عبد بسیط و پدید آورده نه از چیزی و مخلوق چیزی باشد که پدید آورده باشد از چیزی دیگر چنانکه خدایتعالی گفت : وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ [1] گفت بیافریدیم مردم را از بیرون آمیخته[2] از گل ، و چون قرآن از عقل و نفس است که مخلوق نیست درست شد که مخلوق نیست و چون مردم را طاقت بدین دو روی بود که یکی چیزی بگفت و کرد مخلوق اورا دانست و هرچه آن نه مخلوق بود مرآنرا ناگفته دانست و قرآن مخلوق نیست سخن خدایست و ما بدانروی مرقرآنرا سخن خدای گوئیم [3] که قرآن از تأیید عقل کلّ است بمیانجی نفس کلّ وعقل ونفس از امر خدای بوده شده است و امر خدای تعالی کلیمه است و آن کلیمه را کن عبارت کرده اند پس گفتیم که قرآن کلیمه است که آن کن است وآفریده نیست از چیزی.

آمدیم از روی قرآن گوئیم که قرآن آفریده است بدین روی که امروز در مصحفها نوشته شده است سوره‌هاست مرکب از آیات و آیتها مرکب است از کلمات و کلمات مرکب است از حروف و چیزیکه او مرکب باشد از چیزهای بسیار او مخلوق باشد پس امروز آنچه در مصحفها نوشته است مخلوقست و چون بر دل رسول صلّی الله علیه و آله فرود آمد مخلوق نبود و لاکن چون رسول علیه‌السّلام بفرمان خدای مرآنرا بزبان تازی بگفت مخلوق گشت از بهر آنکه رسول علیه‌السّلام مخلوق بود و مخلوق جز بر مخلوق قادر نشود اگر امروز قرآن مخلوق نیستی خلق بدان قادر نشدی

---

(۱) سوره ۲۳ آیه ۱۲ (۲) عین عبارت نخ. (۳) نخ : گویم .

و بدان واقف نبودی، پیش ازآنکه رسول علیه السّلام مر قرآنرا بزبان تازی بگفت مرآنرا بنفس صاف خود پذیرفته بود و بسیط بی حروف و بی کلمات بود امروز مخلوقست.

و بیان این از لفظ قرآن باز نمائیم که قرآن چهار حرفست دو ازو بیکدیگر پیوسته چون «ق» و «را» و دو ازو از یکدیگر جدا جدا چون الف و نون و این دو لفظ قرآن از قرین گرفته اند پس لازم آید که قرآن از چهار قرین گذشته است که بخلق رسیده است، پس ازآن چهار دو ازو مرکب اند چون «قر» و دو ازو بسیط چون «آن» و ما قرآنرا ازآن دو مرکب یافتیم و آن دو مرکب مر قرآنرا از آن دو بسیط یافته بودند و آن دو مرکب ناطق و اساس او که قرینان یکدیگرند و مرکبانند از جسد و نفس، همچون این دو حروف نخستین که مرکب شده است اندر لفظ قرآن چون «قر» و این دو مرکب بدان دو بسیط تمام آید همچنانکه قرآن بآن الف و نون تمامست پس الف و نون مثال است بر عقل و نفس که ناطق و اساس را تائید اندر تألیف و تأویل از ایشانست و ایشان مرکب نیستند و بسیط اند همچنانکه این دو حرف مرکب نیستند و الف دلیل است بر عقل که او از همه حرفها جداست که چون نویسنده بدو رسد خطّش بگسلد از بهر آنکه الف را از زبر سو چیزی نیست و او آغاز چیزهاست و حرفها با الف پیوندد و الف بدیگر حرفها نه پیوندد، و همچنانکه همه چیزها از زبرسوی بعقل پیوسته است و عقل از زبر سوی بچیزی دیگر پیوسته نیست، و نون دلیل است بر نفس کلّ بدانچه خطّی است سر بسر فراز خواهد آوردن و هنوز نیاورده است همچنانکه حال نفس کلّ بفایده گرفتن از عقل کلّ همین بدرجهٔ عقل کلّ خواهد رسیدن و هنوز نرسیده

است، همچنین اندر ینجا (۱) یعنی شمردن حروف حرف نون اول نونست و آخر هم نونست دلیل است که هر آخر چون اول خویش خواهدشد و اول عقل است و آخر نفس است و نفس چون عقل خواهد شدن و ازین چهار حرف نخستین قافست و آن دلیل است بر اساس که مؤمن ازو بناطق راه یابد و بشناسد مر ورا و «را» دلیل ناطق است و قاف بحساب جمل صد باشد و «را» دویست باشد یعنی که ناطق خداوند دو مرتبه است یکی تأویل و دیگر تألیف، و اساس خداوند یکمرتبه است که آن تأویل است و ناطق را مرتبهٔ نریست اندر عالم دین و اساس را مرتبهٔ مادگی است اندر عالم دین چنانکه خدایتعالی گوید قوله تعالی: فَلِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ (۲) همیگوید مر نرانرا نصیب همچند دو ماده است، و الف دلیل عقل است بحساب یکیست یعنی که عقل علت همه بودنیهاست همچنانکه یکی علت همه عددهاست، و نون دلیل نفس است که پدیدآرندهٔ چهار طبایع است و موالید پنجم آن همچنانکه نون پنجاه باشد که آن پنج عقد است، و «قاف» و «را» از قرآن بر مثال عمل است که آن نصیب جسد است مرکب است، و الف و نون از قرآن بر مثال علم است که آن نصیب نفس بسیط است، و عمل بهرهٔ ستورانست بی علم و علم بهرهٔ فرشتگانست بی عمل، و علم و عمل هردو بهرهٔ مردمست که بجسد با ستوران انبازند و بنفس دانا با ستوران انباز نیستند و با فرشتگان همسرند و میانجی است میان ستوران و فرشته تا بعلم و عمل از ستوری بفرشتگی رسد (۳).

و لفظهای قرآن مختلف آمد و عملهای شریعتهای پیغمبران همه

---

(۱) کذا فی نخ، شاید: اندر حساب (؟). (۲) سوره ٤ آیه ۱۷۵.

(۳) در این معنی رجوع کنید بزادالمسافرین چاپ کاویانی ص ۱۹.

مختلف آمد از بهر آنکه هردو مانند کالبد مردم بودند و کالبدها مختلف بوَد و معانی کتابهای خدای و تأویل شرایع رسولان همه یکی آمد و آنحال خود یکیست از بهر آنکه مانند روح مردم بوَد و روح را حال گردنده نیست، پس لفظ را تنزیل گفتند و معنی را تأویل گفتند.

پس گوئیم بمثال نزدیک وفرق کنیم میان تنزیل وتأویل گوئیم[۱] خدایتعالی همیگوید: وَالشَّمْسِ وَضُحٰيهَا وَالْقَمَرِ إِذَا تَلٰيهَا[۲] و تفسیر این آنست که گوید بآفتاب و بچاشتگاه او و بماه که چون از پس او همیرود، و این سوگند است از خدایتعالی و تأویلش آنست که بدین آفتاب مر رسولرا همیخواهد اندر دین و سپس رفتن ماه مر آفتابرا سپس رفتن وصیّ اورا همیخواهد مرورا اندر دین و سیرت ستودهٔ او و گفتن تأویل کتاب سپس تنزیل و این نیکوتر باشد که خدایتعالی بر رسول خویش سوگند خورد و بوصیّ او ازآنکه بآفتاب و ماهتاب گردندهٔ بیدانش که بر پاک و پلید همی تابد سوگند خورد، باز نمودیم شرح قرآن و گفتیم واجبی تأویل و ترکیب او و از ابتدا بر اختصار و اقتصار.

گفتار دهم

اندر اثبات ظاهر و باطن شریعت و کتاب او

گویم بتوفیق ایزد سبحانه و تعالی که نادانان و کاهلان دین اسلام مر شیعت حق را باطل خوانند و گویند که ایشان کافرانند

(۱) نخ: گویم. (۲) سوره ۹۱ آیه ۱ — ۲

بی‌آنکه بر حقیقت مذهب ایشان برسند، و نیکوتر آن باشد خردمندرا که از حال خصم خویش پرسد[۱] و سخن را با او باندازهٔ استحقاق او بگوید[۲] تا عادت جاهلان کار نه بسته باشد و به بدخوئی منسوب نشود و مثل کسی که اندر مسلمانی مؤمنی را طعن کند بی‌آنکه از اعتقاد او بداند و بی‌آنکه مرورا از آنکس رنجی رسیده باشد مرورا بیازارد اندر کار بستن خوی بد بی‌سببی چون مثل سگی باشد که شخصی رو آورده براه که بشغل خویش میرود و راه‌گیری بیرون آید و اندرو آویزد و جامه‌اش بدرد و اورا بریش کند چنانکه خدایتعالی همیگوید قوله تعالی: فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ[۳] همیگوید مثل او چون مثل سگ است اگر اورا بزنی زبان بیرون افکند یعنی جفا گوید و اگر دست باز داری‌اش بانگ کند و بیازارد و این مثل آنهاست که دروغ‌زن داشتند نشانیهای مارا یعنی امامان حق را اطاعت نداشتند پس تو ای محمّد قصّه کن بر ایشان قصّه‌هارا[۴] مگر ایشان اندیشه کنند، و این نادانان مر شیعت را همی آزارند باینکه ایشانرا دست باز داشته است چنانکه خدایتعالی همیگوید لاجرم اندر تاریکی و نادانی و نابینائی هلاک همیشوند و ما بدین جایگاه اندر اثبات باطن سخن گوئیم[۵] تا مگر کسی را ایزد تعالی بیداری دهاد و بدان حق را ببیند[۶] و مؤمنانرا بنادانی نیازارد.

وگوئیم[۷] هرچه هست اندر عالم بدو قسم است یا ظاهر است یا

---

(۱) نخ: پرسند. (۲) نخ کذا: بگویند. (۳) سوره ۷ آیه ۱۷۵.
(۴) نخ: قصهارا. (۵) نخ: گویم. (۶) نخ: بوبیند. (۷) نخ کذا: گویم.

باطن هرآنچه ظاهر است پیداست که یافته شود بچشم و گوش و دست و جز آن که آنرا حواس خوانند، و آنچه که مرورا بحواس یابند محسوسات گویند [و هرآنچه] باطن است پنهانست و مردم اورا بحس نتوانند یافتن بلکه خداوندان حکمت مرآنرا بعقل و بعلم یابند و مرآنرا معقولات گویند، پس گوئیم که هرچه آشکار است بذات خویش آشکار است نه بدانروی که مردم آنرا بحواس بیابند بلکه اگر مردم اورا یابند یا نیابند او خود آشکاراست چون اینجهان و آنچه اندرین است، و اگر مردم مر اینرا نبینند پنهان نشود بلکه آشکارائی او بدانست که اگر حس درست بدو رسد مرورا بیابد. و همچنین گوئیم که آن چیزیکه او پنهانست بذات خود پنهانست و اگر مردم اورا بعقل نیابند آنچیز از حدّ پنهانی بیرون نشود و بیافتن مردم نیز مرورا آشکارا نگردد همچنانکه آنچه آشکار است بنایافتن مردم مرورا پنهان نشود و پنهان چون عالم لطیف است و جان مردم و محدثی عالم و اسپری شدن روزگار و اثبات صانع و جزآن، و پوشیدگی این چیزها بدانست که مر آنرا بحواس نتوانند یافتن.

و چون درست کردیم که آنچه ظاهر است هرگز پوشیده نشود و آنچه پوشیده است هرگز آشکارا نشود گوئیم که قول شیعت اندرین برآنست که مرطاعتهارا که آنرا کنند [و] بحس بتوان یافتن آنرا ظاهر گویند چون نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد وجزآن چون آسمان و زمین و آنچه اندرین میانست از اجسام که هرکرا حواس درست است به‌اندر یافتن این چیزها یکسانند، و اینهمه ظاهر است از بهر آنکه هریکی را از خداوندان حس به‌اندر یافتن این چیزها بریکدیگر فضل نیست، و چون گویند باطن باطن

مر چیزهائی را خواهند که حس را به‌اندر یافتن آن سبب نیست چون علّت بودش هر چیزیکه از عنصر است و طبایع و ارکان، و آنچه بوده یافتند و قسمت کردند مر چیزها را تا بدانند که آنچه او همیجوید از چیزهای آشکاراست یا از چیزهای پوشیده است و بدانند که آنچه همیجوید بحس یافته نیست و بوهم و خاطر یافته نیست چون علم توحید و اثبات پیغمبری و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و حشر و حساب و فنای عالم و جزآن و این چیزهائیست که بسبب پنهانی او مر خلق را به‌اندر یافتن آنچیزها بر یکدیگر فضل و شرفست سبب الفنجی [1] یعنی اندوختن که هر یکی را اندرین معنی بوده‌است که آن دیگری را نبوده‌است، و اگر چیزهای باطن نبودی هیچکس را بر یکدیگر فضل نبودی از بهر آنکه چیزهای ظاهر مر خلق را بر یک مرتبه است و خدایتعالی همیگوید ما خلق را بر یکدیگر درجات نهادیم قوله تعالی: وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا [2] همیگوید برداشتیم گروهی را بر گروهی از ایشان بدرجات تا گروهی مر گروهی را مسخّر کرد، پس این آیت دلیل همیکند بر اثبات چیزهای پنهانی، و درجات جز اندر دین نیست و اگر این درجات بچیزهای ظاهر بودی همه خلق اندر ظاهر یکسانند لازم نیامدی درجات وچون درجات بفرمان خدایتعالی ثابت است پس [3] عالم باطن ثابت است، وظاهر چنانست که گوئیم بسم الله الرّحمن الرّحیم وچون این کلمات را بجنبانیدن زبان با کام و باواز بیرون آریم همه شنوندگان اندر شنودن هموار

(۱) عبارتیست که ناصر خسرو در نظم و نثر خود زیاد استعمال میکند.
(۲) سوره ٤٣ آیه ٣١. (۳) نخ: و.

باشند بسبب آنکه محسوس و ظاهر است و تأویل این سخنان بدان سبب که او آشکارا نیست مر دانایانراست نه مر شنوندگانرا [۱] و دانایان با شنوندگان [۱] اندر شنودن انبازند و شنوندگان [۱] با دانایان اندر دانستن نه انبازند بسبب پوشیدگی آن. و اگر معنی بسم الله الرّحمن الرّحیم همچنین که ظاهر کلیمه است آشکارا بودی هر کرا گوش بودی معنی آن بدانستی و هیچ خردمند مرین قول را منکر نتواند بودن.

و دلیل بر اثبات باطن کتاب و شریعت آن آریم گوئیم [۲] هیچ ظاهری نیست الاّ که پایداری او بباطن اوست از آسمان و زمین و آنچه اندرین دو میانست از بهر آنکه از آسمان آنچه پیداست این رنگ کبود است که مینماید و از آفتاب و ماهتاب و ستارگان جز آن روشنائی چیز دیگر پیدا نیست چنانکه اندر آسمان پیدا نیست که چون آفتاب به برج حمل رسد زمین سبز شود و چون آفتاب به برج میزان رسد برگهای درختان زرد گردد و آن برگهای درختان بیفتد، و دیگر فصلها همچنین پیدا نیست مر حس را که سال دوازده ماه باشد و نه پیداست که ماه رمضان از سال تازیان نهم ماهست بلکه او مانند اینهمه معقولست نه محسوس، و پایندگی هر ظاهری بباطن اوست چنانکه پایندگی عالم بجملگی مردمست چنانکه حجّت این پیش ازین پیدا کردیم اندرین کتاب، و هر گوهر را قیمت او نه بظاهر اوست بلکه بباطن اوست چنانکه زر نه بدان سبب قیمتی شده است که او زرد و گدازنده است که اگر قیمتش بدین بودی برنج نیز زرد و گدازنده است بقیمتی او بودی بلکه قیمت او بدان معنی است که اندروست و از برنج جداست و

(۱) نخ: شنونده‌گان. (۲) نخ: گویم.

آن معنی لطیف است و نفس لطیف مرآن معنی را بشناسد و آن معنی را بزبان عبارت نتوان کردن مگر بتقریب ، و همچنین اندر ظاهر زمین پیدا نیست کزو چندین گونه نبات چگونه بیرون آید و اندر نبات هم پیدا نیست کزو حیوان چگونه جان یابد .

و همچنین گویم که از مردم جسد کثیف آشکاراست و روح لطیف پنهانست و این جهان فانی پیداست و آنجهان باقی پنهانست و مصنوع پیداست و صانع پنهانست و بدان از نیکان پیدا اند و نیکان از بدان پنهانند ، پس همچنین کتاب خدای و شریعت رسول صلّی الله علیه و آله پیداست و معنی و تأویل ایشان پنهانست از نادانان و پیداست مر دانایانرا که ایشان بدان از نادانان جدا اند.

و دیگر آنکه کتابها و شریعت چون دو جسد است و معنی و تأویل مرآن جسدها را چون دو روحست و همچنانکه جسد بیروح خوار باشد و [1] کتاب و شریعت را هم بی‌تأویل و معنی مقدار نیست نزدیک خدای چنانکه رسول علیه‌السّلام گفت : إِنَّ اللّٰهَ اَسَّسَ دِینَهُ عَلَی اَمْثَالِ خَلْقِهِ لِیُسْتَدَلَّ بِخَلْقِهِ عَلَی دِینِهِ وَ بِدِینِهِ عَلَی وَحْدَانِیَّتِهِ گفت خدای بنیاد نهاد [2] دین خویش را برمانند آفرینش خویش تا از آفرینش او دلیل گیرند بر دین او و بدین [او] دلیل گیرند بر یگانگی او، چون اندر آفرینش جهان پیداست که باطن چیزها از ظاهر چیزها شریفتر است و پایداری ظاهر هرچیزی بباطن اوست لازم آید که سخن خدایتعالی و شریعت رسول بباطن کتاب و شریعت شریفتراست و هرکه باطن او نداند او از دین بچیزی

---

(۱) ظ ، این «واو» زیادی است . (۲) نخ : نهادیم .

نیست و رسول ازو بیزار است بقول خدایتعالی : فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ (۱) همیگوید از جاهلان مباشید ، و نادانتر ازآنکس نباشد که کاری همی (۲) کنند که معنی آنرا ندانند، پس درست شد که بدانستن باطن شریعت مؤمن بر رسول مصطفی صلّی الله علیه و آله پیوندد بدانچه دانا شود چون رسول را فرمان چنانست نادانان نباشید دلیل باشد که او از دانایانست و خدایتعالی توفیق دهاد مارا تا کار بدانش کنیم و مسلمانانرا نیازاریم و بدانش خویش غرّه نشویم و بدانیم که برتر از هر دانائی دانائی هست .

و چون مردم جسد و نفس بوَد و جسد اینجهانی بوَد و نفس آنجهانی بوَد و رسول مصطفی صلّی الله علیه و آله بظاهر قول لااله الّاالله کشتن و فروختن و غارت کردن مال و فرزندان از خلق برگرفت و ظاهر قول بر مثال جسد بوَد و معنی مرآن قول را چون روحست و بظاهر قول جسد مردم رسته شود دلیل آمد مارا که نفس [که] او باطن است مر جسد را بدان منزلت است که مر قول را معنی است و مر شریعت را تأویل است پس رستگاری نفس اندر باطن کتاب و شریعت است، و اینحال بر کسیکه اورا بصیرت باشد پوشیده نشود مگر کسی که خواهد که حق را بپوشاند و خدایتعالی اورا نابینا کرده باشد بفعل بد او چنانکه فرمود عزّ و علا : صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ (۳) یعنی کرست و گنگست و کوراست پس ایشان نبینند و السّلام .

(۱) سوره ۶ آیه ۳۵. (۲) نخ : همین. (۳) کذا فی الاصل، و از ترجمه به «ایشان نبینند» معلوم میشود ناصرخسرو این آیه را از حفظ خود نوشته بوده است و الّا در قرآن شریف دو آیه است باین مضمون یکی سوره ۲ آیه ۱۷ : صم بکم عمی فهم لا یرجعون ، و دیگر سوره ۲ آیه ۱۶۹ : صم بکم عمی فهم لا یعقلون .

گفتار یازدهم

اندر کلیمهٔ اخلاص یعنی لا اله الاّ الله

گوئیم که این گواهست از بنده مر خدایتعالی را پس بنده گواهی دهنده است و گفتار او گواهست و خدایتعالی گواهی داده است بر مثال آفریننده وآفرینش وآفریده، وتمامی هر چیزی بسه چیز است سازآن و میانهٔ آن و پایان آن، پس ساز آن ازین معنی که ماسخن او همیگوئیم (۱) گواهست و میانه گواهست و پایان ساز آنست که گواهی مرورا دادنست و گواهی بر دو گونه است که راست باشد یادروغ باشد، گواهی (۲) راست گفتاری باشد از گوینده مر آنرا که اندرو گوید باثبات چیزیکه [آن مرور است، یا بباطل کردن حقی و صفتی ازو که آن مرورا نیست، و گواهی دروغ گفتاری باشد از گوینده باثبات چیزیکه] آن مرورا نیست یا بباطل کردن حقّی وصفتی ازو که آن مرورا هست، وچون گواهی بر دو قسمت آمد یک نیمه ازو نفی چون لا اله و یک نیمه ازوی اثبات چون الاّ الله پس نفی مانند دروغست واثبات مانند راست است وروانیست اندر دین گواهی دادن مرمؤمن را بر چیزیکه ندیده باشد مرآنرا.

وچون این حکم اندر دین حق ثابت است روا نباشد که گوئیم رسول علیه السّلام این گواهی بداد بر خدایتعالی بی آنکه حقیقت اینحال بیافته بود بگواهان عدل، واندر دین حق رواست که کسی گواهی از کسی بپذیرد بدو گواه عدل آنگاه مر خداوند حق را گواهی دهد از قول آنکس که اورا گواه کرده باشد، پس گویم که روانیست که رسول صلّی الله علیه وآله مر خدایتعالی را بدیده باشد

(۱) نخ: همیگویم. (۲) نخ: گفتار.

که این قول محالست ولیکن اورا بر وحدانیّت ایزدتعالی دو گواه عدل گواهی دادند وخلق بجملگی از شنودن گواهی آن دو گواه عاجز بودند واز آن دو گواه یکی اینعالم بود ودیگر آفرینش که هر دو مرورا بیک قول مبین گواهی دادند که خدای نیست جزیک خدای تا او بر گواهی ایشان گواهی داد بحق وراست. ودرست کند مرین قول را خبر رسول صلّی الله علیه وآله از او پرسیدند که کیست مر ترا گواهی دهد بدانچه دعوی کنی وهمیگوئی او گفت علیه السّلام لَیَشْهَدُ کُلُّ (۱) حَجَرٍ وَمَدَرٍ گفت گواهی دهند مرا هر سنگی وکلوخی، وقول خدایتعالی ثبت این خبررا مسند است که همیگوید اندر محکمهٔ کتاب خویش قوله‌تعالی: سَنُرِیهِم آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقّ (۲) گفت سرانجام بنمائیمشان (۳) نشانیهای خویش اندر عالم واندر نفسهای ایشان تا پیداشود مر ایشانرا که او حق است، پس بدین آیت درست شد که حق پوشیده بگواهی آفاق وانفس پیدا شود.

پس گوئیم که شهادة از بنده است مر خدایرا بمقال وآن بدو بهره است یکی بهره‌را نسبت بسوی مخلوقست بدانچه گواهی دهنده مخلوقست وآن بهرهٔ نفی است همچنانکه گواهی دهنده فانی است چون نفی لا اله ودیگر بهره‌را نسبت بوحدانیّت باری سبحانه وتعالی بدانچه گواهی مروراست وآن بهرهٔ اثباتست همچنانکه گواهی مرورا ثبت یافته‌است چون الاّ الله پس بهرهٔ مخلوق از شهادة نفی کردن صفتهاست از خدایتعالی که آن صفتها باقیست اندر جسمانیان و روحانیان وبهرهٔ که آن سوی وحدت باریست آن اثبات محض است بی هیچ آمیزش

(۱) نخ: لیکل. (۲) سوره ٤۱ آیه ٥۳. (۳) نخ: بنمایمشان.

بچیزی کان اندر دو مخلوق لطیف وکثیف نیست نه بروی نفی ونه بروی اثبات ، ومعنی این قول آنست که جسمانی دیدنی وشنود نیست ونا دیدنی ونا شنیدنی نیست وروحانی را گویم که نادیدنی ونا بشنود نیست ودیدنی وشنیدنی نیست پس این هر دو اثبات وهر دو نفی [را] از باری سبحانه نفی باید کردن بدین گونه که گوئی دیدنی ودانستنی نیست ونادیدنی ونا دانستنی نیست که اینهمه صفات مخلوقست، بدین سبب بود که رسول مصطفی صلّی الله علیه وآله مر این کلیمه را بنفی و اثبات بنا کرد و آغاز بنفی کرد یعنی که نیست و انتها باثبات کرد یعنی که هست از بهر آنکه مردم که گواهست نخست مخلوق‌را توان دانستن ویافتن که اوچون نفی است وآنگاه از مخلوق بر خالق دلیل گیرد که اوچون اثباتست ، پس اعتقاد مردم بدل وبا قول او [که] بزبانست راست باید تا همچنانکه همیگوید بزبان صفتهای مخلوق‌را از باری نفی کند وباعتقاد درست اثبات محض را نگاه دارد.

ونیز گویم که رسول علیه السّلام اندر شهادت نفی را پیش گفت واثبات را از پس داشت از بهر آنکه مردم که این گواهی همی دهد خدایتعالی را آغاز بودش او از جسد است که او مانند نفی است وانجام کارش بتمام شدن نفس لطیف باقی است که او مانند اثباتست. همچنین گویم رسول علیه السّلام از نخست این قول خواست که چون گفته شد نا چیز گشت که او نفی است ، وبآخر از ما اعتقاد درست خواست بدل که او ناچیز نشود که او اثباتست ، ومر خداوند گفتار را زندگانی داد ومال او نه بستد که هر دو نصیب جسد فانی بوَد همچون قول فانی ، ومر خداوندان اعتقاد باخلاص را که آن باقیست بهشت باقی وعده کرد ، ودلیل بر درستی این شهادة که رسول علیه السّلام آورد ومارا الزام کرد گفتن او

واعتقاد [باو] آنست که این شهادة راست است و با دو آفرینش یکی جسدانی کثیف که اینعالم است همچون نفی و دیگر لطیف و روحانی که آن عالم است و باقیست همچون اثبات ، وآنکس که این شهادة از بهر اوست پدید آورندهٔ این هر دو است و او پدید آورندهٔ جفت بسیط است چون عقل کلّ و نفس کلّ نه از چیزی بر مثال این شهادة از نفی و اثبات که[۱] نه از سخن دیگر گرفته شده‌است، و برابر است با حساب یکی و دو که ایشان از اعداد بسیط‌اند روحانی ، همچنانکه از دو و یکی عدد سه پدید آمده است که مرکب است وطاقست که او برابر است باسه فرع که اندر عالم است چون جدّ وفتح وخیال ، واندر عالم جسمانی سه بُعد است چون دراز و پهنا و زبر ، وهمچنین شهادة ازسه حرف ترکیب یافته است و آن الف ولام وهاست بی تکرار ، وباز اندر عدد پس از سه چهار است که بمیانجی دو وسه پدید آمده است ، واندر عالم دین از امر باری سبحانه بمیانجی عقل ونفس و بمیانجی سه فرع روحانی که یاد کردیم چهار فرع پیدا آمده است چون ناطق واساس وفرعین یعنی امام وحجّت ، واندر عالم جسمانی چهار طبع پدید آمده است پس از دو و سه که هیولی وصورتست وسه بُعد که طول وعرض وعمق است ، واندر شهادة همچنین از دو فصل شهادة وسه حرف چهار کلیمه ترکیب یافته است ، وچون عدد بچهار رسد نخستین قسمت تمام شود از بهر آنکه نخستین قسمت طاقست یاجفت و طاق محض یکی است وجفت محض دو است وطاق مرکب سه است وجفت مرکب چهار است ، وچیزها یا بسیط ویا مرکب است پس لازم آید که چون عدد طاق یاجفت[۲] بسیط با طاق و جفت مرکب آمد اصل

(۱) نخ: و. (۲) نخ افزوده: و.

او تمام شد. پس گوییم که هم پس از چهار اندر عدد ترکیب آید ونخست از ترکیب هفت آید از بهر آنکه [از] ساختن طاق مرکب که سه است و بجفت مرکب که چهار است [پدید آید] واندر عالم دین برابر او هفت امامست که پس از چهار اصل وسه فرع روحانی ایشانند، و اندر عالم جسمانی هفت ستارهٔ رونده است و همچنین اندر شهادة اینچهار کلیمه هفت پاره است، پس گوییم که اندرین عدد پس از هفت که او ترکیب سه با چهار است دوازده است که او از ضرب سه اندر چهار است، واندر عالم دین برابر آن دوازده حجّت است و اندر عالم ترکیب دوازده برج است، همچنانکه این شهادة که از دو معنی است چون نفی واثبات و از سه حرفست و چهار کلیمه و هفت فصل ودوازده حرفست. پس موافق آید شهادة با ترکیب عدد وآفرینش عالم جسمانی وعالم دین.

پس دانسته شد بگواهی عدد وآن دو عالم که یاد کرده شد که این گواهی راست است، پس گوییم همچنانکه این شهادة از دو معنی است چون نفی واثبات [و] از سه حرفست چون الف ولام وها، همچنین از امهات برابر این دو بسیط است چون آتش و هوا و دو ازو مرکب است چون آب وخاک، وپنجم ایشان موالید است.

وهمچنین مردم که ثمرهٔ عالم است و جسم و روح است بده چیز برپاست که پنج ازو کثیف است وپنج ازو لطیف است چون فکر و ذهن وخاطر وحفظ وذکر، و پنج ازو کثیف چون سمع وبصر وشم وذوق ولمس، همچنین اندر شهادة پنج الف است وپنج لام است و دو هاست، پس ازدوها اندر شهادة این دو بخش است که اندر عالم است، و اندر شهادة پنج الف است و این پنج الف بر مثال پنج حواس باطن است که لطیف است اندر مردم،

و پنج لام نظیر پنج حواس ظاهر است که کثیف است اندر مردم، ودو ها اندر شهادت چون شخص مردم است که پنج حواس ظاهر مرورا است وچون نفس در مردمست که پنج حواس باطن مرورا است.

و ازدلایل (۱) عظیم مر پیغمبر مصطفی صلّی الله علیه و آله را این است کزین سه حرف سخنی بگفت اندر توحید که صعب ترین علم اوست با چندین معنی که اندروست که اگر مر همهٔ خلق جهانرا تکلیف کنند تا ازین سه حرف سخن بگویند بهر روی که باشد چنانکه معنی‌دار باشد همه جهان از آن عاجز آیند تا پیدا آید خردمندرا که اورا این قوّت از آفریدگار عالم عطا بوَد.

ونیز گوییم که جملگی شهادة موافق است باجزوهای عالم از بهر آنکه عالم اندر حدّ ترکیب بپای شده است مر بیرون آوردن مردم تمام را که حاصل اینعالم جسدانی اوست که مردمست که همچنین اندرشهادة اندر حدّ تألیف بپای شده است مر بیرون آوردن و اثبات کردن سخن تمام را که از جملگی شهادة مراد آنست همچنانکه از جملگی عالم مراد مردمست و آن سخن الله است، چون بنگریستیم اندر شهادة و یافتیمش اندر ترکیب وفصول وحروف برابر بعالم جسمانی ازبهر آنکه عالم یکیست وشهادة نیز یکی است، وعالم بدوقسم است یک قسم ازو کارکن است وپایدار چون افلاک وانجم ودیگر قسم ازوکارپذیر است گردنده از حال بحال چون امهات، وهمچنین شهادة بدو قسم است یک قسم نفی است چون کارپذیر ناپایدار و دیگر قسم اثباتست چون کارکن و پایدار، وعالم را زایشها پدید آورده است بقوّت چهار امهات که آن آتش وهوا و آب وزمین است، همچنین شهادة بچهار کلیمه زاده است چون لا اله الاّ الله، و عالم

---

(۱) نخ: دلایلها.

اندر زایشهای خویش اثر از هفت سیّاره کند همچنانکه شهادت بهفت فصل تمام شده است ، و هفت سیّاره را که تأثیر کننده‌اند اندر موالید راه گذر خویش تمام شده است ، و همچنانکه ترکیب عالم جسد از سه بُعد پدید آمده است که طول و عرض و عمق است تألیف شهادة از سه حرف پدید آمده است که اوّل الف و لام و هاست همچنانکه مردم بجملگی ترکیب جزویست ازینجهان وغرض از جهان اوست و کلمهٔ الله جزویست از شهادة وغرض از شهادة اوست و این دو غرض یعنی نام الله و مردم مانند یکدیگرند.

و بیان این قول آنست که مردم یک شخص است همچنانکه الله یک سخن است ، و مردم را دو معنی است یکی جسد و دیگر روح و کلمهٔ الله بدو پاره است چنین که اله ، و ترکیب مردم از چهار طبع است صفرا وسودا وخون و بلغم ، همچنین کلمهٔ الله را ترکیب از چهار حرفست یکی الف ودو لام ویک ها ، و پایداری مردم بهفت اعضای رئیسه است که اندروست ، و چهار حرف الله باسه گشادگی که میان حرفهاست هفت است چنین ا ل ل ه ، و اندر مردم دوازده مجریست نه ازو گشاده چون دو چشم و دو گوش و دو بینی و یک دهن و دو فرج ، و سه ازو بسته چون دو پستان و ناف ، همچنین حساب حرف الله دوازده است بدانروی که الف یکی است و دو لام شصت وها پنج است و این جمله شصت و شش باشد و شصت شش عقد باشد یعنی شش ده و آحاد او که الف است وها پنجم ششم است که مجموع دوازده است از آحاد ، واندر مردم سه نفس است از نامی و حسّی و ناطقی ، کلمهٔ الله از سه حرفست چون الف ولام وها ، همچنانکه آغاز عالم جسمانی از سه بُعد است چون طول وعرض وعمق و انجامش زایش خویش است

که آن پنجم است مرچهار طبع را، همچنین آغاز شهادة از حرف لامست که او اندر حساب سی است که سه عقد است و انتهایش هاست که او بحساب پنج است. پس عالم ترکیب با اوّل و آخر خویش و همه جزوهای خویش گواهی داد که این شهادة مر آفریدگار مراست و همچنین آفرینش گواهی داد بر راستی آن.

و نیز گویم که الف ولام اندر زبان عرب معرّفست و لام وها نه معرّف باشد چون بدانی مر الف و لام را اندر عربیّت حرف تعریف گفته اند یعنی اسم که معنی او معرّف نباشد مثل رَجُل و خواهند که معنی اورا معین سازند الف ولام را داخل او گردانند و گویند اَلرَّجُل ازوی یک مرد معین قصد نمایند[1] وچون الف ولام بدان نام اندر آید آن نام بر ایشان معروف شود اعنی شناخته شود چنانکه گویم[2] اَلرَّجُلُ اَلشَّمْسُ وَاَلْقَمَرُ نامیکه الف ولام بدو اندر آید آن نام را عرب معرّف خوانداعنی شناخته از آنکه آنچنانست که الف دلیل عقل است چنانکه بیان این پیش ازین گفتیم اندرین کتاب و او نخستین حرفست چنانکه عقل نخستین پدید آورده است نه از چیزی ولام مانند الفست که لام مرکب است ازدو خط چنین «ل» و الف یکخط است چنین «ا» و لام دلیل است بر نفس کلّ که بمیانجی عقل پدیدآمده است و دوّم چیز است چنانکه لام دوخط است چنین «ل» وشناختن مر همه چیزها را بعقل ونفس است و این دو حرف بمیانجی همه حرفها اندر آیدو اندر سخن این حرفها بسیار آید. و اندر ترتیب حروف میان الف و میان لام بیست و یک حرفست و اندر ترتیب حروف نخست حرف

(۱) نخ: نماید. (۲) نخ اینجا بی مناسبتی افزوده: قوله تعالی.

الف است و باز حرف لام است و اندر کلیمهٔ شهادة نخست حرف لامست و آنگه الف است از بهر آنکه این اشارتست مردم را که بدانچه نخست اندر مردم نفس اثر کنند و نادان باشد و عقل پس از آن بدو پیوندد تا دانا شود، و هرچه اندرینعالم نخست پدید آید بباید دانستن که اندر آنعالم باز پس تر است، پس اینحال پدید آمدن نفس پیش از عقل [در این عالم دلیلست که] اندر آنعالم نخست عقلست و نفس از وپدید آمده است.

وچون این ترتیب بدانستیم گوئیم [۱] نخست حرف لام را آورده است اندر شهادة که او دلیل نفس است آنگاه حرف الف آورده که او دلیل عقل است تا ما بدانستیم و بدانیم که از راه نفس مر عقل را توانیم یافتن، همچنین از راه اساس که مرورا درجهٔ نفس کلّ است اندرینعالم مر ناطق را بدانیم که مرورا درجهٔ عقل است اندرینعالم، و میان الف ولام بیست ویک [۲] حرفست اندر نهاد حروف یعنی ترتیب حروف از بهر آنکه میان فایده دادن عقل و میان پذیرفتن مرآن فایده را اندرینعالم از راه شخص است، اندر عالم دین بیست و یک حدّ است چون ناطق و اساس و هفت امام و دوازده حجّت. و همچنین اندر ترکیب عالم که تأیید اندر آن مر نفس را از عقل است میان تأیید عقل و میان تمامی ترتیب بیست ویک حدّ است چون هیولی و صورت و هفت ستارهٔ رونده و دوازده برجست، و اندر مردم برابر این بیست ویک حرف جسم است و روح و هفت اعضای رئیسه یعنی مغز و دل و جگر و شش و زهره و سپرز و گرده و دوازده مجریست، و لام دلیل نفس است و ها دلیل ناطق است و میان ه و لام سه حرفست اندر ترتیب حروف همچنانکه میان

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ: بیست یک.

نفس کلّ و میان ناطق سه حدّ روحانی است چون جدّ و فتح و خیال، و پس از حرف ه یاست و آن دلیل است بدانکه پس از ناطق مصطفی صلّی الله علیه و آله جز یک حدّ نیست و آن قائم است علیه‌السّلام و گواهی دهد بر درستی این قول خبر رسول صلّی الله علیه و آله: (۱ بُعِثْتُ اَنَا وَ السَّاعَةَ کَهَاتَیْنِ گفت فرستاده شدم من با ساعت مانند این دو یعنی دو انگشت ۱) یعنی که اندر میانهٔ او چیزی دیگر نیست.

پس گوییم این چهار حدّ عظیم که دو ازو روحانیست چون عقل و نفس و دو ازو جسمانیست چون ناطق و اساس، و یک روحانی با یک، جسمانی اندر یکمرتبه آید چنانکه عقل با اساس و نفس با ناطق اندر یکمرتبه اند و یکی خداوند تأیید است که آغاز اوست و دیگر خداوند تأویل است که معنی چیزها را باوّل حال باز برد، و نفس با ناطق اندر یکمرتبه آید که یکی خداوند ترکیب عالمست و دیگر خداوند تألیف شریعت است و ترکیب اجسام و تألیف قول هردو یکی است. پس گوییم که چهار کلیمهٔ شهادة دلیل است بر چهار اصل هر کلیمه برابر اصلی، لا دلیل است بر اساس که او بتأویل خویش نفی کند از توحید مانند بودن مرورا بدآنچه اندر دو عالم لطیف و کثیف است همچنانکه این کلیمه، دو حرفست یکی الف چون لطیف و بسیط و دیگر لام چون کثیف و مرکب، و هرکه این دو تشبیه را از توحید نفی کند حق تعالی را نفی اندر توحید بجای آورده باشد، و کلیمهٔ إِلَهَ دلیل است بر ناطق که نخستین

(۱-۱) بُعِثْتُ أنا السَّاعَةُ بِهَا إِثْنَیْن گفت فرستاده شدم من بآن ساعت باین دو معنی و دو انگشت.

کسی بود که خلق را سوی پرستش خدای خواند از جسمانی، و این کلیمه سه حرفست چنانکه ناطق را سه مرتبه است رسالت و وصایت و امامت و اساس را دو مرتبه است یکی وصایت یعنی اساسیّت و دیگر امامت همچنانکه کلیمهٔ اساس از دو حرفست، و نیز مادهٔ ناطق از سه فرع روحانیست چون جدّ و فتح و خیال و مادهٔ اساس از فتح است و خیال و نصیب او از جدّ بواسطهٔ ناطق است نه بذات او، و کلیمهٔ إلّا دلیل است بر ثانی از بهر آنکه ثانی بود که خدایرا از اوّل دور کرد و چون مرورا با تضرّع گردن داد که دید مر مبدع عقل را و گفت نیستم من و نه سابق من خدای و نیست خدای مگر آنکه سابق مرا یعنی عقل بوحدة خویش پدید آورد و این کلیمه نیز بر سه حرف است همچون کلیمهٔ ثانی و ثانی خداوند ترکیب است و ناطق خداوند تألیف است و میان تألیف و ترکیب مناسبت است و معنی سه حرف کلیمهٔ ثانی آنست که او خداوند سه مرتبه است بدانچه فایده از عقل پذیرد بی‌واسطه و خداوند ترکیب عالمست و فرستندهٔ تأیید است از عقل بسوی ناطق، و کلیمهٔ اَللّه دلیل است بر عقل کلّ که او نهایت همه مخلوقاتست از لطیف و کثیف همچنانکه این کلیمه نهایت شهادتست و کلیمهٔ اثباتست چنانکه إلّا کلیمهٔ نفی است یعنی که از عقل پدید آمده است اثبات توحید، و اگر نه آن بودی که ثانی خاضع و گردن داده بودی مر مبدع عقل را هیچ مخلوق از عقل نگذرانیدی مر خدایتعالی را، و کلیمهٔ أَللّه چهار حرفست بدانروی که تأویل اساس و تألیف ناطق و ترکیب ثانی و تأیید اوّل همه مجموعند اندر هویت سابق و این

چهار جویست که خدایتعالی وعده کرده است مر ترس کارانرا اندر بهشت قوله تعالی: مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِیْ وُعِدَ الْمُتَّقُوْنَ فِیْهَا اَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَیْرِ آسِنٍ وَ اَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ وَ اَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِیْنَ وَ اَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّی (۱) و تأویل بهشت کلیمهٔ باریست و چهار جوی که یاد کرده است این چهار حدّ است که اندر هر جوئی از جویهای آنعالم اندرین جویها از مایهٔ کلیمهٔ باری بهرهٔ رونده است بدانچه زندگانی چیزها بدوست از روحانی وجسمانی، و آن آب که اندر عقل روان گشت از کلیمهٔ باری حدودیکه پس ازوست همچنانکه بیکی شدن آب با خاک که نبات و حیوان پدید آمده است و بیکی شدن عقل با کلیمهٔ باری ثانی و جدّ و فتح و خیال و دیگر حدود علوی و سفلی پدید آمده است پس آب گنده و ناشنونده است (۲) یعنی گردنده نیست از حال خویش و تغیّر نپذیرد ذات او. و دلیل بر درستی اینقول آنست که چون مردم چیزیرا بقوّت عقل بیابد (۳) همیشه مر آن چیزهارا همچنان یابد که پیش یافته بود کز حال خویش نگردد چنانکه چون آب بفعل سرد است هرچند آب گرمی عرضی بپذیرد عقل داند که جوهر او سرد و تر است و همچنان یابدش که هست، و از کلیمهٔ باری سبحانه اندر نفس کلّ شیر رفته است که آن غذای هر فرزندیست و مر حیوانرا از راه شیر فرزندی همچون خویشتن بحاصل آید و تغیّر نپذیرد ذات او، همچنین از نفس کلّ ترکیب اینعالم پدید آمد تا ازین ترکیب پدید آید فرزندی که قبول کند فایده های نفس کلّ را و آن مردیست قائم قیامت علیه السّلام که تمامی فواید نفس کلّ

---

(۱) سوره ۴۷ آیه ۱۶-۱۷. (۲) کذا فی نخ. (۳) نخ: بیابند.

او پذیرد ، و از کلیمهٔ باری سبحانه اندر ناطق خمر رفته است که قوّتهای جسد بدوست و مردم بدو متحیّر و بیهوده گوی شوند ، پس همچنین از ناطق تألیف شریعت رفته که خوبها و خواستها بدو نگاه داشته شود چون قوی شدن جسد بخمر ، و اختلاف اندر خلق افتاد از جهت مثلها و رمزها که اندر کتاب و شریعت است کز آن مردم متحیّر و بیهوش گشته اند همچنانکه از خوردن خمر بیهوش شوند. و از کلیمهٔ باری سبحانه اندر اساس عسل رفته است که او شیرین است و خوش است و اندرو تندرستی است از بیماریها که از غلبهٔ تری خیزد ، قوّتست اندرو مزاج گرمی را. و همچنین از اساس تأویل کتاب و شریعت آمد که تحیّر و اختلاف بدو گسسته شد و راستی حق ظاهر گشت. و پرهیزکارانرا که مر ایشانرا بهشت وعده کرده است مر هفت امام و دوازده حجّت را همیخواهد و این چهار چیزاند که حروف نامهایشان یازده است چون ماءٔ و لَبَن و خَمْر و عَسَل دلیل است بر چهار اصل و هفت امام ، و این اشارتست کزین چهار جوی که در عالم علویست هفت تن پدید آمده است مر گسترانیدن نور ایشانرا از دوازدهم[1] بدین چهار حدّ ایزد تعالی سوگند یاد کرده است بدآنچه همیگوید قوله تعالی : وَالتِيْنِ وَالزَّيْتُوْنِ وَ طُوْرِ سِيْنِيْنَ وَهٰذَاالْبَلَدِالْاَمِيْنِ[2] پس گویم که به تین مر سابق را همیخواهد که بکلیمهٔ باری پیوسته است بی هیچ میانجی و اورا انجیر بدان گفت که انجیر را بیرون و اندرون خوردنیست و طبیعت چیزی ازو رد نکند و بپذیردش و همه را غذا گیرد همچنانکه نفس پاکیزه مر فواید عقل را بجملگی بپذیرد و

(۱) نخ : دواروهم (کذا). (۲) سوره ۹۵ ۱ـ۳ .

چیزی از آن رد نکند و فواید عقل مر نفس را غذاست مر پدید آوردن صورت لطیف را. و مثل زیتون بر نفس کلّ است که فواید عقل او بپذیرد بیواسطه و مثل او بزیتون بدانست که زیتون را بعضی ازو خوردنیست چون روغن و پوست او و بعضی افگندنیست چون دانه و ثفل او یعنی که هر نفسی که او پاکیزه است مر عقل را اطاعت دارد بدانچه عقل مر ورا فرماید و آن نفس سوی عقل پسندیده بود و پذیرفته چون روغن و پوست زیتون که خوردنیست و هر نفسی که او پلید است و فرومایه است و اطاعت ندارد و مر عقل را بدآنچه فرمایدش و باز نایستد از آنچه باز داردش و فواید عقل نپذیرد و از پس هوای خویش رود آنکس رانده و افگنده و خوار است همچون دانه و ثفل زیتون، و برین سبب بعضی نفسها را ثواب لازم آمد و بعضی را عقاب لازم شد، و طور سینین مثل است بر ناطق که او فواید نفس کلّ را پوشیده پذیرفته و باهل عالم از راه شریعت برسانید و اساس را بپای کرد تا تأویل آن بخلق رساند از بهر آنکه طور سینین کوهست و ظاهر کوه زشت و درشت و تاریکست که بیننده را از مقدم او ستوه آید نگریستن، و اندرون کوه گوهرهای نیکو و گرانمایه است که بیننده را از دیدار او راحت رسد چون یاقوت (۱) و زمرّد و بیجاده و زر و سیم و برنج و مس و دیگر گوهران. پس همچنین شریعت ناطق از ظاهر برشگ و اختلافست و خردمند را دشوار آید بر پذیرفتن آن و لیکن چون بر حقایق آن برسد از راه تأویل و معانی او بداند نفس عاقل مر آنرا بپذیرد و براحت برسد و نیز ازو ستوه نشود چنانکه از ظاهر بیمعنی بستوه بود چنانکه کوه بذات خویش مر فواید ستارگانرا (۲)

---

(۱) نخ: یاقوة. (۲) نخ: ستاره‌گان.

بپذیرد پوشیده، و ناطق [نیز] فواید حدود علوی را بذات خویش بپذیرد پوشیده، وَهٰذَا الْبَلَدِ الْاَمِیْنِ مثل است بر اساس که بدو امن افتاد مر خردمندرا از شکّ و شبهت ظاهر، و هر که از تأویل او ماند او اندر راه اختلاف و شبهت افتاد، و هر که بتأویل او رسید از اختلاف ظاهر رسته شد. و ازین چهار چیز که ایزد تعالی بدیشان سوگند یاد کرده است دو چیز ازو رستنیها است و دو چیز ازو از جایگاهست و چاره نیست مر رستنی را از جایگاه، و معنیش آنست که عقل و نفس روحانی اند چنانکه رستنی را روح است، و ناطق و اساس جسمانی اند، و لیکن این دو رستنی اندر کوه و شهر باشند همچنین فواید و نور عقل و نفس از راه ناطق و اساس پدید آید خورندگان این دو میوه را چه از روحانی و چه از جسمانی و بلذّات آن برسند. وَالتِّیْنِ وَالزَّیْتُوْنِ [هر یکی یک کلیمه است وَ طُوْرِسِیْنِیْنَ] وَهٰذَا الْبَلَدِ الْاَمِیْنِ هر یکی دو کلیمه است تا خردمندان بدانند که عقل و نفس [که] روحانی اند بر یکحالند و ناطق و اساس [که] جسم و روح اند خداوندان دو حالند.

همچنین چهار اصل را همیخواهد بدین آیت که همیگوید و وعده همیکند مر اصحاب الیمین را که ایشان خداوندان علم حقایق اند قوله تعالی: فی سِدْرٍ مَخْضُوْدٍ وَ طَلْحٍ مَنْضُوْدٍ وَظِلٍّ مَمْدُوْدٍ وَمَاءٍ مَسْکُوْبٍ [1] نخست مر عقل را همیگوید و دیگر مر نفس را همیخواهد که به نضد [2] ونظم عالم ازوست، وسویم مر ناطق را همیخواهد

(۱) سوره ۵۶ آیه ۲۷—۳۰. (۲) نخ: نضر.

که بار شریعت را او کشیده است تا بقیامت، وچهارم مر اساس را همیخواهد که تأویل او بنفسها فرو ریخته است ازراه لواحق یعنی امیران دین چون امام وحجّت و داعی حق. چون ازین چهار اصل فارغ شد چنانکه گفت قوله تعالی: وَفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ (۱) و بدان مر امامانرا خواست که خیرات ایشان از عالم بریده نیست وعدد ایشان بسیارست. پس ایزد تعالی اینجا که چهار اصل را بچهار جوی مثل زده است عقل را بآب مثل زده است، و اینجا که این چهار اصل را که بدین چهار چیز مثل زد اساس را بآب مثل زد تا خردمند بداند که دائرهٔ عقل باساس سر بسر آورده است وآب باب بیوسته است.

پس گوئیم که حال میان این چهار اصل راست است و اندر آنچه هریکی از ایشان فایده پذیرند از کلیمهٔ باری سبحانه وتعالی همه معنیها یکیست چنانکه خدایتعالی همیگوید قوله تعالی: سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ (۲) همیگوید یکسانست از شما آن کس که گفتار را پنهان دارد وآنکس (۳) که آشکارا گوید وآنکه بشب پوشیده باشد وآنکه بروز پیداست، پس بدانکه قول پوشیده گوید عقل را همیخواهد کزو تأیید بدانچه فرود ازوست از نفس و ناطق و اساس پوشیده رود، وبدانکه سخن آشکارا گوید مر نفس را همیخواهد که ترکیب عالم ازو آشکار است، و بدانکه بشب پوشیده باشد مر اساس را همی خواهد که دور او پوشیده وعلم او بسرّ رسد بخلق،

(۱) سوره ٥٦ آیه ٣١ — ٣٢. (۲) سوره ١٣ آیه ١١. (۳) نخ: بر آنکس.

و بدانکه بروز آشکار است مر ناطق را همیخواهد که دعوت ظاهر کتاب و شریعت او آشکار است . پس گوئیم که بپوشیده دادن علم تأویل اساس مانند عقل است که تأیید ازو پوشیده رسد بفرود ازو ، و ناطق به پیدا کردن کتاب و شریعت مانند نفس است اندر پیدا کردن ترکیب عالم .

و نیز گوئیم چهار کلیمهٔ شهادة دلیل است بر چهار جوی بهشت که اندر قرآن یاد کرده است اینجا همیگوید قوله تعالی : وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ (۱) همیگوید آنرا که (۲) از خدای خویش بترسد (۳) دو بهشت است و بدان مر عقل و نفس را همیخواهد ، ذَوَاتَا أَفْنَانٍ (٤) همیگوید این دو بهشت است باشاخها و بدان شاخها مر ناطق و اساس و امامان حق علیهم (۵) السّلام را همیخواهد ، فِيهِمَا عَيْنَانِ تَجْرِيَانِ (٦) همیگوید اندر آن دو بهشت دو چشمه است همی رونده چشمهٔ آب و شیر که روان شده است مر نفس و عقل را از کلیمهٔ باری سبحانه و تعالی چنانکه شرح آن گفتیم . چون ازین دو حدّ روحانی بپرداخت فرمود وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ (۷) و گفت فرود از [آن] دو بهشت دو بهشتست کمتر از آن و بدین دو بهشت مر ناطق واساس را خواست ، مُدْهَامَّتَانِ همیگوید آن دو سبز ، وسبزی از دو رنگ خالص آید چون کبودی و زردی ، و این رنگ سبز مرکب است از دو رنگ یعنی ناطق و اساس جسمانیانند مرکب و هرکه بدیشان

---

(۱) سوره ۵۵ آیه ٤٦ . (۲) نخ : آنکه . (۳) نخ : بترسیدند .
(٤) سوره ۵۵ آیه ٤۸ . (۵) نخ : علیه . (٦) سوره ۵۵ آیه ۵۱ .
(۷) سوره ۵۵ آیه ٦۳ .

پیوسته شود روح یابد چنانکه هرچه از نبات سبزه است روح دارد، فِيهِمَا عَيْنَانِ نَضَّاخَتَانِ (۱) همیگوید اندرین دو بهشت دو چشمهٔ فزاینده است، و آن چشمهٔ خمر است و چشمهٔ عسل که روان شده است مر ناطق را و اساس را از کلیمهٔ باری.

و همچنین حدود را یاد کند خدایتعالی بدین آیت قوله تعالی: وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ (۲) همیگوید از نشانیهای اوست شب و روز [و] آفتاب و ماهتاب سجده مکنید مر آفتاب و ماه را و سجده کنید مر خدایرا که ایشان را بیافریده است، پس بشب مر ناطق را همیخواهد که او پوشیده است مر چیزها را چنانکه روز پیدا کنندهٔ چیزهاست، و بروز مر اساس را همیخواهد که او بیان کنندهٔ رمزهاست چنانکه روز پیدا کنندهٔ چیزهاست که شب مر آنرا پوشیده داشته است، و بآفتاب مر عقل را همیخواهد [و بماه مر نفس را] که عقل مر نفس را فایده دهنده است چنانکه آفتاب مر ماه را نور دهد، و بدانچه همیگوید مر آفتاب و ماه را سجده مکنید مر خدایرا سجده کنید که ایشانرا آفریده است آن همیگوید که خدایرا صفت عقل و نفس مگوئید و اعتقاد مدارید که خدای آن نیست که او خداوند تأیید است یا خداوند ترکیب که این هر دو آفریدگانند، و بیشتر از خلق امروز عقل پرستان و نفس پرستانند آنکسان همی پندارند که ایشان موحدانند از متکلمان

(۱) سوره ۵۵ آیه ۶۷. (۲) سوره ۴۱ آیه ۳۷.

معتبر و کرّامی [۱] ایزد تعالی ما را از پرستیدن جز خدای نگاه داراد.

و همی حدود را یاد کند خدایتعالی دیگرجای فرمود: رَبُّ الْمَشرِقَیْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَیْنْ [۲] همیگوید پروردگار دو مشرق و بدان مر عقل و نفس را میخواهد که نور وحدت از ایشان پدید آمد و پروردگار دو مغرب و بدان مر ناطق و اساس را میخواهد که آن نور کز آن دو مشرق بر آمد و بدین دو مغرب فرو شد.

و نیز گوئیم که هفت فصل از شهادت کز دوازده حرفست سه فصل ازو یکحرف یکحرفست چون سه الف چنین ااا، و سه فصل ازو دوحرف دو حرف است چنین لا له لا، و یک فصل ازو سه حرفست چنین لله، و مانند این فصلها اندر عالم جسمانی سه بُعد است چون طول و عرض و عمق که هر یکی یک خط است، و مانند فصلهای مرکب از دو حرف چون اعضای رئیسه است از کمّیت و کیفیّت و مضاف، و یک فصل مرکب از سه حرف چون جسد است که بردارندهٔ سه بُعد است. و گوئیم که ایزد تعالی همی یاد کند خداوندان تأییدرا اندرین آیت قوله تعالی: فَلْیَنْظُرِ الْاِنْسانُ إِلَى طَعَامِهِ [۳] گوید بنگرد [۴] مردم سوی طعام خویش یعنی سوی غذای روح خویش تا بویند [۵] که عالم علوی بر وچگونه پیوسته است چنانکه

---

(۱) کرّامیان طایفه ای از حکما و متکلّمین اسلام در عهد مصنّف و یکی دو قرن پیش از آن بوده اند قائل بتجسیم و تشبیه خداوند و شرح عقاید ایشان در کتب ملل و نحل و تاریخ یمینی و غیره مفصّلاً مسطور است و چون این طایفه فقط در خراسان سکنی داشته اند اینست که ناصر خسرو مخصوصاً اسم آنها را میبرد. (۲) سوره ۵۵ آیه ۱۶ — ۱۷. (۳) سوره ۸۰ آیه ۲۴.
(٤) نخ: بنگر. (٥) بویند املای قدیمی ببیند است چنانکه سوزنی گوید:

یکی پسر که اگر کس ورا بدیده بود نخواهدش که بویند بعمر خود یکبار

(فرهنگ جهانگیری)، و در اشعار باباطاهر این هیئت یعنی بویم و بوینی و بویند

گوید: اَنَّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبّاً (۱) گوید فرو ریختیم آبرا فرو ریختنی یعنی که تأیید فرود آمد از نفس کلّ سوی ناطق چنانکه گوید: ثُمَّ شَقَقْنَا الْاَرْضَ شَقّاً (۲) گوید بشکافتیم زمین را شکافتنی، و بدین زمین مر دل ناطق را خواهد که جای قرار و تأیید است و شکافته است بپذیرفتن تأیید چنانکه گوید: فَاَنْبَتْنا فِیها حَبّاً (۳) گوید برویاندیم اندر زمین دانه، و بدان دانه (٤) مر اساس را همیخواهد که رُسته شد اندر زمین دل ناطق از تعلیم او و از آن هفت خوشه برآمد و آن امامان حق بوده اند اندرین دور، وَ عِنَباً گفت انگوری، و بدان مر امام نخستین را خواست و مثل او با نگور بدان زد که انگور را چون بیفشیرند عصیر ازو بیرون آید و نیز انگور ازو باز نشود و همچنین چون امامت ازو بشد بفرزندان او باز نگشت، وَ قَضْباً گفت سپست (٥) و بدان مر امام دوّم را خواست که امامت اندر فرزندان او بمانده است برسان سپست (٥) که چون می درو نند دیگر میروید، وَ زَیْتُوناً و بزیتون مر امام سویم را خواست که آن زیتون مبارک بود که امامت بدو نارسیده تأیید یافت تا خدایتعالی گفت قوله تعالی: [شَجَرَةٍ] مُبارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ لَا شَرْقِیَّةٍ وَ لَا غَرْبِیَّةٍ یَکَادُ زَیْتُها یُضِیءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ

بجای ببینم و ببینی و ببیند فراوان است و ناسخ بواسطهٔ قلّت اطلاع همه جا بوبیند را بوبیند نوشته است و ما متن را بجهت مراعات اصالت و حفظ املای قدیمی آن بحال خود باقی گذاردیم.

(۱) سوره ۸۰ آیه ۲۵ . (۲) سوره ۸۰ آیه ۲۶ . (۳) سوره ۸۰ آیه ۲۷ . (٤) نخ: زمین . (٥) نخ: سنبت ، و ظاهراً آن غلط ناسخ است از سپست که همان گیاه معروف یونجه باشد «القضبة و الرّطبه: سپست ، المقضبه: سپست زار» (السامی فی الاسامی ص ۱۰۲ چاپ طهران) .

نَارٌ نُورٌ عَلی نُورٍ (۱) گفت زیتون مبارک که روغن او روشنی گیرد اگرچه آتش مر ورا نرسیده باشد، وَ نَخْلاً گفت درخت خرما، و بدان مر امام چهارم را خواست، وَحَدائِقَ غُلْباً و گفت بوستانها[ی] بسیار کشت، و بدان مر امام پنجم را خواست، وَفَاکِهَةً گفت میوه، وبدان مر امام ششم را خواست که او چون میوه بود به بیش پدرش امامت ازو بشد بفرزندان او، وَ اَبّاً و گیاهی، و بدان مر امام هفتم را خواست که او را مرتبت قیامت بود.

و نیز گوئیم که دو کلیمهٔ نفی از سه فصل است چنین لا اله و مرتبهٔ سویم مر ناطق راست که او سویم است مر چهار اصل را، و دو کلیمهٔ اثبات بچهار فصل است چنین الا الله و مرتبهٔ چهارم مر اساس راست که او از اصلهای چهارمست، و این اشارتست مر خردمند را بدانکه واجب است از توحید نفی کردن هرچه اندر تنزیل و شریعت ناطق یافته شود از تشبیه آنگه اثبات باید کردن از جهت تأویل اساس که هویتی مجرّد کرده [است] از همه صفات مخلوقات، وتألیف شهادة از سه حرفست چون لام و الف و ه، و فصلهایش نیز برسه مرتبه است سه فصلی ازو یکحرف یکحرفست چون سه الف، وسه فصل ازو دو حرف دو حرفست چنین لا له لا، ویک فصل ازو بسه حرفست چنین لله، پس عالم بر راستی آن گواهی دهد بر آنچه ترکیب او از سه بُعد است چون طول و عرض و عمق و هرسه یگان وزایشهای عالم نیز برسه مرتبه است آنچه مر ورا

(۱) سوره ۲۴ آیه ۳۵.

روح است چون نبات و حیوان و مردم ، پس نبات از و مانند آن سه فصل است که یکحرف یکحرفست از بهر آنکه مر نباترا یک قوّة بیش نیست و آن قوّت نما است و با آنکه یک قوّة دارد بسه قسمت شود یکی گیاه بی تخم است و یا بادانه است و یا درخت باردار است و مانند آن سه فصل است که از حروف یگانه است ، و حیوان اندر عالم مانند آن سه فصل است که هر یکی از دو حرف است از بهر آنکه حیوانرا دو نفس است یکی نامی و دیگر حسّی و نیز بسه قسمت شود یکی آنست که بر شکم بخزد (۱) و دیگر آنست که بچهار پا برود دیگر آنست که بدو پا برود ، و مردم از عالم مانند این یک فصل است که اندر شهادة بسه حرفست از بهر آنکه مردم را سه نفس است چون نامی و حسّی و ناطقی ، و فرود از مردم نیز نوعی نیست همچنانکه پس از آن فصل سه حرف از شهادة حرف دیگر نیست و مانند سه حرف که کلیمهٔ اخلاص را بنیاد اوست عقل است و نفس و جدّ .

ونیز گوئیم که هفت فصل شهادة بدوازده حرفست دلیل است بر آنکه هفت امام گویایانند بر دوازده لاحق که ایشان اندر دوازده جزایر بر پای کرده اند مر دعوت حق را . پس بباید دانست که رسول مصطفی صلّی الله علیه وآله مر خدایرا ندید ولیکن بر گواهی آفاق وانفس که اندر ایشان بدید که از آفرینش همیگفتند این گواهی خود بداد ومارا بفرمود .

و بقول مختصر گوئیم که عالم وتن مردم [و روزگار] ونماز وقرآن هر یکی کلیمهٔ شهادة بگویند از راه صورت خویش ، اما گفتار عالم مر کلیمهٔ شهادة را چنانست که عالم بجملگی یکی است چنانکه کلیمهٔ شهادة

---

(۱) نخ : بجرد .

یک قولست، وعالم بدو گونه است ویرانیست چون نفی وآبادانیست چون اثبات، وعالم را سه بُعد است طول وعرض وعمق چون الف ولام وها اندر شهادة، وعالم بچهار بخش است چون مشرق ومغرب وجنوب وشمال چون کلیمهٔ شهادة که چهار حصّه است، ومر عالم را هفت اقلیم است برابر هفت پارهٔ شهادة، ومر عالم را دوازده جزیره است برابر دوازده حرف اندر شهادة.

و اما گفتار کالبد مردم که او عالم کهین است مر کلیمهٔ شهادة را چنانست که مردم بجملگی یکیست چون یک شهادة لا اله الاّ الله، واین تن مردم بدو گونه است پیش است وپس وپس چون نفی وپیش چون اثباتست، ونیز بمردم اندرسه نفس است چون نامی وحسّی وناطقی برابر سه حرف کاندر شهادتست، وتن مردم اندر چهار کشش است چون صفرا وسوداوخون وبلغم برابر چهار پارهٔ کلیمهٔ که اندر شهادتست، وبرتن مردم هفت اعضای رئیسه است چون مغزودل وجگر وشش وسپرز وزهره وگرده برابر هفت فصل شهادة، واندرتن مردم دوازده مجریست چون دو گوش ودو چشم ودو بینی ویک دهن ودو فرج ودو پستان ویک ناف برابر دوازده حرف که اندر شهادتست.

و اما گفتار سال که روزگار[1] برو گردنده است مر کلیمهٔ شهادة را چنانست که سال یکیست گرد کنندهٔ چیزهای خویش برابر یک کلیمهٔ شهادة که حرفهای خویش را گرد گرفته است، وسال بدو گونه است چون شب وروز وشب از وچون نفی است وروز چون اثبات اندر شهادة، وبسال اندر سه حال یافته شود

---

(۱) نخ: روزه گار.

چون راستی روز باشب و کم وبیش و آن برابر سه حرف [است] که اندر شهادتست ، وبسال اندر چهار فصل است چون بهار و تابستان وتیرماه [1] وزمستان برابر چهار سخن که اندر شهادتست ، و بسال اندر هفت روز گردانست اوّل آن یکشنبه و آخر آن شنبه برابر هفت فصل شهادة ، و بسال [2] اندر دوازده ماه گردانست برابر دوازده حرف که اندر شهادتست .

اما گواهی نماز بر راستی کلیمهٔ شهادة چنانست که نماز کردن حقّی است که همی گزارده [3] شود از حقّهای شهادة ، و نماز یکی است وبدو هنگامست یا بوقت است چون فریضه یا بنا وقت چون نافله برابر نفی و اثبات اندر شهادة نا وقت چون نفی و بوقت چون اثبات [4] ، ونماز برسه رویست چون فریضه وسنّت و نافله برابر سه حرفها که بنیاد شهادة بر آنست ، و نماز از چهار رکعت بیش نیست بیک سلام برابر چهار کلیمه که اندر شهادة است ، وبنماز اندر هفت جای از اندام نماز کن بر زمین برآید چون دوقدم ودوزانو ودو کف دست ویک پیشانی برابر هفت فصل شهادة ، وبنماز [5] اندر دوازده کار است که تمام نماز اندر آنست چون تکبیر نخستین واستادن والحمد وسوره خواندن و رکوع کردن وتکبیر رکوع وسجده کردن وتکبیر سجود و سمع الله لِمَنْ حَمِدَه گفتن وتحیّات [6] خواندن وسلام دادن [7] برابر دوازده حرف شهادة .

وقرآن همی گواهی [دهد] بر راستی کلیمهٔ شهادة بر آن روی که

---

(۱) نخ : تیره ماه . (۲) نخ : وسال . (۳) نخ : گذارده .
(٤) نخ افزوده : ونافله چون نفی . (٥) نخ : ونماز . (٦) نخ : التحیات (کذا) .
(۷) اگر حمد وسوره را دو حساب کنیم یازده و اگر آن دورا یکی فرض کنیم ده چیز شد ، دو است بجای دوازده .

قرآن یکیست برابر یک شهادة ، وبد ونیمه است چون نفی واثبات اندر شهادة ، وسه گونه پیدا آمده است یکی آنست که جبرئیل علیه السّلام مرورا بدل پاکیزهٔ محمد مصطفی صلّی الله علیه وآله وسلّم فرود آورد چنانکه گفت قوله تعالی: نَزَلَ بِهِ الرُّوْحُ الْاَمِیْنُ عَلَی قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِیْنَ (۱) گفت آورد روح الامین مر قرآنرا بر دل تو که محمدی، ودیگر گردانیدن پیغمبر مر آنرا بزبان تازی چنانکه گفت قوله تعالی : لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ بِلِسانٍ عَرَبِیٍّ مبین گفت تا تو از ترسانندگان باشی بزبان تازی پیدا . وسوّم نوشتن قرآنرا چنانکه گفت قوله تعالی : وَاِنَّهُ لَفِی زُبُرِ الْاَوَّلِیْنَ (۲) گفت قرآن بر نبشتهای پیشینگان اندراست ، واین سه حال قرآن برابر است با سه حرف که بنیاد شهادة برآنست ، و قرآنرا پیغمبر علیه السّلام بچهار حال بیرون آورد تنزیل و شریعت و دعوت و رسالت برابر چهار سخن اندر شهادة ، و قرآن هفت هفت یکی است (۳) برابر هفت فصل شهادة ، وقرآن بر دوازده رویست چون امر ونهی و وعده و وعید وناسخ ومنسوخ ومحکم ومتشابه وخبر وقصّه وحروف معجم وحروف مفرد برابر با دوازده حرف شهادة .

اما گفتار آسمان مر کلیمهٔ اخلاص را چنانست که آسمان یک

---

(۱) سوره ۲۶ آیه ۱۹۳ — ۱۹۴ ، عین استدلالی است که مصنّف در کتاب دیگر خود موسوم بزاد المسافرین چندین جای وتقریباً باعین همین عبارات ذکر نموده ، رجوع کنید بکتاب مذکور صفحهٔ : ۲۷ و ۱۶۳ و ۱۶۷ — ۱۶۸ و ۳۱۶ چاپ کاویانی . (۲) سوره ۲۶ آیه ۱۹۶ . (۳) یعنی هفت سُبع قوله تعالی : وَلَقَدْ آتیناک سبعاً مِنَ المثانی و القرآن العظیم . سعدی گوید :

اگر خود هفت سُبع از بر بخوانی چو آشفتی الف از با ندانی .

چیز است همچون یک شهادة ، و اندر آسمان دو حالست چون جنبش وآرام برابر نفی واثبات اندر شهادة جنبش چون نفی وآرام چون اثبات ، واندر آسمان سه نور است چون آفتاب ودیگر ماهتاب وسه دیگر ستارگان برابر سه حرف که بنیاد شهادة بر آنست ، واندر آسمان چهار طبع است چون گرمی وسردی وتری وخشکی برابر چهار کلیمهٔ شهادة ، واندر آسمان هفت ستاره پادشاهست چون زحل ومشتری ومریخ وشمس وزهره وعطارد وقمر برابر هفت فصل شهادة ، واندر آسمان دوازده برجست چون حمل وثور وجوزا وسرطان واسد وسنبله ومیزان وعقرب و قوس وجدی و دلوو و حوت برابر دوازده حرف که اندر شهادتست .

پس گوئیم عالم گواهی داد بآفرینش خویش و تن مردم گواهی داد وروزگار گواهی داد و نماز گواهی داد وقرآن گواهی داد وآسمان گواهی داد بر آنکه کلیمهٔ شهادة که لا اله الاّ الله [است] حق وراستست ودرست گردانیدند مر دعوت پیغمبر علیه السّلام را وهمگان استاده‌اند باقرار مر خدایرا به یگانگی و بگواهی رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم و براستی دعوی او ، و این گواهان باقی‌اند که هرگز نمیرند و از گواهی باز نایستند ، و شهادة لا اله الاّ الله یک گواهست مر یگانگی خدای را جلّ جلاله و یگانگی که مرور است ، و آنکه شهادة بدو نیمه آمد از نفی و اثبات دلیل است بر آنکه خلق خدای دو گروهند یکی روحانی ویکی جسمانی دیداری ونا دیداری ، وچون گوید لا إِلَهَ گوید نیست خدای ازین دو گونه خلق کسی [نه] روحانی و نه جسمانی دیداری و نا دیداری ، و چون گوید إِلاّ الله گوید مگر آن خدای که روحانی و جسمانیرا آفرید ، و آنکه بنیاد شهادة بر سه حروف آمد

دلیل است بر سه فرشته چون جدّ وفتح وخیال که ایشان رساننده اند وحی به پیغمبر علیه السّلام، و آنکه شهادة بچهار کلمه آمد دلیلست بر چهار اصل دین چون اوّل و ثانی و ناطق واساس، وآنکه شهادة بر هفت فصل آمد دلیل است بر هفت امام که ایشان پذیرند علم را از آن چهار اصل دین وبگذارند بخلق، وآنکه شهادة بدوازده حرف آمد دلیل است بر دوازده حجّت که ایشان علم از امامان پذیرند وبخلق رسانند تا خلق از شناختن حق باز نمانند، و مراد از گفتن لا اله الاّ الله که پیغمبر علیه السّلام بگفت و بفرمود گفتن آنست که تا خلق بدانند که این دو گروه خلق از روحانی و جسمانی و سه فرشته چون جدّ و فتح و خیال و چهار اصل دین یعنی اوّل و ثانی و ناطق و اساس و هفت امام و دوازده حجّت هیچکس از ایشان خدای نیست، و چون گوید لا اله الاّ الله خدای نیست مگر خدای یعنی که این دو گروه خلق از [روحانی وجسمانی و] سه فرشته و چهار اصل دین وهفت امام ودوازده حجّت لاآلَه اند یعنی نیستند از ایشان هیچکدام خدای الاّ الله مگر خدای آنست که ایشانرا آفریده است. پس هر که لا اله الاّ الله بدینگونه داند و گوید و بشناسد که این یکی دلیل بر کیست و دو دلیل بر کیست و سه دلیل بر کیست و چهار دلیل بر کیست و هفت دلیل بر کیست و دوازده دلیل بر کیست اورسته باشد از عذاب جاودانی، و عالم گواهی داد برین حدود و تن مردم گواهی داد و روزگار و سال و قرآن و نماز و آسمان و زمین و آنچه اندرین دو میانست، و از اینجا درست شود سوی مردم خردمند که این شهادة حق است چنانکه خدایتعالی همیگوید قوله تعالی: ما خَلَقْناهُما إلّا بِالْحَقِّ وَ لٰکِنْ أکْثَرَهم

لا یَعْلَمُونَ (۱) همیگوید نیافریدیم (۲) آسمان و زمین را مگر بحق و لیکن بیشتر از ایشان نمیدانند، و دانستن بحق آنست که آفاق و انفس برآن گواهی دادند و هر چیزیکه مردم بچشم سر همی بیند گواهی دهنده است بر حق و مر دعوی منافقانرا هیچ گواهی نیست مگر بزبان همیگویند و معنی آن ندانند چون گفتار مرغان سخن گوی که معنی آنچه گویند ندانند و خدایتعالی نشان این حدود اندر تن ما نهاده است و اندر عالم و اندر هر چیزی نشان ایشان نهاده است و آنکه از ما گواهی خواسته است (۳) و گفته است که بگوئید لا اله الاّ الله و هر که مرین کلیمه را نپذیرفت و نگفت کشتن برو واجب کرد و فرزندان و مال ایشانرا اسیر فرمود کردن و هر گروهی راکه این نگفت بر ایشان گزیت فرمود نهادن، گزیت یعنی که بدهند مقرّری سالیان از مال خود ایشان دوازده درم که برابر [است با] دوازده حرف شهادة، و هیچ چیزی نیست اندر خرد (۴) و بزرگ اندر عالم که اندرو نشان لا اله الاّ الله پیدا نیست چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الآفاقِ وَ فِی اَنْفُسِهِمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقّ (۵) همیگوید سر انجام بنمائیمشان (۶) نشانهای خویش اندر عالم و اندر نفسهای ایشان تا پیدا شود مر ایشانرا که آن حق است. و دیگر جای گفت قوله تعالی: وَ فِی الاَرْضِ آیاتٌ لِلْمُوقِنِینَ وَ فِی اَنْفُسِکُمْ اَفَلا تُبْصِرُونَ (۷) همیگوید اندر زمین نشانیهاست مر خداوندان یقین را

---

(۱) سوره ٤٤ آیه ۳۹. نخ: با الحق و لکن اکثر الناس لا یعلمون.
(۲) نخ: نیافریدیمشان. (۳) نخ: خواست است. (٤) نخ: خورد.
(۵) سوره ٤۲ آیه ۵۳. (٦) نخ: بنمایمشان. (۷) سوره ۵۱ آیه ۲۰-۲۱.

و اندر تنهای شما پس شما همی نه بینید، چنانکه گفت قوله تعالی وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ (۱) فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ (۲) همیگوید چند نشانیهاست اندر آسمانها و زمین که بگذرند بر آن و ایشان از آن نشانیها روی گردانیده اند، و دیگر جای گفت قوله‌تعالی: أَوَلَمْ يَنْظُرُوا (۳) فِي مَلَكُوتِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ (٤) همیگوید اندیشه نکنند (۵) اندر آفرینش آسمانها و زمین، و دیگر جای گفت قوله تعالی: وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ (٦) میگوید هیچ چیزی نیست که نه تسبیح کند بحمد او ولیکن شما ندانید تسبیح کردن ایشان، اما تسبیح کردن ایشان آن باشد که نشان این حدود داند که اندر هر چیزی نهاده است تا دلیل باشد بر حق و آن تسبیح آنست که گواهی دهند هر یک با لا اله الاّ الله زیرا که اندر هر یکی نشان یکی و دوئی و سه‌ئی و چهاری و هفتی و دوازدهی پیداست تا هر چیزی دلیل باشد برین حدود که میانجی‌اند میان خدا و میان خلق. یاد کردیم از بیان شهادة مقدار کفایتی.

---

(۱) نخ: آیاة. (۲) سوره ۱۲ ــ ۱۰۵ . (۳) نخ: یتفکروا.
(٤) سوره ۷ ــ آیه ۱۸٤ . (۵) باعتبار «یتفکروا» است و صحیحش «نمی نگرید» باید باشد الّا اینکه بگوئیم مصنّف «ینظروا» را هم بمعنی اندیشه گرفته است. (٦) سوره ۱۷ ــ آیه ٤٦ .

گفتار دوازدهم

اندر سورهٔ اخلاص و بیان آن

گوییم بتوفیق خدایتعالی کلیمهٔ اخلاص که لا اله الا الله است کلید درِ دین مسلمانیست و هر که اورا بگیرد بسرای بیت اسلام اندر آید(۱) و مر اورا کلیمهٔ اخلاص از بهر آن گفته‌اند که اخلاص بزبان تازی پاکیزه کردن باشد و گویندهٔ این قول باید که پاکیزه کند مر دین خویش را بگفتار این کلیمه از آلایش بت پرستی و پلیدی گفتار ناشنویان (۲) و تاریکی مذهب دهریان و جز آن، و چون اعتقاد گویندهٔ این قول باگفتارش برابر شود بدور کردن صفات دو مخلوق از لطیف و کثیف از توحید آنگه بقول و اعتقاد درست باشد و پس از آن مر این اعتقاد وقول را عملی در خورد (۳) باید کرد تا مر گفتار اورا کردار او بردارد و بعالم علوی برد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: إِلَيْهِ يَصْعَدُ ٱلْكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ وَٱلْعَمَلُ ٱلصَّالِحُ يَرْفَعُهُ (٤) وهمچنانکه کلیمهٔ اخلاص آغاز دین است سورهٔ اخلاص انجام دین است وآغاز و انجام بفرمان صانع حکیم لازم آید که در خورد یکدیگر باشند.

و گوئیم که سورهٔ اخلاص باز پسین همهٔ قرآن است که فرود آمده است تا گشادن درِ دین و بستن آن هر دو از پاکیزگی باشد و لیکن کارها و چیزها بآغاز اندر حدّ قوّة باشند و آنچه اندر حدّ قوّة باشد ضعیف باشد و بآخر اندر حدّ فعل آید و قوی شود پس همچنین کلیمهٔ اخلاص اندر شهادة بحدّ قوتست و اندر سورهٔ صمد

(۱) رجوع شود بزاد المسافرین صفحه ۲۲۰ چاپ کاویانی. (۲) کذا فی نخ، فلعل الصواب: ثنویان. (۳) نخ: در خود. (٤) سوره ۳۵ آیه ۱۱.

بحدّ فعل است، پس گوئیم (۱) که خدای تعالی همیگوید: قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ بگوای محمد او خدایست یکی، تأویلش چنانست که بدانچه همیگوید هُوَ مر کلیمهٔ را میخواهد که او هویت محض است و هویت را گزیر نیست از حقیقت، و بدین چهار حرف اَللّٰهُ مر چهار اصل را میخواهد که ایشان بر گزیدهٔ آثار کلیمهٔ باری اند دو ازو روحانی اند و دو ازو جسمانی هر یکی بر اندازهٔ مرتبت خویش، و با اَحَدٌ آن همیخواهد که چون اینچهار اصل هر یکی نصیب خویش آنچه از کلیمهٔ باری بیافتند یگانه کردند توحید را از صفات و آنچه مرورا جفت است چه از لطیف و چه از کثیف و جدا کردند مر سبحانه را از نامزد کردن اندر آن صفات که اندر گفتار و اندر کردار نفسی و طبیعی با یکدیگر روی باروی شوند از هست و نیست جایگیر و نا جایگیر ستوده و نا ستوده و جزآن و ایشان بدین بزرگواری مخصوص شدند بیرون از همه خلایق روحانی وجسمانی و بدان یگانه گشتند، پس گفت قوله تعالی: اَللّٰهُ الصَّمَدُ گفت خدای صمد است، و صمد سیّد باشد یعنی که اورا میانه نباشد یعنی کاواکی درو نباشد، تأویل این آیت آنست که همیگوید که چهار حدّیکه اینچهار حرف دلیل بر ایشانست چون یگانگی خدایرا بحقیقت بشاختند اورا پاکیزه کردند از انواع آلایش و ایشان هر یکی سیّد و روحانیان گشتند و همهٔ روحانیان وجسمانیان قصد بر ایشان کردند بفایده گرفتن و ایشان بی نیازند و زیر دستانرا از روحانی و جسمانی اندر ایشان راه نماند بباز جستن

---

(۱) نخ: گویم.

از حال ایشان بر مثال چیزیکه اورا اندرون راه نباشد کسی برو مطّلع نتواند شدن بچگونگی آنچه اندرو پوشیده باشد، پس گفت قوله تعالی: لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُوْلَدْ گفت نزاد و نزادندش، تأویلش آنست که باری سبحانه که پدید آرندهٔ چیزهاست نه از چیزی و مر چیز نخستین را علّت چیزهای دیگر گردانید و او خود برتر از آنست که علّت چیزی باشد چنانکه کسی گوید که چیزها از و پدید آمده است که اگر چنین بودی او خود علّت بودی مر چیزهارا و علّت مر چیزهارا چون پدر باشد و پدر چون زاینده باشد و فرزند زادهٔ او واو جلّت[1] قدرته علّت نیست مر چیزهارا و این تأویل لَمْ یَلِدْ است، وتأویل وَ لَمْ یُوْلَدْ آنست که او جلّت[2] عظمته پدید آمده نیست از چیزی تا آنچیز علّت او باشد و او جلّ جلاله معلول باشد چنانکه فرزند معلول پدر باشد و مر هر چیزیرا که علّت باشد او زاده باشد از علّت خویش، پس خدایتعالی همچنانکه علّت چیزها نیست معلول نیز نیست و هر که خدایتعالی را عالم گوید و یا حکیم یا قادر گوید مر علم را و قدرت و حکمت را علّت او گفته باشد از بهر آنکه عالم را علّت علم اوست و قادر را علّت قدرت اوست و حکیم را علّت حکمت اوست پس آنکس گفته باشد که خدایرا بزاده اند، پس گفت وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ همیگوید نبود مرورا در خوری یکی، تأویلش آنست که احدیت که او ابداعست علّت عقل کلّ است و عقل کلّ با همه لطافت و جلالت خویش در خوری مبدع حق نیست و ابداع آنست که اوهام را اندر اثبات او بمجرّد راه نیست، از بهر آن اورا نیست

(۱) نخ: جلته. (۲) نخ: جلته و عظمته.

گفتند حکماء دانا بدانروی که نخست هستی که هستیها از و پدید آمد عقل بود و عقل از احدیت پدید آمد و از [۱] قضیّت عقل چنان لازم آید که هست از نیست پدید آید و چون احدیت را اثبات نبود مرورا نیست گفتند، و نیست مر هیچ وهم را طاقت آن کزمایهٔ و همها که آن عقل است بگذرد تا به پدید آرندهٔ عقل برسد اگر کسی توهم کند محال جسته باشد و چیزها بمشاهدهٔ محسوس مر آنرا بداند بدان گواهی بدهد که پاکست خدای از مانندگی کردن مانندگان.

فصل

گوئیم [۲] که خدایتعالی همیگوید: اَلَا لِلّٰهِ [۳] الدِّيْنُ الْخَالِص [۴] همیگوید خدایراست دین خالص، یعنی پاکیزه وبی هیچ آمیزش و نفی و اثبات هم بگفتار اندر و هم باعتقاد اندر وهم بفعل اندر، و چون کسی گفتار و اعتقاد و کردار خویش را از آمیزشها پاکیزه کند دین خالص او داشته باشد، و هر که زبانرا از نا گفتنیها پاک کند گفتار او مر گفتار خدایرا ماند واو شایسته باشد مر خدایرا همچنانکه خدایتعالی مر خاکرا پاکیزه کرد از آلایشها تا شایسته شد مر صورت آدم‌را، پس لازم آمد که بنیاد دین آدم وفرزندان او [که ایشان] را از بهر آن آفریده‌اند از سخنی باشد کان مر نفی واثبات را گرد گرفته باشد وآن کلیمهٔ اخلاص است واندرو نام خدای از نخست بنکره است یعنی بی الف و لام معرفست چون إِله، وپس ازآن این نام نام معرفست چون اَللّٰه، و الف و لام آن نام نکره است که

---

(۱) نخ افزوده : قصد . (۲) نخ : گویم . (۳) نخ : اَللّٰهُ، و بدون آلا.
(۴) سوره ۳۹ آیه ۳ .

الف و لام [معرفه] ندارد چون إلَه ، والف ولام دلیلانند بر تنزیل وتأویل ، بر رسول و بر وصی ، بر محسوس و معقول ، از بهر آنکه شناختن چیزها بدین شش رویست که یاد کرده شد ، و این چیزها را بصورت توان شناختن و چون صورت نباشد نا شناخته باشد که این از چه سبب است و بچه صورتست ، اما بحدّ خود بر شناخته باشد آنچه (۱) هیولاهای صورت یافته است اندرینعالم و پس از صورت ، چون اندر عالم این بوَد و اندر کلیمهٔ اخلاص نکره پیش از معرفه آمده ومنکّر (۲) إلَه است ومعرف اَللّه است و نفی کردن نام خدای به لام و الف باشد که بر یکدیگر افتد چون لا و پس ازو نکره (۳) بیاید چون لا إلَـهَ و اثبات کردن با الف و لام باشد که او باز گونهٔ لام و الف است همچنانکه نکره مخالف معرفست و اندر سورهٔ اخلاص ایزد تعالی یگانگی را آشکارا کرد و گفت قوله تعالی: قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ و اندر کلیمهٔ اخلاص این معنی برمز بوَد که گفت نیست خدای مگر خدای یعنی یگانه است از بهر آن گفتیم پیش ازین که توحید اندر سورهٔ اخلاص بفعل است و اندر کلیمهٔ اخلاص بقوّتست و کلیمهٔ اخلاص پیش از سورهٔ اخلاص است از بهر آنکه چیزها از نخست اندر حدّ قوّت باشند و ضعیف باشند پس بحدّ فعل رسند وقوی شوند . پس گوئیم که خدایتعالی مر خود را احد گفت یعنی یگانه واو تعالی جلّ ذکره یگانه است اندر ذات خویش چون آفرینش و فرمان خویش ، و امام جعفر صادق علیه

(۱) نخ : و. (۲) نخ : منکره ، فی اغلب المواضع وصواب لابد یا «نکره» است مقابل «معرفه» و یا «منکّر» است مقابل «معرّف» . (۳) نخ تنکره .

السّلام چنین خوانده است: قُلْ هُوَ اللّهُ الاَحَد وهمچنین واجب آید از بهر آنکه اَللّه معرفست و اَحَدٌ نکره است و چون معرّف را بمنکّر صفت کنی آن معنی آن صفت بر آن افتد با نبازی شود میان معرفه ومیان نکره، چون معرّف [۱] را بمعرّف صفت کنی خاصه شود آن صفت مر آن معرّف را بی هیچ چیز دیگر، و دلیل همیکند که اصل نزول قُلْ هُوَ اللّهُ الأَحد است از بهر آنکه همیگوید اللّهُ الصَّمَدْ همچنانکه نام معرفست صفت نیز معرفست، وصمد آن باشد که دیگران قصد بدو کنند بحاجتهای خویش، و نیز صمد آن باشد که تجزیت [۲] نپذیرد، و نیز صمد آن باشد که اورا میان تهی نباشد، و این صمد همی استوار کند معنی احدی را از بهر آنکه جفتها همه از یکی پدید آید و همکنان بیکی حاجتمند باشند بدانچه هستی ازو دارند این معنی صمد است، و چون این سورۀ اخلاص باز گونۀ کلیمۀ اخلاص است لازم آید که اوّل این سوره معرَّف [۳] و آخرش منکّر باشد، برعکس این مقدّمه اوّل کلیمۀ اخلاص نفی و منکر است چون لا إِلَهَ وآخرش اثبات و معرفست چون إِلّا اللّه. ونیز گوئیم [٤] معنی احد را و صمد را همی استوار کند قوله تعالی: لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ از بهر آنکه زایش میان جفتان موجود است ویگانه را زایش نیست و مر زاده را با آن جفت کزو زاده باشد مناسبت باشد بدانچه او سوّم آن دو باشد،

---

(۱) نخ: منکر، وآن غلط است بلاشک و صواب معرف است چنانکه عبارت «خاصه شود مر آن معرف را» تصریح میکند، و نیز وصف منکر بمعرف محال است و اصلاً جایز نیست. (۲) نخ: جزیت. (۳) نخ: معرفست.
(٤) نخ: گویم.

و پیدا آوردن باری سبحانه و تعالی مر این جفتهارا نه جفتی است تا مر این جفتها را بدو مناسبت باشد بلکه بوده شده‌اند از یکی که او قسمت و تجزیت نپذیرد بهیچ روی، و زادهٔ آنکه ازو زاده باشد مانندهٔ [او] باشد چنانکه معلول بعلّت، و مر چیزهارا پدید آوردن ایزد تعالی نه چون پدید آوردن علّت است معلول خویش را، نبینی که خدایتعالی همیگوید: وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ یعنی نیست اندر خورد مرورا هیچکس از بهر آنکه او یگانه است بذات و بفعل که پدید آورد چیزیرا نه از چیزی بامر خویش، و این احداندر آخر سوره منکّر است چنانکه باوّل معرّفست از بهر آنکه احدی یافته نیست(۱) اندر مخلوقات و شناخته نیست بلکه آن مر خدایراست، وفارسی اَحَدْ کسی است و بفارسی واحِدْ یکیست و فرق بسیار است میان این دو لفظ چنانکه اگر گوئیم کسی بازید پسندیده نیاید بزرگتر از آن باشد که گوئیم یکتن بازید پسندیده نیاید پس آنچه(۲) همیگوید که مرورا کُفْواً نیست آن میخواهد که اَحَدْ مر مخلوق را نیست. و این فصل از بهر خداوندان ادب نبشته شد وکسی را که ادب نیست و ندارد دریافتن اینمعنی دشوار است مگر که اورا آزمایش افتاده باشد اندر علم تأویل و السّلام.

---

(۱) نخ: یافتن است. (۲) نخ افزوده: گویم.

گفتار سیزدهم

اندر تأویل اَعُوْذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیم

گوئیم ایزد تعالی بفرمود مر رسول خویش را تا خلق را بکلیمهٔ اخلاص دعوت کرد و اندرو نفی کرد صفات مخلوقات را از باری سبحانه و تعالی و اثبات کرد به یگانگی مرورا، پس خلق بر مثال نفی و اثبات که بر دو گونه بوَد دو گروه شدند (۱)، یک گروه از اهل حق شدند و نفی کردند مر آن صفات را که اهل باطل مر آنرا اثبات کردند چون اهل باطل را پیدا نیامد بدان اشارت که اندر کلیمهٔ اخلاص بود [و] مجرّد کردند توحید را، و ایزد تعالی مر رسول خویش را بفرمود نگاه داشتن خویش را بخدای از دیو رانده بدین آیت قوله تعالی: فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیم (۲) گفت چون بخوانی قرآن را نگاه دار خویش را بخدای از دیو رانده، پس پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم بفرمود پیش از خواندن قرآن اَعوذُ باللّه من الشّیطان الرّجیم، و رجیم اندر لغت عربی کسی باشد که چیزها را نادیده و ناشنیده از خویشتن بنهد و این اندر تازی فعیل (۳) است بمعنی فاعل چنانکه علیم بمعنی عالم باشد و قدیر بمعنی قادر باشد و درست کند مرین معنی را قوله تعالی: خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ کَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَیْبِ (٤) همیگوید اندر حدیث اصحاب الکهف گروهی گفتند که ایشان پنج تن بودند و

---

(۱) گروه دوّم را ذکر نمیکند اگرچه از فحوی معلوم است و شاید در عبارت سقطی واقع شده. (۲) سوره ۱۶ آیه ۱۰۰. (۳) نخ: فعل. (٤) سوره ۱۸ آیه ۲۱.

ششم ایشان سگ ایشان بود (۱اصحاب الکهف جماعتی بودند در غاری۱) سخن گفتند برغیب یعنی نادیده و ناشنیده و از چیزهای نادیده سخن گفتن روا نیست مگر که بینی یا از کسی راستگوی بشنوی، ورجیم نیز سنگسار کرده باشد و رانده باشد و این همه معانی بیکدیگر نزدیکست و پیوستهٔ بیکدیگر است از بهر آنکه چون کسی نادیده و شنیده سخن گوید هم سنگسار کنندش و هم برانندش، و چون کسی اندر دین بمراد نفس خویش رود [و] دعوت خویش کند بیفرمان خداوند دین برانندش و دور کنندش، و این لفظ رجیم که دیورا بدان صفت کردند دلیل است بر آنکس که فرمان رسول را دست باز داشته است و از پس رأی و قیاس خویش رفته، و گفتار اعوذ بالله چنان باشد که گوئی خویشتن را نگاه دارم بخدای دلیل است بردست اندر زدن بر آن کس که او هرچه گفت از ذات خویش نگفت چنانکه خدایتعالی رسول خویش را صفت کرد بفرمان برداری و سخن ناگفتن بمراد خویش قوله تعالی: وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ يُوحی (۲) گفت سخن نگوید بمراد خویشتن و نیست آن یعنی قرآن مگر وحی که بدو فرستادند، پس هر که بفرمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله سخن گفت او بر سبیل خدای بوَد و هر که بمراد خویش اندردین سخن گفت او دیورانده بوَد، و لفظ اعوذ بالله اندر سخن عرب بدان روی گویند که بکسی شوم که مرا او بسنده (۳) باشد، پس خداوندان دین بر آنکس شوند که خدایتعالی مروُرا بپای کرده است و بدواز دیو فریبنده رستگاری جویند و مرین عیاذرا کار خویش نگاهداشته است و خدایتعالی پیدا کرده

(۱ – ۱) گویا این جمله حاشیه بوده و سهواً داخل متن شده است.

(۲) سوره ۵۳ آیه ۳ – ٤ . (۳) نخ: بسنده، (کذا بفتح الاوّل وکسر الثالث).

است بگفتار خویش قل أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ گفت بگو که مر خویشتن را نگاه دارم به پروردگار مردمان مَلِكِ النَّاسِ إِلَهِ النَّاسِ پادشاه مردمان خدای مردمان ، و تأویلش آنست که مردم را باید که پرورش نفسانی از آنکس باشد که فرمان از خدای دارد و اندر ملک خدای باشد و بفرمان او رود چنانکه مملوک بفرمان مالک رود و بذات خویش چیزی نبیند چنانکه آزادان کنند ، ملک و رب خدایست تعالی و تقدّس ، و إِلَه باز پس گفت و ربّ پیش گفت و مَلِك اندر میانه گفت از بهر آنکه پروردگار نامیست بر هر کسی بیفتد چون پروردگار فرزند وستور وجزآن ، و باز مَلِك از ربّ خاص تر است و باز إِلَه خاص تر از مَلِك است و مر هیچ مخلوقی را اندرین نام بهره نیست ، و چون عیاذ از شیطان رجیم بدین روی کرده شود دیو رانده بدانکس دست نیابد بفریفتن و گمراه کردن مرورا ، و چون نه خدایرا بشناسد و نه دیورا هرگز بحق نرسد ، و نفس مؤمن پاکیزه بدانکس شود که نگاه داشت بدو جوید ، و آلوده بدانکس نشود که نگاه داشت ازو بایدش ، وچون هر دورا بشناخت پاکیزه گشت چنانکه خدایتعالی همیگوید قوله تعالی : إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (١) گفت نیست مر دیورا پادشاهی بر آنها که بگرویدند و بر پروردگار خویشتن تکیه کنند ، پس نگاه داشت مؤمن به امام زمانست از دشمن خاندان حق .

---

(١) سوره ١٦ آیه ١١ .

گفتار چاردهم

اندر تأویل بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمْ

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که بکلیمهٔ اخلاص پیدا شود خردمند را که هر چیزیکه هست چون بی نام خدای اضافت کرده شود نفی است اعنی که یا نیست بوده است یا نیست شود وخدایتعالی مثبت است که اوست پادشاه بر نیست وهست تا هست را از نیست پیدا آورد، پس از آن پیدا شود بقول اعوذ بالله که راهنمای کیست وفریبنده کیست وکیست که مردم را بدو باز باید گشتن وکیست که مردم را ازو باید گریختن ونماند جز آنکه مرورا اثبات کنی که مرورا شاید پناه گرفتن واستوار داشتن.

پس گوئیم بسم الله الرّحمن الرّحیم ونام الله دلیل است بر پدید آوردن خدایتعالی مر چیزهای نخستین را نه از چیزی بدانچه این نامی است ناشکافته از چیزی دیگر تا از جهت لفظ مرورا با معنی نسبت نباشد بر مثال بیرون آمدن چیزی نه از چیز دیگر، واین دلیل است بر بیرون آوردن خدایتعالی مر روحانیانرا نه از چیزی که هر دو بیکدیگر مانند، نام نا شکافته است وچیزی پدید آورده نه از چیزی، وباز رحمن نام دوّم است ازین ترتیب شکافته است این نام از رحم چنانکه رسول علیه السّلام گفت: إِنَّ اللّٰهَ أَحَبَّ الْأَرحامَ وَأَمَرَ بِوَصْلِها وَاشْتَقَّ لِنَفْسِهِ اسْماً وَهُوَ الرَّحْمٰن گفت خدای دوست دارد (۱) مر ارحام را وبفرمود پیوستن بآن و بشکافت خویشتن را نامی از آن وآن نام رحمن است، ودلیل است

(۱) نخ: دارم.

بر پیدا آوردن خدای مر چیزهای آشکارا را از پوشیده چون پدید آوردن رحم مر چیزهای آشکارا را از پوشیده ، ورحیم شکافته است از رحمت و گرد گرفته است هم مر چیزهای آشکاررا از نخستین وهم مر چیزهای پوشیده بودنی را ، ورحمت مهر باشد که آن پدید آید اندر دل که پیونداند هر نیکی‌را بدیگری یا بگسلاند بدی‌را از دیگری ، پس خدایتعالی رحمن است بر ما بدانچه ما را بدان حاجت است از آشکارائیها چون خوردنی وآشامیدنی و پوشیدنی وآنچه اندرین سرایست ورحمت است بر باطنهای ما ورساننده است بما آنچه نفسهای ما را بدان حاجت است بر زبان پیغمبران خویش وگماشتکان پیغمبران ، وشرح آن بر پیغمبر افتد وبر وصیّ وبر امام واز ایشان بفرودستان ایشان رسد ، (۱ وازین نا مها چنانکه گویم این آیت که مر جملگی این عدد را گرد گرفته است چنانکه گویم ۱) این آیت که بسم الله الرّحمن الرّحیم است چهار کلیمه است وازده حرفست چون ب ، س ، م ، ا ، ل ، ه ، ر ، ح ، ن ، ی ، وبه نه پاره است بدین وجه اوّل بسم دوّم الف سوّیم لله چهارم الف پنجم لرششم حمن هفتم الف هشتم لرنهم حیم ، وجمله نوزده حرفست ، واز جملهٔ ده حرف که بنای این نه آیت بر آنست پنج حرف بر یک حالست ونه مکرّراست چون ب ، س ، ه ، ن ، ی ، وپنج ازو یک حالست ومکرّر است چون م ، ا ، ل ، ر ، ح ، پس گوئیم که چهار کلیمه ازو دلیل است بر چهار اصل دین دو ازو روحانی ودو ازو جسمانی ، ونه پاره ازو دلیل است بر دو حدّ جسمانی وهفت خداوندان ادوار بزرگ ، وپنج حرف که اندر هریکی یک پاره بیش نیست دلیلست بر پنج حدّ روحانی که ایشان هرگز از حال بر

(۱ — ۱) عین عبارت نخ است که بکلّی فاسد ومغلوط میباشد .

نگردند وباقی اند چون اوّل وثانی وجدّ وفتح وخیال ، وپنج حرف که اندرو بتکرار باز آمده است دلیل است بر پنج حدّ جسمانی که اندر هر دوری مرتبهٔ ایشان روانست چون ناطق واساس وامام وحجّت ولاحق، وسه حرف بسم پیش از چهار حرف الله است دلیل است که ازراه سه فرع چون لاحق وحجّت وامام مر چهار اصل را بتوان شناخت ، واندر آبدست نیز همچنین سه سنّت است چون طهارت کردن ودهن وبینی آب کردن پیش از چهار فریضه است چون روی شستن ودست تا بآرنج شستن وسر وپای را مسح کشیدن ، وپس [از] بسم الله الرّحمن الرّحیم دوازده حرفست دلیلست بر دوازده حجّت پس از هفت امامان که تأیید از ایشان پذیرند وبخلق رسانند ، وبجملگی نوزده حرفست دلیل است بر هفت خداوندان دور بزرگ که ناطق اوّل تا ناطق آخر ودوازده حجّت ایشان [و] بر هفت امامان که خداوندان دور کهین اند و [به] حجّتان که از فرمان ایشان باشند که ایشان بر اهل دوزخ که نادانانند موکلانند تا مر ایشانرا از دوزخ برهانند اگر ایشان اطاعت دارند وخدایتعالی مر ایشانرا بر موکلان دوزخ مثل زند بدین آیت قوله تعالی : عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ واین هفت ودوازده موکلانند از ایزدتعالی بر بیرون آوردن مر نفسهای خلق را از حدّ قوّت بحدّ فعل تا بنعمت باقی رسند همچنانکه هفت ستارهٔ رونده ودوازده برج موکلند بر پرورش جسدهای خلق تا بنعمت فانی اینجهان برسند ، ومردمان ازین چهار کلیمه مر دو کلیمهٔ بسم الله را بیشتر گویند اندر کارها وسبب آن از دو رویست یکی آنست که این دو کلیمهٔ نخستین دلیل است بر دوحدّ جسمانی ومردم را رسیدن بروحانی از راه جسمانیست وبا او آشناتراست

بهم جنسی که [با] او دارد ازروی جسم ، ودیگر آنست که این هفت حروف که این دو کلیمه ازوست دلیل است بر خداوندان ادوار بزرگ که ایشان آشکارا اند وحجّتان ایشان پوشیده‌اند مگر از مؤمنان ، پس مردم مرین هفت تن را بیشتر شناسند که آن دوازده تن را همچنانکه مرستارگان رونده‌را هر کس بشناسند وبینند ومردوازده برج را جز کسانیکه علم نجوم خوانده‌اند نتوانند دیدن وشناختن .

و نیز گوئیم بسم‌الله نام خدای باشد ورسول مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم نام خدایست اندر دور خویش و وصیّ او نام خدایست اندر زمان خویش و امام زمان نام خدایست اندر هر روزگاری ، و دلیل بر درستی این قول آنست که خدایتعالی همیگوید قوله تعالی : وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ (۱) همیگوید مخورید از آنچه نام خدای برو یاد نکرده باشند ، و چیزیکه رسول علیه‌السّلام ازو خوردن نفرموده است اگر صد بار نام خدای برو یاد کنند حلال نشود ، پس بزرگتر نام خدای رسول باشد که بگفتار او چیزی حرام شد باز بنام خدای یاد کردن حلال نشد ، وچون رسول نام خدای باشد[پس] فرزندان او که بفرمان او بجای او بایستندمر امت را نام خدای باشند (۲) و هرچه ایشان حلال کنند از گفتار و کردار حلال آن باشد و هرچه حرام کنند حرام آن باشد ، و تأویل این آیت آنست که علم مگوئید مرآنکس را که عهد امام زمان برو نگرفته باشند که بسمل کردن را تأویل عهد گرفتن است و خوردن را تأویل علم پذیرفتن است ، و بدانچه گوید (۳) آنچه نام

(۱) سوره ٦ آیه ۱۲۱ . (۲) نخ : باشد . (۳) نخ : گویم .

خدای را برو یاد نکنند مخورید آن همیخواهد که از آنچه نام خدای را یاد نمیکنند مخورید و نام خدای اندر هر روزگاری امام زمان باشد یعنی هر که نام امام زمان را نپذیرفت است بدو علم تأویل مگوئید.

و گوئیم رحمن نامیست خاص مر خدای را که معنی آن عامست مر خلق را و رحیم نامیست عام مر خدای را که معنی آن خاص است مر خلق را، و معنی این قول آنست که رحمن جز خدای را نگویند و این نام خاص باشد و معنی [آن] روزی دهنده باشد اندر دنیا و این معنی از خدای مر همه مطیعان و عاصیان راست عام، و رحیم نامی است که هم خدایرا گویند و هم بخشایندگانرا از مخلوقات و این نام عام باشد و معنی آن بخشیدن خدایست مر خلق را و در آخرت مطیعان خاص را نه مر مطیعان عام را، و اندر اخبار آمده است که روز قیامت دوزخ بانگ همی کند و همی دمد چون رسول مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم بیاید قدح آب برگیرد بسم الله الرّحمن الرّحیم بگوید و برآن آب دمد و آن آبرا بدوزخ فروریزد اندر وقت آتش فرو نشیند و آوازش پست شود ندا آید بفرمان خدای عزّوجلّ مرورا که ای آتش دوزخ مرترا چه بود که خاموش گشتی و پست شدی دوزخ جواب دهد که با نام تو مرا طاقت نیست، و تأویل این حدیث آنست که دوزخ دشمن خاندان حق است که باهل خویش بانگ همی دارد و قوّت خویش همی نماید و چون از آب حقیقت که آن علم حق است یک مسئله از مستجیبی (۱)

(۱) نخ همه جا « مستجب » بجای « مستجیب » مینویسد و آن سهواست و مستجیب از اصطلاحات اسماعیلیه است در مقابل داعی که هر دو اصطلاح مأخوذ است از قوله تعالی: یا ایها الّذین آمنوا استجیبوا لله و للرّسول اذا دعاکم لما یحییکم. - سوره ۸ آیه ۲۴.

که قدحی است مرآن آبرا که علم حق است ازو پرسد عاجز شود و آوازش (۱) پست شود از بهر آنکه امام زمان نام خدایست و مستجیب آن قدحی است که نام خدای برآن آب که اندروست یاد کرده آید و دشمن خاندان امام که دوزخ است باطل است چون آب بدو رسد همه قوّت او ضعیف گردد این است بیان صافی اندر بسم الله الرّحمن الرّحیم که یاد کرده شد ایزد تعالی درِ دوزخ جهل را بنام بزرگ خویش بسته کناد بر مؤمنان و مارا توفیق دهاد.

گفتار پانزدهم

اندر آبدست و تأویل آن و آدابهای آن

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که آبدست درِ نماز است همچنانکه ایمان درِ اسلام است و ظاهر آبدست شستن است و مسح کردن بآب چون یافته شود و تیمّم است بخاک وقتیکه آب نباشد، و باطن آبدست بجمله عهد خداوند زمانست و بیزاری از دشمنان اولیای خدای، و نماز دلیل است بر پیوستن باولیای خدای، و آبدست روا نیست مگر بآب پاک و آب پاک دلیل علم بیانست و پلیدی تن را بآب پاک بشویند و پلیدی جان را بعلم بیان بشویند، وهمچنانکه نماز ظاهر بی‌طهارت روا نیست (۲) شنودن علم حقیقت که آن باطن نماز است بی عهد روا نیست، و پلیدی تن از بول باشد وخون و ریم و باد کز دُبر بیرون آید و پلیدی جان [از] جهل باشد و معصیت و شرک و تشبیه و تعطیل و تولاّ کردن بر دشمنان اولیای خدای و تبرا کردن از دوستان اولیای خدای

(۱) نخ: آواز شر. (۲) نخ افزوده: و.

فصل

و آنچه ازو آبدست واجب شود خوابیست که عقل از مردم زایل کند یا چیزیکه از دو مجرای پیش وپس بیرون آید، وتأویل خواب غفلت است از حکمت و علم حقیقت و شناخت امام حق و خفتهٔ بیعقل کز دنیا خبر ندارد مثل است بر غافل از [۱] راه دین حق، و آنچه از دو مجری بیرون آید مثل است بر اعتقاد مخالفان دین و بیرون آوردن بدعت ایشان از نفسهای پلید خویش چه [۲] از طاعتهای ظاهرکش [۳] کان مثل از مجرای [٤] پشت است وچه [٥] تفسیر بیمعنی که آن مثل است بر مجرای [٦] اشکم، پس هر که غفلت برو افتاده باشد یا بظاهر یا بباطن [بدعت] مخالفانرا یافته باشد برو واجب شود که بعلم حقیقت مرآن پلیدیها و غفلتها را از خویشتن دور کند.

فصل

رسول مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: لَا طَهَارَةَ إِلَّا بِنِيَّةٍ گفت آبدست روا نیست الاّ به نیّت، و تأویل نیّت دوستی خاندان حق است که ولایت ایشان از خدای فرض است بر مؤمنان و هیچ عمل بی ولایت ایشان پذیرفته نیست و هرکه نیّت طهارت کند بگوید بسم الله و نام خدای امام زمانست و وصیّ و رسول هریکی اندر وقت خویش که خدایرا بر ایشان بشناسند چنانکه چیزهارا بنام شناسند، و گفت مؤمن بسم الله بوقت طهارت کردن دلیل است بر اعتقاد او کز راه ولیّ خدای بخدای توان رسیدن که خویشتن را بدو پاک توانست کردن از دشمنان ولیّ خدا.

---

(۱) نخ: کز. (۲) نخ: وجه. (۳) کذا فی نخ. (٤) نخ: مجری.
(٥) نخ: وجه. (٦) نخ: مجری.

فصل

آبدست بر هفت اندامست چهار ازو فریضه است چون روی شستن و دست تا بآرنج شستن و مسح سر و مسح پای تا شتالنگ کردن، و این چهار فریضه مثل است بر ناطق که اورا چهار مرتبه است از نبوّت و وصایت وامامت و بابیّت، واین سه که سنّت است چون طهارت کردن و دهن آب کردن و آب به بینی کردن مثل است بر اساس که اوراسه مرتبه است از وصایت و امامت و بابیّت ومرورا اندر نبوّت نصیب نیست، وآبدست را آغاز از سنّتهاست از بهر آنکه از اساس توان رسید به بیان و شناخت ناطق، و ترتیب آبدست نخست از دست شستن است اگر دست پلید باشد و اگر پاک باشد بباید شستن، و دست راست مثل است بر ناطق و دست چپ مثل است بر اساس یعنی که اگر مؤمن را اندر ایشان شکّی افتاده باشد از طعنی که شنوده باشد و اعتقادی کرده باشد از حق ایشان منکر شده باشد باید که ازآن بگردد و توبه کند آن دست شستن نفسانی باشدازو، پس اگراندر ایشان اعتقاد فاسد باشد بتوبه حاجتمند گردد همچنانکه اگر دست پلید باشد و یا پاک باشد بباید شستن و بجام آب فرو باید کردن (۱)، وجام آب را بسوی دست راست باید نهادن و جام آب دلیل است بر داعی و آب که اندروست دلیل علم داعی است، و از دیگر روی دست راست دلیل است بر داعی و دست چپ دلیل است بر مستجیب، و اندر پیچیدن دو دست بر یکدیگر در وقت شستن دلیل است بر اندر آمیختن (۲) مستجیب بداعی بفایده پذیرفتن

---

(۱) جامع و وجه شبه درست معلوم نشد یعنی اگر دست پلید هم نباشد باید شست تأویلش را نگفت، ظاهراً دوسه کلمه از عبارت افتاده باشد. (۲) نخ: اندر آویختن.

و اندر آمیختن (۱) داعی بمستجیب بفایده دادن مرورا، و بدان اندازه که دست چپ خویشتن را اندر دست راست مالد دست راست مرورا پاک کند یعنی هرچند مستجیب از داعی پرسد هم بدان اندازه داعی مر نفس اورا بعلم بیان پاک کند، و چون دستها پاک شسته باشد آنگه دست راست آب دهد و دست چپ مرجای طهارت را بشوید، و تأویلش آنست که داعی علم دهد و مستجیب علم پذیرد و بدان علم جان‌خویش را از پلیدی گناه و آلودگی معصیت پاک کند، و بدیگر روی دست راست دلیل است بر امام و دست چپ دلیل است بر حجّت، و علم امام مثل بر آبست و علم از امام بحجّت رسد چنانکه آب از دست راست بدست چپ رسد، و عهدیکه حجّت گیرد بر مؤمن آبدست اوست [که] از پلیدی معصیت جانش پاک شود، و اگر دست چپ را علّت رسیده باشد بدست راست طهارت کند یعنی که اگر امام را سببی افتاده باشد که حجّت بر پای نکرده خود عهد گیرد، و طهور را حدّ ننهاده اند که چند باید شستن تا پاک شود معنیش آنست که پیدا نیست مر نفس مؤمن را که تا چند علم باید تا پاک شود از تشبیه و تعطیل که دشمنان اولیای خدای نهاده اند، و چون طهارت کرده باشد دست را دیگر باره بشوید معنیش آنست که چون مؤمن بعلم بیان رسد واجب شود برو بداعی باز گشتن بشکر مرورا که اگر علم تو نبودی من اندر آن بیراهی بماندمی، آنگاه آب بدهن برد بدست راست بیشتر سه بار و کمتر یکبار معنیش آنست که داعی بنماید که این علم از من بشنیدی نسبت بمن مکن که این علم من از حجّت یافتم و حجّت از امام یافت و این سه تن را دلیل سه بار آب بدهن بردنست، و دهن دلیل است بر حجّت صاحب

(۱) نخ: اندر آویختن.

جزیرت از بهر آنکه دهن درِ غذای جسم است و حجّت درِ غذای نفس است و علم امام بخلق جز از صاحب جزیرت نرسد ، و اندر دهن دندانهاست و دندانها مثل حدوداست که زیر دست حجّت [صاحب جزیره باشند ، و مسواک کردن دلیل است بر علم دادن حجّت مر داعیانرا تا بدان پاکیزه و نیکنام شوند، همچنانکه دهن از مسواک پاکیزه و خوشبو شود [۱] حجّت بداعیان پاکیزه و نیکنام شود ، و اندر دهان زبانست که آن مثل است بر داعی که او اندر دایرهٔ حجّت است ، آنکه آب به بینی برد یعنی بنماید داعی مر مستجیب را که چون علم را از حجّت بشناختی بدو نسبت مکن [و] چنان گمان مبر که علم از حجّت است بلکه علم حجّت را نسبت بامام کن ، و بینی دلیل است بر امام و دهن دلیل است بر حجّت ، دهن و بینی را دلیل بر حجّت و امام بدان کرده اند که حجّت و امام اندر نفسها همان کار کنند که دهن و بینی اندر جسم مردم میکنند از بهر آنکه اگر دهن و بینی بسته شود تن مردم ویران شود همچنین اگر علم حجّت [و امام] باز داشته شود نفسهای خلق همه مرده شود [و] به بهشت جاویدی نرسد، و از دهن سخن آید و از بینی سخن نیاید مگر بوی را از دور دریابد معنیش آنست که حجّت علم بسخن دهد مردمانرا و داعیانرا و امام بامر و خیال دهد مر حجّت را ، از بینی راهست بدهن معنیش آنست که از امام تأیید پیوسته است بحجّت پوشیده و اگر مردم خفته باشد یا بیدار بینی دم همیکشد و تن را زنده همی دارد معنیش آنست که اگر همه مردم آگاه باشند از حق یا غافل باشند امام از کار خویش نیاساید و همی فایده بریزد و مر جان مردمانرا زنده همی دارد ، دهن را سوراخ یکی است و بینی را دو سوراخست دلیل

---

(۱) نخ افزوده : و .

آنست که امام را مادّهٔ علم ازآن دو اصل است اعنی ناطق و اساس و حجّت را مادّهٔ علم از امامست، و پیش از آبدست این سه اندام شستن سنّت است دلیل آنست که این سه گماشتگان از چهار اصل دین اند(۱) که چهار فریضهٔ آبدست دلیل است بر ایشان، و نخست این سه سنّت کند آنگه این چهار فریضه همچنانکه نخست سه حرف بسم است آنگه چهار حرف الله است معنیش آنست که مؤمن را نخست بمرتبهٔ داعی اقرار باید کردن آنگه بحجّت و آنگه بامام و تا این سه حدّ را نشناسی مرآن چهار اصل را نتوانی شناختن و هرگز جهان ازین سه فرع خالی نباشد، آنگه روی بشوید و روی دلیل بر ناطق است معنیش آنست که بروی شناسند مردمانرا همچنین بناطق شناسند مر دین را، و همه اندامها بپوشند مگر روی را معنیش آنست که همهٔ حدود اندر دین پوشیده اند مگر ناطق و همه اندامها را بروی شناسند همچنین مر همه حدود علوی و سفلی را بعبارت ناطق شناسند که او روی دین است و روی گرد کنندهٔ چهار حاسه(۲) است چون بینائی و شنوائی و بویائی و چشائی، معنیش آنست که ایزد تعالی چهار مرتبت بزرگ داد مر ناطق را علیه السّلام بینائی دلیل اسث بر مرتبت ناطق که اگر پرده پیش نیاید از مشرق تا بمغرب بویند(۳) و شنوائیرا(٤) آن مرتبت نیست بدانروی که (٥بتوان دیدن نتوان شنیدن٥)، و شنوائی دلیل است بر مرتبت اساس بدانروی که (٦بتوان شنیدن و نتوان بوئیدن٦)، و بویائی دلیل مرتبهٔ امامست و چشائی دلیل مرتبهٔ حجّت است که تا چیزی اندر دهن ننهی

(۱) یعنی اساس و ناطق و ثانی و اوّل چنانکه تفصیل آنرا خواهد گفت.
(۲) نخ: حاس. (۳) نخ: بوبیند. (٤) نخ: شنوایانرا. (٥-٥) کذا فی نخ. (٦-٦) کذا فی نخ.

مزهٔ آن ندانی معنیش آنست که ناطق و اساس و امام را تأیید باشد که بدو برسند بر چیزهائیکه هنوز بدیشان نرسیده باشد و حجّت را تأیید نباشد و [نیز] آنکه تا چیزی خوردنی اندر دهن ننهد مزهٔ آن نداند معنیش آنست که تا حجّت ظاهر را مطلع نشود مر آنرا تأویل نتواند کردن، و دستها تا بازو شستن دلیل بر اساس است از بهر آنکه مردم ببازو الفنجیده[1] آنکه نفقه کند بر خویشتن، و تن را ببازو پاک کند معنیش آنست که فایدهٔ جانها از راه اساس برسد بجانهای مؤمنان و پلیدی از جان ایشان بعلم اساس پاک شود، و روی یکی و دست دو معنیش آنست که ناطق علم بیکبار گوید چون ظاهر و اساس ظاهر با تأویل گوید، و آنکه نخست روی شستن آمد آنگه بازو شستن معنیش آنست که نخست بظاهر ناطق اقرار باید کردن و آنرا پذیرفتن آنگه از ظاهر بتأویل اساس شدن، و روی را حدّ پیدا نکرد اندر شستن چنانکه دستها را حدّ کردند تا بآرنج بشویند معنیش آنست که ناطق حدود دین را ظاهر نکرد و پوشیده بگفت و اساس مر آنرا پیدا کرد و بشهره گردانید، و قوة مغز سر روانست اندر روی و از و بحسّها که آن برویست میرسد که اگر آن قوة نیستی همه از کارها بماندی و معنیش آنست که تأیید از ثانی که منزلت سر مرو راست پیوسته است بناطقان و اساسان و امامان و حجّتان که اگر آن نیستی ایشان ازکار دین بماندندی، و چون از شستن ها فارغ شود مسح سر بکشد معنیش آنست که مؤمن چون برسید بر حدود جسمانی واجب شود بر و که نسبت کند مر ایشانرا به ثانی که پایداری ایشان به ثانیست، و سر بر تر است از همه اندامها یعنی که ثانی بر تر

---

(۱) نخ افزوده: یعنی گرد کردن. و واضح است که این عبارت در اصل حاشیه بوده و ناسخ سهواً انرا داخل متن کرده است.

است از حدود جسمانی، و مسح دلیل است بر اقرار بهستی وشستن دلیل است بر اطاعت و سپس رفتن[1] [مسح] از بهر آن بود که اندامهارا که دلیل حدود جسمانیان بود بفرمود شستن یعنی ایشانرا اطاعت باید داشتن و آن اندامهارا که دلیل حدود روحانی بود بفرمود مسح کردن معنیش آنست که مردم را طاقت نیست بروحانی اندر رسیدن مگر باقرار، و سر بموی پوشیده است یعنی که ثانی بپرده اندر است و اورا نتوان شناختن بحقیقت مگر بدلایل ازین چیزهای دیدنی، و آنکه مسح بر پای بکشند و مسح پای اقرار است باوّل، و سر و همه اندامهارا پای فرو گرفته دارد یعنی پایداری ثانی و همه حدود که فرود ثانی اند ایستادن ایشان باوّل است نه بایشان، و پای دواست و سریکی همچنانکه دست دو است و روی یکی، و مسح پایها محدود است تا شتالنگ همچنانکه شستن دستها محدود است تا آرنج، و مسح سر نا محدود است همچنانکه شستن روی نا محدود است، روی و سر دلیل ناطق و ثانیست [که] یکی خداوند تنزیل است و دیگر خداوند ترکیب و ترکیب وتنزیل مانند یکدیگرند و گفتار خداوند تنزیل بر رمز و مثل است نا محدود همچنانکه شستن روی نا محدوداست[2] و سوی عقل محدوداست[2]، ومسح سر نامحدوداست همچنین ترکیبها نامحدود است، ومسح پای محدود است ورمز ومثلها نا محدود است، ناطق را و اساس را حدّ کرد و معلوم گردانید، و شستن و مسح کردن مرین هفت اندامرا معنی آنست که مؤمن بعلم مر خدایرا از آن حدود که این اندامها بر ایشان مثل است دور کند و گوید ایشانرا اندرین علم انبازی نیست با خدایتعالی بلکه ایشان بندگانند خدایرا بپای کرده

---

(۱) سپس رفتن بمعنی تالی و بودن چیزی است بعد از چیزی و این تعبیر را درین معنی مکرّر در این کتاب استعمال کرده است. (۲-۲) کذا فی نخ.

تا علم را دست بدست بگذرانند و بجان مؤمنان رسانند، و آنکه نخست شستنیها(۱) را بشویند و آنگه سر و پایرا مسح کشند نمایش بوَد از ناطق که نخست بمرتبت من مقرّ شوند و بمرتبت اساس من آنگه اقرار کنند بمرتبت اوّل و ثانی.

فصل

گوئیم رسول مصطفی صلّی الله علیه و آله وسلّم بآغاز از مرتبت اوّل و ثانی بحقیقت آگاه نبود و ایشانرا محدود و محسوس همی دانست پس بدین سبب همی آب برسر کرد و پایها را همی شست بر مثال آن اندامها که مثل جسمانیان برآن بود و چون مرتبت ناطق مرورا تمام شد [و] بمعراج نفسانی بر آسمان نفس کلّی بازشد بشناخت مر حدود روحانی را بحق شناختن ایشان آنگه سر وپای را مسح کرد و آن نشان دادن بود مر امت را که این دو حدّ محسوس نیستند بر ایشان اقرار باید کردن، پس وصیّ او علیه السّلام حقیقت آن اشارت بدانست و بر مراد او واقف گشت سر وپایرا مسح کرد و مخالفان او کز آنحال خبر نداشتند(۲) هم بحال پیشین باستادند(۳) ورأی و قیاس کردند که اگر مسح روا باشد شستن تمامتر باشد و پاکیزه تر باشد.

و نیز گوئیم رسول علیه السّلام بآغاز کار خویش بر موزه و عمامه مسح کشید بدان هنگام که تأییدو اصل بدو بمیانجی خیال نرسیده بود وپوشیده بود حال دو اصل روحانی عظیم بدو، پس مسح بر موزه و عمامه بکشید ونشانی داد که اوّل و ثانی مرا پوشیده است وچون ایزد تعالی پوشش از بصیرت اوباز کرد وحال روحانیان برو روشن گردانید چنانکه گفت قوله تعالی: لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ

---

(۱) نخ: شستنها. (۲) نخ: نداشتن. (۳) نخ: بایستادن.

مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ (۱) همیگوید تواندر غافلی بودی ازین پیش وما برهنه گردیم از توروی پوش تو ودیدار توامروز تیز است ، آنگه مسح بر سر برهنه و پای برهنه کرد و وصی او آنحال بدانست و اشارت اورا بپذیرفت اونیز برعمامه و موزه مسح نکرد و (۲) شیعت حق از پس او بر فتند و مخالفان حق اندر پوشش بماندند از بهر آنکه حال بدیشان پوشیده بماند و بر وصیّ اوروشن گشت لاجرم امروز آنکسانی که نه اوّل را شناسند و نه ثانی را دانند مسح بر موزه و عمامه همی کنند و آن اقرار ایشانست بجهل خویش و پوشیدگی حق بدیشان ، وشیعت حق مسح بر سروپای برهنه همی کنند و نشان همی دهند که حال برما پوشیده نیست بدان جهت برموزه وعمامه مسح همی نکنند .

فصل

چون کسی خفته باشد و وقت نماز باز آید بیدار مر خفته را بجنباند و بیدار کند تا طهارت کند و نماز را ساخته شود معنیش آنست که نماز دلیل است بر دعوت حق و بیدار کننده دلیل است بر آنکه از حق خبری دارد چون مأذون وداعی ، و خفتهٔ بیعقل کز دنیا خبر ندارد دلیل است بر غافل از کار دین و بر مأذون واجب است که بجنباند مر غافل را بکسری که برو کند تا بشتابد ، و کسر آنست که آنچه کسی برآن باشد وحق نبوَد چنان کند که اورا در آن تردّدی افتد که آیا اینکه من برآنم حق است یانه تا بشتابد بطلب کردن و بعلم حقیقت برسد .

(۱) سوره ۵۰ آیه ۲۱ . (۲) نخ افزوده : چون .

گفتار شانزدهم

اندر شستن سروتن از جنابت

گوئیم بتوفیق خدایتعالی جنابت از جماع واجب شود از فرود آمدن آب پشت هرچند جماع نباشد و از روی باروی شدن دو ختنه‌گاه [۱] هرچند آب فرود نیاید و از دیدن خواب چون آب فرود آید، و لفظ جنابت را از دورشدن گرفته‌اند که دوری را عرب مجانبت گویند و بیگانه را اجنبی گویند، و تأویل بحقیقت آنست که سخنگوی اندر دعوت حق علم را بخداوند حق نسبت کند و خویشتن را از دعوی علم که گفته باشد دور کند و آن خویشتن شستن او باشد، و چون ازو آبی بیرون آید که از آن همچون اوئی بحاصل آید خویشتن شستن مردم واجب شود معنیش آنست که چون از زبان مردم سخنی بیرون آید کز آن سخن زایش روحانی باشد و اندر دل مردم صورتی بندد همچنانکه از آب زایش ظاهر جسمانی بحاصل آید بر آنکس واجب شود که خویشتن را از آن سخن دور کند و مر آن سخن را بسوی امامان هفتگانه نسبت کند وآن ازو خویشتن شستن روحانی باشد همچنانکه از مجامعت جسمانی خویشتن را بشویند و بآب هفت اندام را پاک کنند، و جنابت [۲] حلال دلیل است بر آنکس که او بر فرمان خداوند روزگار سخن گوید، و حرام دلیل است بر آنکس که سخن [نه] بفرمان گوید، و خواب دیدن دلیل است بر آنکس که سخن بگوید بیقصدی از سخن تأویل و پس از آن آگه شود که این سخن از تأویل بود ومر و را اندر آن سخن گرفتاری نباشد ولیکن آن سخن را نسبت بامام باید کردن

(۱) نخ: خطنه‌گاه. (۲) نخ: جانب.

همچنانکه آنکس را که اندر خواب جماع بیند سر و تن باید شستن، و اندر مجامعت نفسانی گوینده چون مرد است و پذیرنده چون زنست و بر هر دو [در] جنابت جسمانی و روحانی شستن واجب شود یعنی باید که هر دو مر آن گفته و شنوده را نسبت بامام کنند همچنانکه نر و ماده هر دو سر و تن بشویند، و آب فرود آمدن بی جماع دلیل است بر سخنی که گفته شود و از آن مر شنونده را معنی نگشاید، و بدین همه رویها جنابت نفسانی واجب شود و مؤمن مخلص آنست که جنابت جسمانی و روحانی را شستن برخویشتن واجب داند.

گفتار هفدهم

اندر تیمّم کردن بخاک

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که تیمّم آبدست بخاک اندر حال درماندگی است و مردو تن را رواست مر بیماریرا رواست که بترسد برهلاک شدن جسد خویش و بر مسافران رواست چون آب نیابند پس این دوتن بخاک تیمّم کنند روا باشد، و تأویل بیمار مستجیب ضعیف است که کسی را نتواند یافتن که اورا فرمان باشد بسخن گفتن مرورا روا باشد کز مومنانی که مطلق نباشند فایده گیرد، و همچنین تأویل مسافر کز اهل و خانهٔ خویش جدا افتاده باشد کسی است کز داعی و حجّت خویش جدا افتاده باشد مرورا روا باشد کز پاکیزه فایده جوید بعلم [تا] آنگاه که کسی یابد که اورا فرمان باشد بسخن گفتن آنگه روا نباشد مرورا سخن شنودن جز از آنکه خداوند فرمان باشد همچنان که چون آب یافته باشد بخاک تیمّم نشاید کردن، وآب دلیل است بر علم امام و خاک دلیل است بر علم حجّت چون

علم امام حاضر نباشد [و نیز] آب دلیل است بر علم حجّت و خاک دلیل است بر علم داعی [چون حجّت حاضر نباشد] همچنین همی آید تا چون مأذون حاضر نباشد علم او آب باشد و علم مؤمن نا مطلق خاک باشد، و مثل مؤمن بخاک بدان زده اند که خاک بآب آمیزنده است و مثل علم بآبست و با علم جز مؤمن نیامیزد پس او خاک باشد نبینی که خدایتعالی همیگوید قوله تعالی: وَ يَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَاباً (۱) همیگوید روز قیامت کافر گوید (۲) که ای کاش که من خاک بودمی، و تأویلش آنست که کافر خواهد که آنروز مؤمن بودی، و هر که به بیان حجّت نتواند رسید نفس او بیمار باشد روا باشد که علم از داعی بپذیرد.

و اما تیمّم آنست که چون آب نیابند آنکس بسوی خاک پاک شود و هر دو کف دست بر خاک زند یکبار باز پس بیفشاند دستهارا تا خاک از و بریزد آنگه سرهای انگشت را بروی خویش بمالد از ابرو تا بزنخ یکبار و آنگه روی انگشتان دست چپ را بر پشت انگشتان دست راست نهد و از بن انگشتان بسر بیرون بمالد و باز روی انگشتان دست راست را بر پشت انگشتان دست چپ نهد و از بن انگشتان بسر بیرون بمالد یکبار تیمّم او بدین تمام شود، تأویلش آنست که قصد کردن آنکس بدان خاک پاک مثل است بقصد کردن مؤمن ضعیف بیمار که از صاحب دعوت خویش جدا مانده باشد بسوی مؤمن پاکیزهٔ نا مطلق بفایده گرفتن ازو، وزدن او هر دو کف را بر خاک یکبار چون تیمّم کند دلیل است بر اقرار مؤمن بامام زمان و حجّت او، و افشاندن دست از خاک دلیلست بر اعتقاد

(۱) سوره ۷۸ آیه ٤۱ . (۲) نخ : کافران گویند .

ناکردن آن مؤمن ضعیف را اندر آن مؤمن نا مطلق کز وهمی فایده گیرد که این علم که من همی شنودم مرین را نیست و مرین مؤمن نا مطلق مفید را این منزلت از سوی امام و حجّت است که ایشان مطلق اند اندر دعوت حق هر چند که امروز از و فایده همی یابد، و فرو مالیدن او مر چهار انگشت دو دست بروی اندر تیمّم دلیل است . اقرار مؤمن ضعیف بر بیست و چهار حدّ امام که ایشان مثل اند بر بیست و چهار ساعت روز و شب که بر هر دست مر چهار انگشت را دوازده پیونداست و جملگی آن بیست و چهار باشد، و روی با هفت سوراخ که اندروست چون دو چشم و دو گوش و دو بینی و یکدهن مثل است بر هفت صاحب شریعت و چاره نیست مؤمن را هر چند که ضعیف باشد بر شناختن این هفت حدّ و اقرار کردن بدیشان، و مسح مثل است بر اقرار کردن و شستن مثل است بر اطاعت، و درتیمّم این دو چیز که در آبدست شستنی بود مسح کردنی گشت و دو مسح کردنی بیفتاد چون مسح سر و پای دلیل آنست که مستجیب (۱) ضعیف عاجز است از اطاعت خداوندان تأویل وهمچنانکه بر حجّت و داعی مر امام و اساس و ناطق را اطاعت است [و] مر اوّل و ثانی را اقرار است بر مستجیب (۱) ضعیف مر خداوندان تأویل را اقرار است و اطاعت نیست، وزدن دودست یکبار بر خاک دلیل است مر بسنده (۲) بودن مر مؤمن ضعیف را بدان مقدار فایده کز مرتبت نخستین یابد و آن حدّ مؤمن است و نا شدن او بدرجهٔ دیگر از داعی و جز آن، و این تیمّم هم آبدست باشد و هم جنابت شستن یعنی مر ضعیفانرا قول مؤمنان پاک نا مطلق خود بسنده (۳) باشد بپاک کردن مر ایشانرا،

---

(۱) نخ: مستجب. (۲) نخ: پسندیده. (۳) نخ: پسنده.

و تیمّم از خاک پلید روا نباشد یعنی که نشاید که[۱] مؤمن ضعیف سخن بشنود از مؤمن که او پاکیزه نباشد باعتقاد اندر اولیای خدای و السّلام.

گفتار هژدهم

اندر تأویل بانک نماز که جفتگان جفتگانست

وجز آن روا نیست از بهر آنکه آن دلیل است بر دعوت ناطق که مرورا دو قوّت بوَد یکی قوّت ظاهر و دیگر باطن یکی قوّت تنزیل و دیکر قوّت تأویل، وآنکس که قامت[۲] یگانه کند دلیل بوَد بر مرتبت اساس که اورا قوّت تأویل بیش نبوَد وآنکس که قامت نیز دو تا میکند همی نماید که اساس بادانستن کار تأویل هم پذیرندهٔ ظاهر بود و هم باطن، ومؤذّن دلیل است بر ناطق وجای مؤذن بر مناره دلیل است بر بلندی مرتبهٔ ناطق، ومسجد دلیل است بر سرای بیت الاسلام که حرم خدایست وهر که مسلمانی بپذیرد اندرینجهان ایمن شود[و] چون حقیقت آن بداند اندر آنجهان ایمن شود چنانکه خدایتعالی گفت قوله‌تعالی: اَوَلَمْ نُمَکِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً[۳] همیگوید مامر ایشانرا حرم ایمن دادیم، یعنی که مسلمانی را جای ایمن کردیم تا هر که مسلمان شود از کشتن وفروختن برهد، و بانگ نماز شش بار الله اکبر است چهار بار آغاز او ودو بار پیش از بسری شدن او به لا اله الا الله، وآن دوازده کلیمه است که شش

(۱) نخ: افزوده: از. (۲) کذا فی نخ فی جمیع المواضع بجای «اقامت».
(۳) سوره ۲۸ آیه ۵۸.

کلیمه الله است وشش کلیمه اکبر است، وشش گفتار(۱) دیگر است که هر یکی را دو بار گویند چون اَشْهَدُ اَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا الله اَشْهَدُ اَنْ لا إِلٰهَ الّا الله اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً (۲) رَسُولُ الله اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً (۲) رَسُولُ الله اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً وَلِیُّ الله اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً وَلِیُّ اللّه حَیَّ عَلَی الصَّلٰوة حَیَّ عَلَی الصَّلٰوة حَیَّ عَلَی الْفَلاح حَیَّ عَلَی الْفَلاح حَیَّ عَلٰی خَیْرِ الْعَمَلْ حَیَّ عَلٰی خَیْرِ الْعَمَلْ مُحَمَّدٌ وَعَلِیٌّ خَیْرُ الْبَشَر مُحَمَّدٌ وَعَلِیٌّ خَیْرُ الْبَشَر اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَللّٰهُ اَکْبَرُ لا إِلٰهَ إِلَّا اللّه دو مرتبه بگویند تمام، پس این شش گفتار بدوازده دفعه گویند دلیل است بر شش امام حق که مر هر یکی را یکبا بست که پس [از] او بجای او بایستد اندر دین و هر یکی اندر زمان خویش مفرد بود بوقت گزاردن(۳) فرمان خدای، وآنکه بجای او براست ایستاد و متابع او بود همچون سپس رفتن (۴ و متابع بودن آن شش گفتار پسین آن شش گفتار پیشین را ۴)، وآن شش بار الله اکبر که مر ورا طاق نگویند وجفت جفت بگویندش دلیل است بر دوازده صاحب جزیره که ایشانرا بی امام زمان قرار نیست بتن خویش بپای داشتن ایشان مر ظاهر وباطن را بیکجای، وقبله دلیل است بر خداوند قیامت علیه افضل التّحیّة والسّلام، وچون مؤذّن بانگ نماز بگوید بآغاز روی بقبله دارد [یعنی] بنمود ناطق که دعوت من مر خلق خدایرا سوی خداوند قیامت است، وچون بحیّ علی

---

(۱) شش گفتار میگوید و بعد در تفصیل هفت گفتار میشمرد. (۲) نخ: محمّد. در هر دو جای. (۳) نخ: گذاردن. (۴-۴) نخ: و متابع او بودن از شش گفتار سپس آن شش گفتار پیشین.

الصّلوة برسد روبسوی دست راست بکند وچون بحیّ علی الفلاح برسد روبسوی دست چپ کند [دست راست] دلیل است بر ناطق و دست چپ دلیل است براساس و [نیز] دست راست دلیل است بر امام و دست چپ دلیل است بر حجّت، وچون گوید حیّ علی الصّلوة و روسوی دست راست کند همی نماید که مر ناطق را وامام را که خداوندان ظاهرند اجابت کنید (۱) بنماز ظاهر کردن، و چون گوید حی علی الفلاح [و] روسوی دست چپ کند همی نماید که مر اساس را و حجّت را که خداوندان باطن اند اجابت کنید بشنودن علم حقیقت تارسته شوید از دوزخ نادانی بدینجهان و از عذاب آتش جاویدانی بدانجهان، وروا نباشد که مؤذّن اندر میان بانگ نماز سخن گوید یا بی آبدست بانگ نماز گوید وروا نباشد که میان قامت سخن گوید یا بی آبدست قامت کند معنیش آنست که روانیست مؤمن را که اندر میان اهل ظاهر خویشتن برابر ایشان نماید یا بر ظاهری کسر کند بیفرمان صاحب جزیره وروا نباشد مؤمن را که کسر کند بر مؤمن دیگر به بر آوردن مر ایشانرا از درجهٔ بدرجهٔ دیگری بی آنکه اورا از آن صاحب جزیره دستوری باشد، وبانگ نماز وقامت نکنند مگر اندر پنج نماز که آنرا خدایتعالی موقت ومکتوب گفته است یعنی که وقت پیدا کرده به نوشته یعنی که اطاعت نیست مگر نا طقانرا و اساسانرا و دعوت نیست جز مر ایشانرا که یکیرا بانگ نماز دلیل است ویکی را قامت، واندر هر زمانی امام بجای ناطق است وحجّت بجای اساس است (۲ تا همیشه که ناطق است بانگ نماز است و قامت ۲) [و بانگ

---

(۱) نخ: کردم. (۲-۲) کذا فی نخ، و ظاهراً در عبارت سقطی و تحریفی است و اصل عبارت گویا اینطور بوده است: «تا همیشه ما دام که ناطق و اساس است یا قایم مقام ایشان بانگ نماز است و قامت» یا شبیه این عبارت.

نماز و قامت] روا نباشد [جز](۱) مرین پنج نماز را ، و نماز عیدین (۲) را بانگ نماز و قامت نیست و این دو عید دلیل است بر اساس و خداوند قیامت و معنیش آنست که اساس برهاند مر خلق را از بند تقلید تا مردمان باز نورزند به بیان او و از دین های پیغمبران گذشته همچنانکه خداوند قیامت باز دارد امت را از دعوت ظاهر [و باطن از بهر آنکه] بوقت پدید آمدن او دعوت نکند(۳)، چون بانگ نماز بگویند مردمان اندر مسجد یگان یگان آیند و پیش از قامت هر کسی جدا جدا نماز همی کنند معنیش آنست که خلق از دینهای پراگنده سوی دعوت ناطق آیند و هر که ناطق را اجابت کند تا اساس را اجابت نکند بهوای خویش رونده باشد(٤) چنانکه هر کسی پیش از قامت نماز همی کنند گوناگون وآن طاعت هواداران مخالف باشد ، وقامت دلیل است بر دعوت وصیّ بسوی تأویل شریعت واندر قامت همان گویند که اندر بانگ نماز گویند یعنی دعوت وصیّ هم بدان باشد که دعوت ناطق بدان باشد، وبانگ نماز بر بلندی کنند وقامت بر پستی کنند یعنی مرتبهٔ وصیّ بدان بلندی نیست که مرتبهٔ ناطق باشد، وقد قامت الصلوة اندر قامت زیاده گویند یعنی که دین خدای وطاعت او راست بایستاد که هر دو دعوترا اجابت کردند وعمل را بعلم پیوسته کردند و اختلاف از میان مؤمنان بر خاست واندر طاعت خدای همه یکسخن گشتند نبینی که پس [از] قامت نماز فریضه کنند وهمه اندر صف راست بایستند وخلاف از میان ایشان دور شود وهر چه امام کند ایشان همچنان کنند تا ظاهر وباطن برابر

---

(۱) کما صرح به قبل بضعة اسطر ، و نیز اجماعی مذهب شیعه است که اذان و اقامه جز در صلوات خمس جایز نیست. (۲) نخ : عید. (۳) رجوع کنید برای زیادتی توضیح در این موضوع بگفتار بیست و چهارم. (٤) نخ : باشند.

باشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله‌تعالی : اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیْنًا[۱] گفت امروز بکمال رسانیدم شمارا و دین شمارا وتمام کردم بشما نعمت خویش را وپسندیدم مسلمانی شمارا بر دین ، واین آیت آنوقت فرود آمد که ناطق مر وصیّ خویش را بپای کرد ومسلمانان عهد بدو بگرفتند وضمان[۲] کردند که بر آن بروند .

گفتار نوزدهم

اندر تأویل کتاب الصَّلوة وآن فصلهاست

فصل نخست اندر نماز

ونماز جملگی بر سه رویست و آن فریضه است وسنّت وتطوّع وتطوّع را نافله نیز گویند وتأویل نماز دعوتست، وفریضه دلیل است بر متم که خلق را ازو چاره نیست که بشاسند ، وسنّت دلیل است بر حجّت که او فرا کردهٔ متم است ، وتطوّع دلیل است بر جناح اعنی داعی که او اوّل حدّاست مر طاعت مؤمن را ، وتطوّع را نافله گویند [که] فرزند فرزند[۳] باشد و آن دلیل است بر مأذون که او بجای داعی ایستد چنانکه جناح بجای پدر پدر ایستد ، آنکه ازین سه مرتبت نه نماز است دلیل است[٤] بر هفت امام حق وناطق

(۱) سوره ۵ آیه ۵ . (۲) نخ : زمان . (۳) نخ : فرزند فرزند فرزند . و قطعاً یکی ازین فرزندها زیادی است : «والنافلة ولد الولد قال الله تعالی فی قصة ابراهیم : و وهبنا له اسحق و یعقوب نافلة ، لان یعقوب ولد الولد» (لسان العرب) . (٤) یعنی عدد نه دلیل است بر هفت امام و ناطق و اساس و الا خود این نه نماز فرداً فرد هر یکی دلیل چیزی مخصوص است چنانکه تفصیل آنرا میدهد .

و اساس چون فریضه که دلیل امامست و سنّت که دلیل حجّت است ونافله که دلیل داعیست و نماز آدینه که دلیل است بر ناطق و نماز عید روزه که دلیل است بر اساس و نماز عید اضحی که دلیل است بر قائم قیامت علیه افضل التحیّة والسّلام و نماز جنازه که دلیل است بر گذشتن مستجیب[1] از مرتبت بمرتبت و نماز باران خواستن دلیل است بر خلیفهٔ قائم که بدو رهایش است از قحط علمی چنانکه بباران رهایش است از قحط جسمی و نماز کسوف دلیل است بر دعوت بوقتی که امام درستر باشد، اما نماز خوف هم فریضه است ولیکن چون از خوف وبیم عدو نماز کند بخلاف آن باشد که ایمن نماز کند از بهر آنکه نماز خوف یک رکعت است و نماز مسافردو رکعت است و نماز حاضر تمامست وتأویلش آنست که چون مؤمن اندر میان نماز[2] ظاهریان افتد و از ایشان ترسد ظاهر را بیک روی بپای دارد واطاعت امام چون اطاعت ظاهریان کند بظاهر، ومسافر که او مثل است بر مؤمن که از ظاهر گذشته باشد وباطن گرفته مرورا ناطق واساس را باید شناخت که ایشانرا مثل آن دو رکعت اوّل است، ودو رکعت آخر که آن مثل است بر اوّل وثانی مرورا واجب نیست کردن از بهر آنکه حدود روحانی را هنوز نشناخته است، وآنکس که حاضر است دلیل است بر مؤمن مخلص که اندر دعوت حق است که هر چهار حدود روحانی وجسمانی راشناخته است وبدو حدّ روحانی اقرار کند ودو جسمانی را اطاعت دارد.

(۱) نخ: مستجب. (۲) کذا فی نخ، و گویا «نماز» زیادی است.

فصل

اندر حدود نماز

رسول مصطفی صلّی الله علیه وآله وسلّم گفت إِنَّ لِلصَّلوٰةِ حُدُوْداً كَحُدُوْدِ الدَّارِ فَمَنْ عَرَفَهٰا وَ اَدَّاهٰا عَلٰي حَقِّهٰا وَشَرْطِهٰا فَقَدْ قَضَيهٰا وَ إِلَّا نَقَضَهٰا گفت نماز را حدّهاست چون حدّها را بسرائی پس هر که آن حدّها بشناسد و نماز را بر آن حقّها بگزارد[۱] و شرط آن بجای آرد نماز کرده باشد و اگر نه نکرده باشد، پس گوئیم که آن حدّ های نماز هفت است بر عدد امامان وعدد ناطقان[۲] چهار ازآن فریضه است که نماز بی آن تمام نباشد وسه از آن سنّت است که نماز بی آن روا نباشد[۳]، پس از آن چهار فریضه[٤] دو از خداست و آن وقت است وقبله، وقت دلیل است بر ثانی که زمانه پدید آورده است وقبله دلیل است بر اوّل که همه آفریدگانرا[٥] نهایت اوست، وازآن چهار دو از بنده است وآن نیّت است وآبدست، ونیّت دلیل است بر ناطق وآبدست دلیل است بر اساس، و نماز نیست مگر بظاهر وباطن که ناطق واساس آنرا بپای کرده اند بتأییدی کز دو اصل بدیشان رسیده است ناطق ظاهر آن بپای کرد بقوّت نفس کلّ واساس باطن آن گفت بتأیید عقل، وآن سه سنّت[٦] بانگ نماز است وقامت وجماعت، بانگ نماز دلیل است بر متم که بخواند

---

(۱) نخ: بگذارد. (۲) نخ افزوده: و. (۳) کذا فی نخ، همچنین ملاحظه کنید آخر این فصل‌را در چند سطر پائین که میگوید: و بر بیمار و مسافر آن سه سنّت نیست و نماز ایشان بی آن رواست. (٤) نخ افزوده: است. (٥) نخ: آفریده کارانرا. (٦) نخ افزوده: را.

خلق را بظاهر، وقامت دلیل است بر حجّت که او بپایدارد باطن را، وجماعت دلیل است بر داعی که جمع شدن مؤمنان بر وست، و بر بیمار ومسافر آن سه سنّت نیست و نماز ایشان بی آن رواست .

فصل

اندر فریضه‌های نماز

بباید دانستن که هفت چیز نماز فریضه است برابر هفت امام، تکبیر نخستین فریضه است و آن دلیل است بر عهد گرفتن مؤمن و چون تکبیر گفته شد نیز سخن نشاید گفتن و نماز باید کردن و چون عهد گرفته باشد نیز نشاید سخن گفتن اندر دین تا اطلاق نکنند، و دیگر راست ایستادن فریضه است و آن دلیل است بر ایستادن مؤمن بر دعوت، و سه دیگر فاتحه و سوره خواندنْ فریضه است و آن سخن گفتن داعیست مر قوم را، چهارم رکوع فریضه است و آن شناختن اساس است اندر دور بزرگ و شناختن حجّت است اندر دور کهین، پنجم سجود فریضه است و آن دلیل است بر شناختن ناطق اندر دور مهین و بر شناختن امام اندر دور کهین، ششم به تشهّد نشستن فریضه است آن دلیل است بر شناختن داعی، هفتم سلام دادن فریضه است و آن مثل است بر دستوری دادن مؤمن را بسخن گفتن اندر دین چنانکه چون نماز بکند و سلام بدهد سخن گوید بدانچه خواهد.

وچون نماز کند [و] هفت فریضه وسنّت (۱) را بجای آرد نماز او تمام باشد ومعنیش آنست که چون مستجیب (۲) مر این حدود دین را شناخت بدرجۀ مأذونی رسید وسزاوار دستوری شد.

---

(۱) کذا فی نخ، و گویا «سنت» زیادی است . (۲) نخ مستجب .

فصل

اندر سنّتهای نماز

بباید دانست که دوازده چیز اندر نماز سنّت است و آنرا آدابهای نماز گویند، نخست سر فرو افگندن سنّت است و آن دلیل است بر کبر ناکردن مستجیب (۱) داعی خویش را، و دیگر نگریستن بجای سجده سنّت است و آن دلیل است بر چشم داشتن مستجیب (۱) مر فرمان داعی خویش را، وسوم سوی چپ و راست نانگریستن سنّت است وآن دلیل است بر نانگریستن مستجیب (۱) بسوی ضدّان و منافقان، چهارم ناخندیدن اندر نماز سنّت است اگرچه اندک باشد وآن دلیل [است] بر بیان ناگفتن مستجیب (۱) تا اندر حدّ مستجیبی است که چون بخندد دندانها پیدا شود و آن دلیل بر سخن گفتن باشد، پنجم انگشت نا شکستن اندر نماز سنّت است و آن دلیل است بر طعنه نا کردن بر حدود دعوت که انگشتان مثل برحدود داست، ششم باریش بازی ناکردن سنّت است و آن دلیل است بر مجامعت نفسانی (۲) نا کردن بی دستوری نارسیدگی، هفتم روی انگشتان دست و پایرا بسوی قبله داشتن اندر تشهّد سنّت است و آن دلیل است برروی داشتن حدود بسوی امام، هشتم هردوپایرا بیکجای نهادن سنّت است وآن دلیل است برجدائی نا داشتن میان حجّت وداعی که دوپای برایشان دلیل است و اعتماد نفس مؤمن بر ایشانست چنانکه اعتماد جسد برپاست، نهم اندر صف هم پهلوی یار خویشتن بودن سنّت است تا دیو اندر میانه راه نیابد دلیل است بر موافقت و یکدل بودن مؤمنان تا مخالف در میان نگنجد، دهم اندر التحیّات بر پای چپ نشستن

(۱) نخ مستجب. (۲) کذا فی نخ.

اندر نماز سنّت است و آن دلیل است بر استادن مستجیب [۱] بر قول داعی و پای چپ دلیل است بر داعی، یازدهم گشاده داشتن انگشتان بر زانو اندر رکوع سنّت است و آن نمودنست از نماز کننده که حدود دین پراگنده شد از اساس اندر جزیره‌ها که رکوع حدّ اوست و همچنین گویند [۲] که داعیان از حجّت پراگنده شوند اندر دعوت که حجّت اندر دور کهین بمنزلت اساس است اندر دور مهین، دوازدهم هموار داشتن انگشتان بر زمین اندر سجود سنّت است و آن دلیل است بر پراگنده ناشدن حدود دین اندر عالم از بهر بیان کردن [۳] ظاهر شریعت که آن ظاهر حدّ ناطق است و حدّ امام و سجود دلیل بر حدّهای ایشان چنانکه پراگنده شدند از بهر دعوت باطن.

فصل

اندر خضوع

گوئیم خضوع اندر نماز بسه رویست یکی اندر ایستادگیست که خضوع کند بدانچه چشم آنجا افگند که سجده خواهد کردن و سوی چپ و راست ننگرد و آن دلیل است بر گردن دادگی مؤمن مر دلیل خویش را بسوی حق و نانگریستن او سوی مخالفان حق، و دیگر خضوع از نماز گزار [۴] رکوع است که آن خویشتن فرو گذاشتن است و آن دلیل است بر خویشتن دادگی مؤمن مر اساس را اندر دور بزرگ و مر حجّت جزیره را اندر دور خرد [۵] که رکوع مرتبت ایشانست، وسه دیگر خضوع از نماز کن سجده کردنست و آن دلیل است بر گردن دادن [۶] مؤمن مر امام را [۶] اندر دور کهین

(۱) نخ: مستجب. (۲) کذا فی نخ. (۳) نخ افزوده: کز. (۴) نخ: گذار. (۵) نخ: خورد. (۶-۶) نخ: از مؤمن بامر امام.

ومر ناطق‌را اندر دور مهین و آن غایت خضوع است که خویشتن‌را باخاک راست کنی ، و نیز گوئیم که مؤمن چون سجده بخویشتن کنند بنماید کـه من نخست خاک بودم بجسد خویش و نیز بنماید که نخست من مر ناطق‌را اجابت کردم که منزلت سجده اوراست ، و چون سر از سجده بردارد راست بنشیند که خدایتعالی مرا از خاک برآورد و مردم گردانید و نیز بنماید که چون اساس مراباز خواند از شناختن اومر ناطق را بحق بشناختم ، و چون دیگر بار سجده کنند بنماید که من بجسد پس اززندگی طبیعی بخاک باز خواهم شدن بمرگ جسمانی ، و نیز بنماید که پس از آنکه اساس مرا بمنزلت بزرگ ناطق شناساکرد بطاعت او باز گشتم ، وچون دیگر باره سر از سجده بردارد بنماید که پس از مرگ جسمانی مرا بر انگیخته است ، و نیز بنماید که چون ناطق‌را بمعرفت حق شناختم از ناچیز شدن رسته شدم وزنده ماندم .

فصل

اندر وقتهای نماز

گوئیم نماز را سه وقت است اوّل وقت و وقتی‌است میانه وقت و وقتی است آخر وقت ، پس اوّل وقت دلیل است بر ناطق و میان وقت دلیل است براساس و آخر وقت دلیل است بر قائم قیامت علیه افضل التّحیّة والسّلام ، هر که آخر وقت از و درگذرد نمازش باطل بشود یعنی هر که حق‌را نیابد تا بوقت برآمدن امام هفتم دین را نیابد ، و بدیگر روی اوّل وقت داعی است که اوّل حدّاست مؤمن را و آخر وقت دلیل است برامام و میانه وقت دلیل است برحجّت .

فصل

اندر جمع کردن نماز

هر که حاضر باشد هر نماز را بوقت خویش کند، و نماز پیشین را مسافر با نماز دیگر جمع کند و نماز شام را با نماز خفتن جمع کند، و حاضر مثل است با خداوند دعوت که او بیان کند مؤمنانرا مرتبهای حدود و بشناسد مؤمن مرتبت هر یک را چون نگاه داشتن وقتها، و نماز مسافر مثل است بر ظاهر که از مذهب بمذهب همی گردد چون مسافر که از منزل بمنزل همیشود او را منزلت ناطق و منزلت اساس بیکبار گویند، و چون دو نماز را جمع کنند بانگ نماز یکی کنند و قامت دو کنند یکی دعوت ناطق است که بانگ نماز برین دلیل است و دو قامت دلیل است بر دعوت اساس و خداوند قیامت و دعوت اساس پیش ازو درست آید، و بدانکه بنیاد نماز برین دو چیز است یکی بانگ نماز است که دلیل دعوت ناطق است یعنی که اساس هم دعوت بناطق دارد، و دیگر بنیاد قامت که دلیل دعوت اساس است، و چون آخر وقت نماز پیشین بگذرد اوّل وقت نماز دیگر اندر آید هر دو نماز را جمع کنند(۱) معنیش آنست که هر که اندر شریعت ناطق بیامده باشد تا آنوقت اورا بباطن کسر کنند تا واجب شود بر وکه نخست شریعت ناطق بپذیرد آنکه دعوت اساس را پس از آن بپذیرد و این مثل است بر جمع کردن نماز پیشین با نماز دیگر، و نماز دیگر از بهر آن گفتند که پس ازو نماز دیگر یعنی نافله نشاید کردن که پس از دعوت اساس دعوت دیگر نیست، وچون اوّل وقت نماز شام اندر آید(۲) نماز شام با نماز خفتن جمع کنند معنیش

---

(۱) نخ: کند. (۲) نخ افزوده: و.

آنست که نماز شام مثل است بر ثانی و نماز خفتن مثل است بر امام و اگر کسی را دعوت اساس که بتأیید ثانی کرده معلوم نباشد [و] دعوت امام زمانرا اجابت کند برو واجب شود اقرار کردن که امام مؤیّد است از ثانی بمیانجی اساس و آن مثل جمع کردن نماز شام باشد با نماز خفتن، و هر که دو نماز را جمع کند هفتاد تسبیح بمیان این دو نماز بکند(۱) معنیش آنست که هر که حدّ ناطق را و حدّ اساس را و حدّ امام را و حدّ حجّت را بشناسد(۲) دعوت ظاهر و باطن را جمع کرده باشد پس بمیان ظاهر و باطن دعوتها بهفتاد تسبیح فرق کند یعنی که این دو دعوترا از یکدیگر به بیان هفت امام حق بشناسد، و هرکرا یک نماز بشود و نماز دیگر پیش آید نخست آن نماز پیش آمده را بگزارد(۳) آنوقت نماز شده را بگزارد(۳) معنیش آنست که هر که حدّیرا(٤) نشناخته باشد از حدود دین تا حدود دیگر کز پس او باشد بشناسد برو واجب شود اقرار دادن بدان حدّ گذشته و اطاعت داشتن مرآن حدّ را که اندر روزگار اوست، و جمع کند بروز آدینه نماز پیشین را با نماز(٥) دیگر اندر حضر و سفر و تأویل سفر بر ظاهر است و حضر بر باطن، و روز آدینه دلیل بر حدّ هفتم است و نماز پیشین دلیل بر ناطق است و نماز دیگر دلیل بر اساس است معنیش آنست که منزلت اساس بوقت پدید آمدن حدّ هفتم ظاهر شود یعنی قائم بسوی ظاهر و باطن چنانکه حدّ ناطق ظاهر شده است پیش از حدّ هفتم به اهل ظاهر و باطن بجملگی، و خبر است از حضرت امام جعفر

---

(۱) نخ: بکنند. (۲) نخ: بشناسند. (۳) نخ: بکذارد. (٤) نخ: موحدیرا. (٥) نخ: باز.

صادق علیه السّلام که گفت وَقْتُ صَلوٰةِ الْعَصْرِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ وَقْتَ صَلوٰةِ الظُّهْرِ گفت [وقت] نماز دیگر روز آدینه بوقت نماز پیشین است یعنی مرتبهٔ اساس بهنگام پدید آمدن قائم ظاهر شود.

فصل

خبر است از رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم که گفت مر بلال مؤذن را: إِجْعَلْ بَیْنَ اَذانِكَ وَإِقامَتِكَ نَفَساً لِیَفْرَغَ الْمُتَوَضّیٔ مِنْ وُضُوئِهِ وَالْآکِلُ مِنْ اَکْلِهِ وَذُوالْحاجَةِ مِنْ حاجَتِهِ گفت میان بانگ نماز وقامت نفسی تحمّل کن تا پرداخته شود آبدست کننده از آبدست وخورنده از خوردن و حاجتمند از حاجت خویش، معنیش آنست که داعی را شتاب نباید کردن بر مستجیب تا او اندر احرام آماده شود وبیاید واز آب علم بچشد ونفس خویش را پاک کند بعلم.

فصل [۱]

اندر تعصّب شیعت که نماز کوتاه نشاید کردن مسافر را
مگر که اندر راه حجّ باشد یا اندر راه جهاد

وحجّ کننده دلیل است بر جوینده مر امام را و مجاهده دلیل است بر داعی که او جهد کند اندر دعوت و جنگ کننده باشد بر اهل ظاهر و به نفس بخواند مر خلق را سوی خدا ورسول و وصیّ

(۱) درج این فصل راجع باذان و اقامه مابین فصول صلوة بی مناسبت بنظر میآید شاید در ترتیب فصول در اصل نسخه تقدیم و تأخیری و اخلال نظمی بعمل آمده بوده است.

وامام وحجّت وبروی واجب شود کوتاه کردن اندر دوازده رکعت نه اندر همهٔ نماز و آن اندر نماز پیشین و نماز دیگر ونماز خفتن که دوازده رکعت است که دلیل است بر دوازده حجّت که شش رابمنزلت نریست وشش را بمنزلت مادگی است وحدّ نر بر تر از حدّماده است، پس واجب آمد بر داعی که او مجاهد[1] است که پیدانکند مؤمنانرا حدّ آن شش ماده را و آن دلیل است بر فرو گذاشتن آن شش رکعت نماز ازین دوازده رکعت نماز که گفته شد.

ونیز گوئیم اندر بیان تقصیر مرین سه نماز را نماز پیشین ونماز دیگر و نماز خفتن وکوتاه نا کردن نماز با مداد و نماز شام که نماز بامداد دلیل است بر اوّل یعنی عقل کلّ و نماز شام دلیل است بر ثانی یعنی نفس کلّ و مرین دو حدّ روحانی را تقصیر اندر نیاید و برتر از آنند که ایشانرا محنتی افتد که قوّة ایشان از خلق بریده شود، وناطق واساس وامام اندر سرای محنت آیند واندر کار ایشان تقصیر افتد که دعوت ایشان باز دارند از خلق و این سه نماز دلیل است بر این سه حدّ جسمانی و تقصیر اندر آن دلیل فروماندگی دعوت ایشانست با وقت.

ونیز گوئیم که نماز بامدادوشام پنج رکعت است و [در] آندو تقصیر نیست معنیش آنست که آن دو حدّی که این دو نماز دلیل بر ایشانست وآن اوّلست وثانی[2] تقصیر نکنند وفرو نمانند از تأیید فرستادن مر پنج حدّرا چون ناطق واساس وامام وباب وحجّت وبر ایشان حال این پنج[3] حدّپوشیده نیست، وآن سه نماز که دوازده رکعت است[4] اندرو تقصیر است[5] اندر سفر وسفر دلیل است بر بریده شدن تأیید

(۱) نخ : مجاهده . (۲) نخ افزوده : که . (۳) نخ : دو . (۴) نخ افزوده : و . (۵) نخ : نیست ،

ازین سه حدّ[١] که این سه نماز دلیل بر ایشانست و ایشانرا تقصیر افتد بدانوقت اندر مادهٔ دادن مر دوازده حجّت را که این رکعتها دلیل بر ایشان است، و در نماز حضر تقصیر نیست معنیش آنست که این سه حدّ جسمانی چون ناطق واساس ومتم[٢] چون تأیید بدیشان پیوسته باشد و آن مثل است بر حضر که تقصیر نکنند اندر مادهٔ فرستادن مر دوازده حجّت دوازده گانه را[٣].

فصل

اندر نماز نشسته گزاردن[٤]

گوئیم نماز نشسته آنکس کند که قوّهٔ ایستادن ندارد یا آنکس که امام یعنی پیش نماز[٥] اورا علتی رسیده باشد که استاده نماز نتواند کردن و نماز نشسته کند دلیل است بر کسی که دعوت نتواند بپای داشتن از ضعیفی نفس خویش اندر عالم پس برو واجب است که دعوت اندر ستر کند چنانکه هر که نتواند استادن نشسته نماز کند.

حکایت

آمده است که رسول صلّی الله علیه وآله وسلم از اسب بیفتاده بود وپهلوی راستش آزار یافته بود یاران نزدیک او آمدند وبپرسیدند وگفتندوقت نماز آمده است رسول علیه السّلام بنشست تا مر ایشانرا نماز گزارد[٦] و یاران از پس او بایستادند ورسول علیه السّلام اشارت کرد که بنشینید یاران بنشستند چون از نماز فارغ شدند گفت امام از بهر آن باشد مر قوم را که با ایشان پیشرو باشد وچون او تکبیر کند

---

(١) یعنی سه حدّ جسمانی. (٢) نخ افزوده: و. (٣) کذا فی نخ!.
(٤) نخ: گذاردن. (٥) نخ افزوده: که. (٦) نخ: گذارد.

ایشان تکبیر کنند وچون او بخواند ایشان گوش دارند وچون او گوید سمع الله لمن حمده ایشان گویند ربّنا لک الحمد وچون سلام دهد ایشان سلام دهند وچون امام نشسته نماز کند قومش بنشینند. تأویل این قول آنست که چون امام تکبیر گوید یعنی چون او مر خدایرا بزرگ دارد قومش همچنان مرورا بزرگ دارند، بدانچه گفت چون او بخواند ایشان گوش دارند آن خواست که چون او بیانی کند اندر دین از پس او بروند وبا او معارضه نکنند، وبدانچه گفت چون او گوید سمع الله لمن حمده ایشان گویند ربّنالک الحمد آن خواست که چون مؤمنی را حکمت بشنوانند که بدان از مرتبت خویش برتر آید بدان مر پروردگار خویش را سپاس دارد یعنی امام را گوید الحمد تراست یعنی پنج تأیید خداوند تراست ، وبدانچه گفت چون او سلام دهد ایشان سلام دهند آن خواست که چون امام جای خویش بدانکس تسلیم کند [که] بجای او بایستد بفرمان خدای همه اهل دعوت باید که آن فرمان بپذیرند وتسلیم کنند، وبدانچه گفت چون امام نشسته نماز کند ایشان هم بنشینند آن خواست که چون امام دعوت بتقیّه کند ایشان هم تقیّه کنند وآشکارا نکنند.

حکایت(۱)

آمده است که رسول مصطفی صلّی الله علیه وآله وسلّم روزی نماز دیگر بکرد وروبسوی قوم کرد که کیست از شما که از پس من بخواند امّ الکتابرا کسی گفت من همیخواندم رسول علیه السّلام گفت هر کس(۲) از شما پس از من بخواند امّ الکتابرا(۳) [امّ الکتاب] بظاهر الحمد لله

(۱) نخ : الحکایت . (۲) نخ : هر که . (۳) کذا فی نخ ، و عبارت ناقص و ابتر است و قطعاً چیزی از ینجا سقط شده است .

است و بباطن مرتضی علی است از بهر آنکه کتاب امامست و مادر ایشان (۱) اساس است بزایش نفسانی و پدر ایشان (۱) ناطق است علیه السّلام و تأویل این قول آنست کز پس من همهٔ قوم اساس را خواهند و هیچکس بجای او نایستد.

وخبر است از رسول صلّی الله علیه وآله که گفت: بَيْنَ قَبْرِى وَ مِنْبَرِى رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّة وتأویل این خبر آنست که قبر رسول وصیّ او بود که حکمتهای او اندرو نهفته بود و منبر او قائم قیامت است علیه افضل التحیّة والسّلام که دین حق بدو آشکارا شود یعنی میان اساس من ومیان قائم قیامت علیه افضل التحیّة والسّلام که فرزندان من اند بوستا نیست از بوستانهای بهشت وبدان مر دعوت حق را خواست که اندرو درختان پر بار حکمت وگل علم حقیقت است.

گفتار بیستم

اندر تأویل پنج وقت نماز که اندر شبانروزیست وعدد رکعات آن وتأویل اوقات آن یک یک

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که نماز کردن دلیلست بر دعوت کردن بسوی توحید خدای و پیوستن باولیای خدایتعالی، نماز بامداد دلیل است بر اوّل واورا بدانوقت فرمود گزاردن (۲) که سپیدهٔ روز بدمد بنمود ناطق علیه السّلام که نخستین نور که پدید آمد از امر باری سبحانه اوّل بود که اورا قلم گویند وعقل گویند وآن چهار رکعت

(۱) کذا فی نخ، لابد مراد از «ایشان» ائمّه است بقرینهٔ حال گرچه فقط ذکر امام بصیغهٔ مفرد در پیش شده است. (۲) نخ: گذاردن.

است دو رکعت سنّت پیش از فریضه و آن دلیل است بر ناطق و اساس که نخست مر ایشانرا باید شناخت تا بدلالت ایشان مر اوّل وثانی را بتوان شناختن، واین نماز چهار رکعت است فریضه وسنّت دلیل است بر آنکه اصل دین چهاراند وازآن دو روحانی اند چون اوّل و ثانی ودو جسمانی اند چون ناطق واساس، و آن دو رکعت سنّت هم بدان منزلت است که دو رکعت فریضه است یعنی ناطق واساس را اندر عالم جسمانی هم آن (١) مرتبت است که اوّل و ثانی را اندر عالم روحانی، ونخستین رکعت از سنّت دلیل است بر ناطق واندرو سه چیز خوانند ثنا وحمد خدا والحمد و سوره، معنیش آنست که نفس ناطق را سه مرتبت است چون نبوّت و وصایت وامامت، وخواندن ثنا دلیل است بر مرتبت ناطق و خواندن الحمد دلیل بر مرتبت اساس است وخواندن سوره دلیل بر مرتبت امامست، واندر رکعت دوّم از سنّت ثنا نیست والحمد وسوره هست معنیش آنست که مر اساس را از مرتبت پیغمبری بهره نیست واورا دو مرتبه است یکی مرتبهٔ وصایت ودیگر مرتبت امامت، وپس از سنّت فریضه کند دو رکعت واندر میان آن نشستن نیست دلیل است بر آنکه میان اوّل و میان باری سبحانه میانجی نیست، ورکعت اوّل از فریضهٔ نماز بامداد دلیل است بر وحدت باری تعالی کزو هستی یافت مایهٔ هستیها واوخود هست نبود وهستیها از وپیداشد از بهر آنست که اندر نخستین رکعت سه چیز خوانند ثنا وحمد والحمد وسوره، ورکعت دویم دلیل است بر اوّل واندرو الحمد وسوره هست وثنا وحمد نیست یعنی که هستی او بذات خویش نیست بلکه بوحدت باریست سبحانه وتعالی وهستی همه هستیهارا علّت اوست، وفرود از عقل چهار مرتبت است که تأیید

---

(١) نخ: بدان.

ازوپذیرند اندر دو محلّ وآن چهار مرتبت آنست که نفس کلّ وناطق واساس وقائم قیامت علیه السّلام [راست] وآن دو محلّ یکی محلّ ترکیب وتألیف است که مر ثانی را وناطق راست ودیگر محلّ تأویل وتأیید است که مر اساس راست وقائم راست علیه السّلام، واندر تأویل نماز بامداد شکراست از بنده مر خدایتعالی را بدانچه مر اوّل را ابداع کرد ومیانجی گردانید میان خویش ومیان خلق واز نور اومر خلق را بهره داد تا مردم بدان از ستوران جداشدند وبدان نور بشناختند(۱) مر توحیدرا واگر آن نور نبودی هیچکس بشناخت باری سبحانه نرسیدی واز ستور فرق نشدی، وچون باری سبحانه وتعالی مارا از نور خویش بمیانجی عقل بهره مند گردانید واجب شود بر ما اندرین وقت که دلیل است بر آن خلق بزرگوار که او قبلهٔ نماز بامداداست مرورا شکر کردن سبحانهُ وتعالی.

نماز شام دلیل است بر ثانی و وقت نماز او آنست که آفتاب از مشرق بر آمده است وبمغرب فروشود همی نمود ناطق که نور توحید از اوّل بدرخشید واندر ثانی فروشد از بهر آنکه مشرق نور خدای اوّلست ومغرب نور خدای ثانی است ونور آفتاب بر توحید خدای دلیل است، ونماز بامداد دلیل است بر اوّل ونماز شام دلیل است بر ثانی، ونماز بامداد دو رکعت فریضه است دلیل است بر کلیمهٔ کن وعقل، ونماز شام سه رکعت فریضه است دلیل است بر ثانی وعقل و وحدت باری، واین دو نماز که پنج رکعت است دلیل است بر آنکه پنج حدّ جسمانی را از ایشان تأیید است چون ناطق واساس وامام وحجّت وقائم قیامت علیه السّلام، واین دو نماز درکنارهٔ

(۱) نخ: بشناختن.

شب وروزند یعنی نهایت وغایت اهل ظاهر که آن دلیل روز است و اهل باطن که آن دلیل شب است این دو اصل اند .

و نیز گوئیم که فریضهٔ نماز بامداد دو رکعت است و فریضهٔ نماز شام سه رکعت است بنمود ناطق که هر نور کزین دو فرشته فرود بارد اندر ینجهان سه تن اند [۱] پذیرندهٔ آن چون جدّ و فتح و خیال که فرود ثانی اند ، و نماز پیشین و نماز دیگر اندرین دو میانست و نماز خفتن از ایشان جداست و این دلیل است بر بودن ناطق و اساس در یک عصر و جدا بودن امام از ایشان پس از گذشتن عصرهای ایشان، و نخستین رکعت از نماز شام دلیل است بر ناطق که اندرو ثنای خداهست و الحمد وسوره ، دلیل آنست که مر جان ناطق را از سه حدّ روحانی بهره است چون جدّ و فتح و خیال ، و دیگر رکعت از فریضهٔ نماز شام دلیل است بر اساس که اندرو الحمد و سوره است بی ثنا و حمد چنانکه مر اساس را از [۲] حدّ جدّ بهره نیست و جان اورا بهره از دو مرتبت است از نور فتح و نور خیال، و پس ازین دو رکعت نشستن است و آن دلیل است [بر] قرار یافتن دعوت بر دو حدّ ظاهر و باطن یعنی ناطق و اساس، و سوم رکعت را یک مرتبت بیش نیست و اندرو الحمد تنهاست و آن دلیل است بر امام که جان او را [بهره از] یکمرتبت است از نور خیال ، و نماز شام سه رکعت است دو رکعت باآواز بلند باید خواند و یکی را پست باید خواندن بنمود ناطق که من مرتبت خویش آشکارا کردم و مرتبت اساس را وصیّت کردم و مرتبت امام را آشکارا نکردم بلکه نهان داشتم مر آنرا از دشمنان دین ، و شش رکعت سنّت است از

---

(۱) کذا فی نخ ، وکلمهٔ « تن » اگر غلط هم نباشد اطلاق آن بر امور روحانی مانند جدّ وفتح وخیال غریب است . (۲) نخ : ازین .

پس فریضهٔ نماز شام دلیل است که ثانی فرود از خویشتن شش ناطق را تأیید فرستاد تانور او بخلق رسانند و آن شش ناطق آدم است و نوح و ابراهیم وموسی و عیسی و محمّد مصطفی علیهم السّلام ، و وقت نماز شام شفق سرخ بر آسمان باشد و وقت پدید آمدن ستارگان و آفتاب فروشده باشد و آن دلیل است بر آنکه چون ناطق دور خویش بسر برد [و تأیید اوّل] (۱) که آفتاب دین است فروشد تأیید ثانی که آن مثل است بر ستارگان از راه اساس پدید آید مر خلق را بزبان لاحقان اندر جزایر ، و نماز شام شکر است از بنده مر خدایتعالی را بدانچه مر خلق را از نور ثانی بهره داد و آن نور مردم را روح ناطقه است تا بدو سخن گویند و عبارت کنند مر هر چیزیرا که خود مر ایشانرا بنماید و نامها و صفتها ، پس قبلهٔ نماز شام ثانی آمد تا مردم شکر کنند مر خدایرا بدانچه مر ثانی را بیافرید و میانجی کرد میان خویش و میان بندگان و نورانی گردانید ایشانرا تا بدان سخنگوی شدند و بدان سخن از حیوان جدا شدند .

و نماز پیشین دلیل است بر ناطق و او را پیشین از بهر آن گویند که ناطق نخستین کس بود (۲) مر پذیرفتن نور را از عالم علوی و نیز پیشرو خلق بود اندر دین سوی آنعالم و نیز این نخستین نماز بود که او علیه السّلام بکرد و بفرمود کردن و نیز او علیه السّلام داعی بود سوی توحید خدای و مر این نماز را بتازی ظهر گویند بدان معنی که دعوت ناطق بظاهر است که شریعت بود ، اوّل وقت این نماز پس از شش ساعت بود کز وقت بر آمدن آفتاب بگذرد یعنی که پدید آمدن او علیه السّلام (۳) از پس گذشتن شش امام بود از دور عیسی علیه السّلام که او آفتاب دور خویش بود ، وآخر وقتش آن باشد که سایهٔ هر

(۱) رجوع کنید به ص ۷۶ . (۲) نخ افزوده : که . (۳) نخ افزوده : که او .

چیزی همچند آن شود معنیش آنست که چون هر[۱] حدّی از لاحقان دور عیسی علیه السّلام نصیب خویش از تأیید یا فتند از شش امام وظاهر و باطن برابر گشت بتأویل وتوحید واجب شد که ناطق دیگر پدید آید[۲]، وفریضهٔ او چهار رکعت است بنمود ناطق که من دعوت کننده‌ام شمارا بسوی دو فرشته که من سوّیم ایشانم واساس چهارم ماست، و دو رکعت نخستین از فریضه دلیل ناطق و اساس است ونخست[۳] آن دو رکعت باید کردن بنمود ناطق تا من و اساس را نپذیرند بشناخت اوّل وثانی نرسند، واندر نخستین رکعت ثنا والحمد و سوره است دلیل است بر سه نور که بنفس ناطق پیوسته است از جدّ و فتح وخیال، واندر رکعت دوّم ثنا نیست والحمد وسوره هست وآن دلیل است بر دو نور که بجان اساس پیوسته‌اند یکی از فتح و یکی از خیال، وآنکه نشستن است به تشهّد وآن دلیل است از نماز کننده وگواهی دادنست که این حدود روحانی که اندر عالم روحانی اند اندر عالم علوی برابر اند با این دو حدّی که یاد کرده شد، باز بر خاستن[٤] است ودو رکعت دیگر کردن، باز الحمد تنهاست و آن اشارتست از ناطق [که] من و اساس چون جسم و روحیم چون الحمد وسوره [که] الحمد روح است وسوره جسم است واوّل وثانی روحانی اند ایشانرا جسمانی پنداشتن کفر است بدان سبب خواندن الحمد تنهاست اندر آن دو رکعت که دلیل بدان دو حدّ روحانی است، وشش رکعت سنّت پیش از چهار فریضه است معنیش آنست که محمّد علیه السّلام ششم بود از ناطقان، و نیز دلیل است بر شش امام که پس از عیسی علیه السّلام گذشته بودند، وچهار رکعت سنّت پس از فریضهٔ نماز پیشین دلیل است بر چهار تن که از پس

(۱) نخ: مر. (۲) نخ: آمد. (۳) نخ: نخستین. (٤) نخ: بر خواستن.

ناطق اطاعت ایشان بر مؤمنان واجب است چون اساس و امام وحجّت وداعی.

و نماز پیشین شکر است از بنده مر خدای تعالی را بر آنچه ناطق را بفرستاد تا مردم را از حال آنجهان آگاه کند تا از راه او خلق را راه پیدا شود که مارا آفریدگاری[1] هست فرد بی انباز سبحانه وتعالی که اگر ناطق نبودی کز حالی که پیش اندرو بودند خلق را آگاه کردی[2] خلق بعلم آن نرسیدندی و طبع مردم از دانش گسسته شدی پس قبلهٔ نماز پیشین ناطق است.

نماز دیگر دلیل است بر اساس واو را نماز دیگر از بهر آن خوانند که اساس دیگر مرد ناطق بود که پس از ناطق بکار دین بایستاد اوّل وقتش آنست [که] سایهٔ هر چیزی دو چندان او شود یعنی که باساس مؤمن را ظاهر و باطن برابر شود که حکمتش باعلمش جمع شود و چندان شود مؤمن که پیش از آن بود که ظاهر بی باطن داشت، و آخر وقتش آنست که آفتاب زردی پذیرد یعنی که چون ظاهر[3] ناطق ضعیفی پذیرد که مثل آفتاب بروست آخر کار دور اساس باشد و هنگام پدید آمدن قائم حقّ است، وچهار رکعت سنّت پیش از [فریضه دلیل است بر آنکه] دعوت اساس مر خلق را بچهار اصل دین بود اندر دورهای گذشته، و فریضهٔ نماز دیگر هم چهار رکعت است یعنی که دعوت اساس هم بدان چهار اصل دین است که دعوت ناطق بود، ودردو رکعت نخستین باالحمد و سوره است ودو رکعت نخستین دلیل بر ناطق است واساس که ایشان جسم و روحند چون الحمد و سوره، و[در] دو رکعت باز پسین الحمد تنهاست دلیل است بر اوّل وثانی که ایشان روحانیانند، وپس از نماز دیگر سنّت نیست یعنی مر تأویل

(۱) نخ: آفریده‌گاری. (۲) نخ: که کردی پس. (۳) کذا فی نخ.

اساس را تأویل نیست و او خود تمامست، و نماز دیگر شکر است از بنده مر خدایرا که بیهمتاست بر آنچه مر اساس را بیافرید تا مر تنزیل ناطق را تأویل گفت با مؤمنان که اگر اساس نبودی که مارا تأویل گفتی بر (۱) حقیقت دین هیچکس نتوانستی رسیدن همچنانکه بودند (۲) مغان وجهودان امت موسی و مغان امت ابراهیم علیهم السّلام [و] چون هفتاد و دو گروه بقولی هستند که مر ظاهر را گرفتند وهمی ورزند و تأویل آن نپذیرند و اندر نابینائی گردند، پس فریضه است بر مؤمنان شکر کردن مر خدایرا بدانچه مر ناطق را فرمان داده است تا اساس را بپای کرد تا از راه تأویل او بدانستند مر حدود روحانی وجسمانی را که مؤمنان باندامها فریضه و سنّت را بگزارند (۳) [و] بدل آنرا بشناسند [و] مر حدود دین را که مثل هر نمازی بدانست بدانند (٤) که تأیید کلّی هم بجسم باشد وهم بنفس.

و نماز دیگررا وسطی خوانند یعنی که این نماز بمیان پنج نماز اندر است که اندر شبانه روز بر مردم واجب است نماز بامداد و نماز پیشین پیش ازوست و نماز شام و نماز خفتن پس از وست و او اندر میانه است [تأویلش آنست که] مر اساس را تعلیم از ناطق است و تأیید از ثانی است همچنانکه این نماز میان نماز پیشین است و نماز شام، نماز پیشین دلیل ناطق است و نماز شام دلیل ثانیست، وخدایتعالی فرموده است نگاه داشتن مر نمازهارا خاصه نماز دیگر را قوله تعالی: حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوٰاتِ وَالصَّلوٰةِ الْوُسْطَى (٥) همیگوید نمازها را نگاه دارید خاصّه نماز دیگررا، بحکم این وصیّت که خدایتعالی همیگوید

---

(۱) نخ افزوده: و. (۲) نخ افزوده: که. (۳) بگذارند. (٤) نخ: بداند. (٥) سوره ۲ آیه ۲۳۹.

لازم آید مر نماز دیگر را نگاه داشتن که شرط پذیرفتن وصیّت اندر کاری آن باشد که آنرا زود کنی وزود کردن آن باشد [که وقتی که] آفتاب بدان رسد که نماز پیشین کرده باشی و نزدیکتر از آن باشد که بفروشدن آفتاب نماز دیگر کنی معنی این قول آنست که اساس را تعلیم از ناطق بود و تأیید از ثانی ولیکن او با ناطق مناسبت بیشتر داشت بدانچه همچون او جسمانی بود پس باید که نماز دیگر که دلیل بر اساس است سوی نماز پیشین نزدیکتر باشد [تا نماز] شام، وبدانچه همیگوید که نمازها را نگاه دارید خاصه نماز دیگر را آن همیخواهد که پنج حدّ [را] که پنج نماز دلیل بر ایشانست اطاعت دارید خاصه مر اساس را که همه حدود را با تأویل او توانید شناختن پس بدین روی اساس قبلهٔ نماز دیگر آمد مر گزاردن (۱) شکر خدایرا، و نیز خبر است از رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم: مَنْ فَاتَتْهُ صَلٰوةُ الْعَصْرِ فَكَاَنَّما وُتِرَ اَهْلَهُ وَمَالُهُ (۲) هر کرا نماز دیگر فوت شده باشد چنانست که اهل و مال او فوت شد، وتأویل اهل مستجیب (۳) است و تأویل مال علم است یعنی هر که باساس نپیوندد نه علم یابد و نه دعوت.

و نماز خفتن دلیل است بر حدّ امام و اورا نماز خفتن از بهر آن گویند که همهٔ مردمان خفته اند بدانکه مر امام زمانرا نشاسند مگر مؤمنان [و اوّل] آنوقت آنست که (٤) دو ساعت از شب بگذرد و شب مثل است بر دعوت و دو ساعت دلیل است بر ناطق و اساس تأویل آنست که مرتبت [امام] آنگه پدید آید که دور اساس و ناطق [بگذرد، و آخر وقت آن] آن باشد چنانکه از شب نیمی بگذرد

---

(۱) نخ: گذاردن. (۲) این حدیث و تفسیر و اعراب آن در لسان العرب در مادّهٔ « و ت ر » مذکور است. (۳) کذا فی نخ، و با تأویلی که میکند ظاهراً مناسب «داعی» است بجای «مستجیب». (٤) نخ افزوده: آن.

و بتازی آنرا منتصف (۱) اللیل خوانند یعنی که حدّ متم آن باشد که او با اهل باطن از اهل ظاهر انصاف ستاند، و نماز خفتن اندر تاریکی (۲) شب کنند دلیل است بر پوشیدگی از دشمنان دین و فریضهٔ نماز خفتن چهار رکعت است دلیل است که دعوت امام هم بدان چهار اصل دین باشد که دعوت ناطق و اساس بدان باشد، و آن چهار رکعت فریضهٔ نماز خفتن را دو رکعت اوّل دلیل است بر ناطق و اساس و دو رکعت آخر دلیل است بر اوّل و ثانی، و چهار رکعت سنّت پیش از فریضه [است و چهار رکعت سنّت پس از فریضه] و فریضه اندر میان این دو سنّت چهارگانه است، و آن نمایش است از ناطق که مر امام را دعوت از سه گونه است یکی آنست که اندر زمان او دعوت بچهار اصل باشد چون چهار رکعتْ نماز فریضه و پیش ازو هم دعوت بچهار اصل بوده باشد چون چهار رکعت سنّت که پیش از فریضه است و پس ازو نیز دعوت بچهار اصل باشد چون چهار رکعت سنت پس از فریضه و فریضه اندر میان، پس گوئیم که نماز کننده باید که اعتقاد کند که اندرین زمانه دعوت بچهار اصل است و فریضهٔ نماز خفتن را بدان اعتقاد گزارد (۳) که پیش ازین هم دعوت بچهار اصل بوده است و پس ازین نیز دعوت بچهار اصل خواهد بود، و نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن دوازده رکعت است فریضه دلیل است بر آنکه ازین سه مؤید مادة بدوازده حجّت رسد.

و از پس نماز خفتن وتر کنند و وتر دلیل است بر قائم قیامت علیه افضل التحیّة و السّلام و آنرا از پس همه نمازها کنند اندر شبانه روز تأویلش آنست که مردم روز قیامت از شرف همهٔ حدودها که اندر عالم جسمانی است بر کناره شوند مگر از شرف خداوند قیامت،

(۱) نخ: منصف. (۲) نخ: تاری کی، (کذا). (۳) نخ: کذارد.

و اندر روز قیامت مؤمنانرا کرامت باشد و کافرانرا غرامت بود ، شفع با وتر یعنی جفت باطاق سه رکعت است معنیش آنست که قائم قیامت را سه مرتبه است یکی مرتبه نبوّت و دیگر مرتبهٔ وصایت وسوم مرتبهٔ قیامت ، و آنکه دو رکعت جدا کنند آنست که قائم را مرتبهٔ ایست که ناطق را و اساس را نبوده است از بهر آن (۱) مر آن یک رکعت از آن دو رکعت جدا فرمود کردن ، و معنی آنکه رکوع پیش از قنوتست آنست که حجّت قائم پیش از و آید اندر عالم و او لیلة القدر باشد ، و قنوت پس از رکوع است از بهر آنکه قائم علیه السّلام از فرزندان اساس باشد که حدّ رکوع مر اساس راست ، وسلام دادن وسوی راست گردیدن دلیل است بر آنکه علی ابن ابی طالب را و فرزندان اورا اجابت کردم وآنچه از نزد خدایتعالی آوردند (۲) از تأویل گردن نهادم ایشانرا ، وسلام دادن وبدست چپ گردیدن دلیل است بر آنکه ناطق را وآنچه او آورد از بیان ظاهر شریعت مر ورا اجابت کردم ، و دو رکعت نماز نشسته از پس وتر دلیل است بر اوّل وثانی و شرف ایشان از خلق گسسته نشود و اندر اینجهان مر خلق را از ایشان خرد است واندر آنجهان مر خلق را آنچه مؤمن باشد کرامت وصوابست وآنچه کافر باشد عذاب وعقاب ، وآن دو رکعت نشسته را یکرکعت شمرند مر تمام شدن پنجاه و یکرکعت نماز مکتوب را که اندر شبانه روزاست وآن دو رکعت بیک رکعت باشد دلیل است بر آنکه قائم قیامت بدو روحانی (۳) پیوسته است چنانکه میان ایشان جدائی نیست وازو تمام شدن نفس کلّ باشد ورسیدن او بمرتبت عقل وآن سبب برخاستن (۴) حرکات عالم باشد وفنای عالم جسمانی ، و وتر سنّت است که بجای فریضه

(۱) نخ : آنکه . (۲) نخ : آوردن . (۳) نخ : بروحانی . (۴) نخ : برخواستن .

است و بآخر همهٔ نمازهاست یعنی قائم قیامت علیه السّلام همهٔ حدودرا غایت و نهایت است، هرکه وترا دست بازدارد کافر شود از بهر آنکه او همچون فریضه است ورسول صلّی الله علیه وآله وسلّم گفت: تَارِكُ الْفَرِيْضَةِ كَافِرٌ وَتَارِكُ سُنَّتِي مَلْعُوْنٌ گفت دست باز دارندهٔ فریضه کافرست ودست باز دارندهٔ سنّت ملعونست.

وجملهٔ نمازها به پنج وقت هفده رکعت فریضه است دلیل است برهفده حدّ که طاعت و شناخت خداست چون پنج حدّ روحانی و ناطق و اساس [وهفت امام حق][۱] وخلیفهٔ قائم وحجّت وداعی، و بدیگر روی هفده رکعت نماز فریضه دلیل است بر اساس و امام ودوازده حجّت وداعی ودو مأذون که این حدود اندر هر زمانی هستند[۲] وهرکه دست از اطاعت این حدود باز دارد طاعت خدایرا دست باز داشته باشد وکافر باشد، وسی رکعت سنّت دلیل است برسی داعی که هر حجّتی را اندر جزیرهٔ او باشد برابر سی روز که هر ماهی را باشد اندر سالی و ایشان سنّت امامند وهرکه از سنّت دست بازدارد ملعون ورانده باشد یعنی هرکه داعی را اطاعت ندارد دورمانده از علم حقیقت باشد، وسه رکعت وتراست وتأویل آن گفته شد بادو رکعت نماز نشسته که آنرا نیز وتر گویند تا جمله پنجاه و یکرکعت باشد وآن سه هفده رکعت باشد یعنی هر رکعتی فریضه را دو رکعت سنّت[۳] وتطوّع باشد همچنانکه اندر میراث هر مردی بدو زن شمار کنند، و نمازشب دوازده رکعت است که بباید گزاردن[۴] به شش سلام و آن پس از آن باشد که از خواب برخیزد ومردم همه خفته باشند وآن دلیل است بر دوازده حجّت که ایشان از دعوت

---

(۱) رجوع کنید به ص ۷۲ ، ۷۶ ، ۸۰ وغیرها. (۲) کذافی نخ : ومعلوم نشد چگونه اساس در هر زمانی هست. (۳) نخ : فریضه. (۴) نخ : گذاردن.

نیاسایند پس از آنکه خلق آسوده باشند و اندر تاریکی روزگار ستمکاران فرومانده باشند و ایشان بکار خدایتعالی ایستاده باشند و بشب دلیل است بر ستر دعوت، و اندر نماز شب سوره‌را دراز و آهسته خوانند معنیش آنست که اندر وقت ستر طاعت هموارتر باید نمودن خدایتعالی را تا پذیرفته شود و جمله نمازها آنچه مؤمنان مخلص گزارند[1] اندر شبانه روزی شصت و سه رکعت است یاد کرده شد برابر سالهای عمر رسول صلی الله علیه و آله وسلّم و خدای تعالی نافع کناد بر مؤمنان والسّلام.

گفتار بیست و یکم

اندر اختلاف رکعات نماز که اندر میان امت است

گوئیم بتوفیق خدایتعالی آنچه بما رسیده است از روایت گویان اهل بیت رسول صلّی الله علیه و آله وسلّم مؤمنان مخلص را اندر عدد رکعات نماز که چند است و آنچه بمکّه و مدینه فرود آمده است چنداست و جملگی بر چند رویست و چند رکعت است و اختلاف میان امّت از کجا افتاده است و بما رسیده است چنانکه رسول علیه السّلام خبر گفته است: اهتدیت بخمس[2] صَلَوٰاتٍ وَاُعْطِیْتُ مَالَمْ یُعْطَ اَحَدٌمِنَ اَلْاَنْبِیَاءِ قَبْلِی خَمْسَ صَلَوٰاتٍ بِخَمْسَةِ

(۱) نخ: کذارند. (۲) کذافی نخ، وعبارت قطعاً غلط است چه اگر مقصود هدیّه باشد نه هدایت چنانکه از تفسیر بعد برمیآید در آنصورت صواب «أُهْدِیَتْ الیّ خَمْسٌ» یا «أُهْدِیَتْ لی خَمْسٌ» باید باشد بصیغهٔ مجهول غایبه، و اگر مقصود هدایت باشد صواب در آنصورت «هُدِیتُ لِخَمْسٍ» بصیغهٔ متکلم وحدهٔ مجهول یا «اِهْتَدَیْتُ لِخَمْسٍ» بصیغهٔ متکلم وحدهٔ معلوم باید باشد، و «بخمسٍ» با باء در هر صورت غلط است.

مَواقِیْتُ عَلَی خَمْسَةِ اَوْجهٍ وَثَلاثِ جِهاتٍ گفت هدیه[۱] یافتم پنج وقت نماز را و بدادندم آنچه ندادند هیچ پیغمبر را پیش از من و آن پنج نماز است به پنج وقت و به پنج روی اندر سه جهت ، و پنج وقت نماز یکی نماز بامداد و یکی نماز پیشین و سوّیم نماز دیگر و چهارم نماز شام و پنجم نماز خفتن و وقتهای آن پیش ازین شرح کردیم و سه جهت آنست که نماز یا فریضه یا سنّت یا تطوّع است ، گوئیم که فرود آمدن به پنج بار بوده است چهار ازو مکّهی[۲] بوده است، و یکی مدنی وآنچه مکّهی بوده است بچار دفعت سی و دو رکعت آمد ده رکعت فریضه است و هفت رکعت مقرونه ، و دوازده رکعت سنّت است و سه رکعت وتر است که او را رسول علیه السّلام ختم خوانده است، و رسول علیه السّلام نخست نماز که بکرد نماز پیشین بود بفرمان خدایتعالی پس[۳] از گذشتن شش ساعت از روز ، اندر هفتم ساعت آن دو رکعت بود، باز نماز دیگر کرد دو رکعت پس از گذشتن نه ساعت از روز، باز نماز شام کرد اندر نخستین ساعت از شب دو رکعت ، و پس از آن نماز خفتن کرد پس از دو ساعت از شب ، و بعد از آن نماز بامداد کرد بمیان شب و روز و آنرا مخروجه[٤] خوانند یعنی آمیخته و گفت بینند آنرا فرشتگان شب و روز دو رکعت، و نخست این ده رکعت کرد اندر پنج وقت، پس از آن بروزگاری ایزد تعالی بفرمود هفت رکعت دیگر و رسول علیه السّلام جزای آن مر مطیعان خویش را

---

(۱) کذافی نخ، و محتمل است نیز که «هدایه» باشد، (۲) کذافی نخ فی جمیع المواضع، یعنی «مکّهی» بجای «مکّی» وچون این هیئت غریب در همه جا در اصل نسخه مطّرد است ما نیز برای حفظ اصالت املاهای اصل نسخه همین هیئت را همه جا محفوظ داشتیم مانند آنکه در «کلیمه» بجای «کلمه» و «قامت» بجای «اقامت» وغیر ذلك همه جا همین نکته را مرعی داشته ایم. (۳) نخ: پیش. (٤) کذافی نخ، (ممزوجه).

بیاموخت و هر که مرآن سخن را پذیرفت رسته شد و هر که حقیقت آن باز نجست متحیّر بماند، پس رسول صلّی الله علیه و آله و سلم مرین هفت رکعت را مقرونه گفت یعنی پیوسته شده خواند ومر آنرا بفرمان خدایتعالی و بمیانجی عقل و نفس قسمت کرد برین ده رکعت به پنج وقت، و از آن دو رکعت بنماز پیشین پیوست تا آن چهار رکعت شد و دو رکعت بنماز دیگر پیوست تا آن چهار رکعت شد و یکرکعت بنماز شام پیوست تا آن سه رکعت شد و دو رکعت بنماز خفتن پیوست تا آن چهار رکعت شد، و این پنج نماز بدین پنج وقت هفده رکعت شد بدو نام فریضه و مقرونه، و پس از آن بروزگاری ایزد تعالی بفرمود مرورا علیه السّلام سنّت خواندن دوازده رکعت و مرورا رسول علیه السّلام بفرمان خدایتعالی بمیانجی عقل و نفس قسمت کرد بدین پنج وقت فریضه ومقرونه، وسنّت[1] شش رکعت از آن برنماز پیشین نهاد چهار رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از فریضه ودو رکعت از پس نماز شام نهاد و دو رکعت از پس نماز خفتن نهاد، و دو رکعت پیش از نماز بامداد نهاد،[2] پس باین قول[3] دوازده رکعت سنّت قسمت کرده شد، آنگه پس سه رکعت دیگر فرود آمد رسول صلّی الله علیه وآله آنرا وتر خواند وختم خواند از پس نماز خفتن نهاد و تمامیش سی و دو رکعت نماز [است] که بمکّه فرود آمده است ورسول صلّی الله علیه و آله وسلم آنرا میگزارد[4] وهمی فرمود گزاردن[5] اندرین نمازها بمکّه دست پیش گرفت و مسح برموزه کشید و قامت یکبار کرد و تکبیر بر جنازه چهار بار

---

(۱) نخ افزوده: و. (۲) نخ افزوده: و. (۳) کذافی نخ، ومناسب کلمهٔ «طریق» یا «نحو» یا «گونه» و نحو ذلك است بجای «قول». (٤) نخ: میگذارد. (٥) نخ: گذاردن.

کرد و گورها را خرپشت بفرمود و پشت هموار نکرد و اینهمه احوالها که نامیده شد مکّه ایست ، پس[۱] چون مرورا فرمان هجرت آمد سوی مدینه آنجا دستها در نماز بگشاد و مسح برپای برهنه کشید و قامت دو بار[۲] کرد و تکبیر بر جنازه پنج بار کرد و گورها را چهارسر فرمود کردن و گفت : بُعِثْتُ بِالقَوْلِ دُوْنَ الْفِعْلِ مِنْ بَدْءِ اَمْرِی ثُمَّ اُمِرْتُ بِإِقامَةِ الْاَعْمالِ مبینة[۳] عَلَی الْقَوْلِ وهُوَ الْاِخْلَاصُ گفت بفرستادندم بگفتار منکر[۴] از آغاز کار من وپس از آن بفرمودندم بپای کردن کارها و بیان کردن هر گفتار و این است اخلاص ، وپس از آن بمدینه سی و یک رکعت نماز دیگر فرودآمد ورسول علیه السّلام از آن نوزده رکعت را بر آن پنج وقت نماز مکّهی قسمت کرد و مر آنرا تطوّع خواند[۵] تا جمله پنجاه و یکرکعت شد اندر پنج وقت نماز ، و دوازده رکعت باقی را تهجّد[۶] گفت و مرآن نماز را شب خواند[۷] وبشب فرمود گزاردن[۸] پس از آن این سی ویک رکعت نماز که بمدینه فرودآمد از آن نوزده رکعت چهار رکعت بر نماز پیشین نهاد دو رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از فریضه وسنّت تا تمامی نماز پیشین چهارده رکعت گشت ، وچهار رکعت بر نماز دیگر نهاد پیش از فریضه تا هشت رکعت شد ، و چهار رکعت بنماز شام نهاد پس از فریضه وسنّت تا نه رکعت شد ، و شش رکعت بر نماز

---

(۱) نخ : یکی . (۲) نخ : دوباره . (۳) کذافی نخ (؟) . (۴) کذافی نخ (؟) . (۵) نخ : خوانند . (۶) نخ : متهجّد . (۷) کذافی نخ ، ومحتمل است که صواب « مرآن را نماز شب خواند » باشد چنانکه از سطر یازدهم قبل از گفتار بیست و یکم و از ۱۴ و ۲۴ سطر بعد از این « نماز شب » واز متن حدیث « صلوة اللیل » و از اینکه اکنون نیز آنرا نماز شب خوانند معلوم میشود . (۸) نخ : گذاردن .

خفتن نهاد چهار رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از فریضه و سنّت، و یکرکعت بماند آنرا بدو پاره کرد پس از وتر [و] مر آن یکرکعت را از جملهٔ نوزده رکعت تطوّع نشسته بکرد و بفرمود تا یکرکعت باشد و گفت:
رَکْعَتَانِ مِنْ جُلُوْسٍ بِغَیْرِ عِلَّةٍ تَقُوْمَانِ بِرَکْعَةٍ مِنْ قِیَامٍ
دو رکعت نماز نشستهٔ بی بهانه بیکرکعت نماز ایستاده باشد، و آن دوازده رکعت باقی را شب فرمودند چنانکه رسول علیه السّلام گفت:
عَلَیْکُمْ بِصَلٰوةِ اللَّیْلِ ثَلٰاثَ مَرَّاتٍ گفت دوازده رکعت باقی یعنی از جملهٔ سی و یکرکعت تطوّع که نوزده از آن قسمت یافته بر نماز مکّهی برشما باد بنماز شب سه بار [یعنی] سه بار بگفت، پس نماز پیشین بچهار منزلت آمده است دو رکعت فریضه و دو رکعت مقرونه و شش رکعت سنّت و چهار رکعت تطوّع، و نماز دیگر سه منزلت آمد دو رکعت فریضه و دو رکعت مقرونه و چهار رکعت تطوّع، و نماز شام بچهار منزلت آمد دو رکعت فریضه و یکرکعت مقرونه و دو رکعت سنّت و چهار رکعت تطوّع پس از فریضه، و نماز خفتن چهار منزلت آمد دو رکعت فریضه دو رکعت مقرونه و دو رکعت سنّت و شش[1] رکعت تطوّع چهار رکعت پیش از فریضه و دو رکعت پس از سنّت، و وتر سه رکعت است، و آن یکرکعت پس از وتر که نشسته دو رکعت خوانند تطوّع است، و پس از همه نمازها نماز بامداد بدو منزلت آمد دو رکعت فریضه و دو رکعت سنّت، و نماز شب بیک منزلت آمد و آن تطوّع است، و از جملهٔ پنجاه و یک[2] رکعت نماز سی و دو

(۱) نخ: هفت. (۲) کذا فی نخ، وظاهراً صواب «شصت و سه» است بجای «پنجاه و یک» چه واضح است که سی و دو و سی و یک شصت و سه میشود نه پنجاه و یک، وسابق نیز در دو سه سطر اخیر گفتار بیستم گفت که: «جملهٔ نمازها آنچه مؤمنان مخلص گزارند اندر شبانه روزی شصت

رکعت مکّهی است وسی و یک رکعت مدنیست ورسول علیه السّلام گفت هر که آن نمازها بکند و معنی آن بداند اسلام او تمام باشد ودلیل بر درستی اینحال آنست که کودک و پیریکه سخت ضعیف باشند که سی و دودندان ندارد و حدّ ایشان نیست ونا توان باشند[(۱)]

پس گروهی از امت بر آن سی و دو رکعت که بمکّه فرود آمد باستادند و معنیش ندانستند و نجستند و بر موزه مسح کشیدند و میکشند و بر جنازه چهار تکبیر میکنند و گورها را خرپشت میکنند ودست پیش همی گیرند اندر نماز وقامت یکبار همی کنند و مر آنرا معنی ندانند ونجویند، ودیگر گروه آنچه پس از آن آمد[(۲)] بپذیرفتند وبجستند و بیافتند وهر گروهی بطریق خود راه همی روند تا فردا هر کسی بجزای خویش برسند.

پس گوئیم[(۳)] که ازین جمله نمازهای فریضه ده رکعت آمد به پنج وقت، وگواه برین آنست که اندر سفر و بیماری از پنج وقت نماز ده رکعت آن فریضه بوَد که گزاریده[(٤)] میشود وشش مقرونه که افگنده میشود دو [در] نماز پیشین ودو در نماز دیگر و دودر نماز خفتن [و ده رکعت دیگر] فریضه است که گزارده[(٥)] میشود وشش مقرونه گفتیم[(٦)] بباید افگندن ویکی را رخصت نیست افگندن وآن مقرونهٔ نماز شام است که آن دو رکعت فریضه بدان رکعت مقرونه تمام میشود اندر سفر و بیماری و تأویل آن پیش ازین گفته شد

وسه رکعت است برابر سالهای عمر رسول صلعم » ومحتمل است نیز که در نسخه سقطی بوده و اصل عبارت شاید اینطور بوده است: « واز جملهٔ پنجاه و یک رکعت نماز [فریضه وسنّت وتطوع با دوازده رکعت نماز شب] سی ودو رکعت مکّهی است الخ ».

(۱) کذافی نخ، مطلب نا تمام وعبارت ابتر است. (۲) نخ: آمدند.
(۳) نخ: گویم. (٤) نخ: کذاریده. (٥) نخ: کذارده. (٦) نخ: گفتم.

اندرین کتاب، و دلیل بر آنکه این هفت مقرونه از فریضه نیست آنست که آن ده رکعت که فریضه است همه باالحمد وسوره است و آن هفت که مقرونه است باالحمد تنهاست، و این یازده رکعت فریضه (۱). در سورهٔ یوسف آمده است قوله تعالی: إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ (۲) یعنی چون یوسف گفت مر پدر خودرا ای پدر هر آینه من بخواب دیدم یازده ستاره وآفتاب وماه را که مرا سجده کردند یعنی ناطق واساس با این (۳) یازده رکعت سجده همی کنند (٤ یعنی مقرونه بر آن یازده ستاره که مر یوسف را سجده کرد و باآفتاب وماه ٤).

گفتار بیست ودویم

اندر تأویل نماز آدینه

گوئیم بتوفیق خدا بتعالی که نماز آدینه دلیل است بر ناطق از بهر آنکه روز آدینه یکروز است از جملهٔ هفت روز که آنروز مردمان بیکجا جمع شوند همچنانکه ناطق یکیست از جملهٔ هفت امام که پنج امام پیش از وگذشته واو مرتبهای ایشانرا جمله گرد کرده است، واورا یوم الجمعه از بهر آن گفتند که آنروز مردمان امت همه گرد شوند بیکجا همچنانکه مرتبهای پیغمبران وامامان اندر محمد مصطفی صلّی الله علیه وآله جمله شد که روز آدینه دلیل بر اوست، و نماز آدینه دو رکعت

(۱) یعنی ده رکعت فریضه و یک رکعت مقرونهٔ نماز شام که در حکم فریضه است.
(۲) سوره ۱۲ آیه ٤ . (۳) نخ: واساس را باین. (٤—٤) کذافی نخ: وعبارت بکلی فاسد ومطلب غیر مفهوم است.

کنند و دو خطبه خوانند معنیش آنست که ناطق مر خلق را بچهار اصل دین خواند، و خطبه پیش کنند و نماز پس کنند معنیش آنست که ناطق نخست از دو روحانی آگاه شد آنگه دو جسمانی بر پای کرد چون اساس و امام، و روز آدینه بر آمدن خطیب بر منبر و پایه بپایه بد و پای استادن و آنگه بپایهٔ دیگر شدن نشانیست که ناطق از درجهٔ مستجیبی[۱] بر آمد [و] بدرجهٔ مأذونی رسید و از درجهٔ مأذونی بدرجهٔ داعی رسید و از درجهٔ داعی بدرجهٔ حجّتی رسید و از درجهٔ حجّتی بدرجهٔ امامت رسید و از درجهٔ امامت بدرجهٔ نبوّت رسید و اندر هر درجهٔ که بود هم ظاهر و هم باطن را بحق کار بست تا بدو چیزی که علم و عمل است بر همه مرتبت بگذشت، و ایستادن خطیب بر سر منبر دلیل است بر ایستادن ناطق اندر مرتبت خویش، و روسوی مشرق کردن خطیب دلیل است بر ناطق که روسوی عقل داشت که او مشرق توحید است، و خطبه کردن خطیب بر منبر دلیل است بر مخاطبه کردن ناطق با عقل کلّ و اندر نخستین خطبه دلیل بر شناختن اوّلست ناطق را[۲] و اندر خطبهٔ دویم دلیل است بر شناختن ناطق مر نفس کلّ را و فایده پذیرفتن او، و از پس دو خطبه فرود آمدن خطیب از منبر دلیل است بر جسمانی گردانیدن ناطق مر آن مخاطبتهای[۳] روحانی را کز عقل کلّ و نفس کلّ یافت بر زبان تازی و نزدیک گردانیدن[۴] مر آنرا به شنوندگان، آنگه نماز کردن خطیب مر قوم را و پشت [کردن] او سوی ایشان دلیل است مر گفتار ناطق مر آن سخنها را پوشیده یعنی سخن را دوسوی گفت همچنانکه خطیب را روسوی دیگر است، و نخست خطبه

---

(۱) نخ : مستجیبی . (۲) کذا فی نخ ، ظاهراً صواب «دلیل بر شناختن ناطق است مر اوّل را» باشد . (۳) نخ : مخاطبهای . (۴) نخ : گردانیده .

کند آنکه نماز دلیل است بر نخست پذیرفتن ناطق مر علم را از عالم علوی و آنکه بخلق ادا کردن مر آنرا ، [و بدیگر روی] روز آدینه دلیل است بر امام حق که بدرجهٔ هفتم از مستجیب[۱] است همچنانکه ناطق درجهٔ هفتم است از امام و درجهٔ دیگر مستجیب[۱] است و مأذون مطلق و داعی محدود و داعی مطلق و حجّت جزایر و حجّت اعظم و امام هفتم است و مر هفت درجه را بامام آوردنست همچنانکه ناطق مر درجات امامانرا گردآرنده است ، و ازین هفت درجه سخن گوی بحقیقت امامست اگر کسی را بشنواند و بگوید که راه حق این است همچنانکه از هفت امامان آن امام هفتم بیرون آید و خویشتن را آشکارا کند و نبوّت و شریعت بنهد ، و نماز آدینه اندر مسجد آدینه دو رکعت کنند و بیرون از مسجد چهار رکعت کنند از بهر آنکه دو خطبه که خطیب کند دلیل است مر خطابت ناطق را با روحانیان ، و دو رکعت نماز [که] باالحمد تنهاست هم نشان از دو روحانی است ، و نیز مسجد جامع دلیل بر مجموع ظاهریست اندر مرتبت امام اما بظاهر باید کردن ، دو رکعت نماز [که] باالحمد و سوره است دلیل بر جسمانیان و دلیل بر ظاهریانست ، و بیرون از مسجد چهار رکعت کنند[۲] یعنی که در جزیرهٔ مشهد ظاهریان امام را بظاهر و باطن یاد باید کردن و اطاعت داشتن که چهار رکعت دلیل بر دو روحانی و بر دو جسمانیست ، و گفتن دو خطبه دلیل است بر اساس و حجّت که خداوندان تأویل اند ، و دو رکعت دلیل ناطق و امامست که ایشان خداوندان تألیف ظاهر شریعت اند .

(۱) نخ : مستجب . (۲) نخ : کند .

گفتار بیست وسویم

اندر تأویل دو عید که اندر سالیست ونماز های آن[۱]

وعید روزه گشایان دلیل است بر اساس از بهر آنکه بعید مردمان از طعام و شراب نا خوردن و از ضعیفی برستند و قوّت گرفتند، همچنین باساس مؤمنان از ضعیفی علم برستند وقوّت بگرفتند چون تنزیل یا فتند، وروزه دار دلیل است بر خاموش باشنده وروزه گشاینده دلیل است بر گوینده، پس این خاموشان گوینده شدند بعلم همچنانکه بعید روزه داران طعام خوارشدند، وبدانچه ناطق بفرمود بروز عید روزه دارانرا پس از آنکه سی روز روزه داشته باشند جمع شدن وشادی کردن[۲] اشارتست مرمؤمنانرا که این سی حدّرا که آن هفت ناطق است وهفت اساس وهفت امام وباب وحجّت وداعی ومأذون وپنج حدّ علوی چون عقل ونفس وجدّ وفتح وخیال استوار داشته بودند[۳] وتأویل اساس بشناسند وبایکدیگر بر آن شادی کنند وچون از اساس بجان مؤمنان رسید از بهر تأویل بروی[٤] که مثل آن شادی بوَد واجب است شادی کردن، و روز عید روزه گشایان را[٥] فطر خوانند ونام اساس سه حرف است همچنانکه فطر سه حرف است، ونیز روزه داشتن [دلیل است] بر پذیرفتن ظاهر ناطق که معنی آن مارا واجب است جستن و آن مانند

(۱) کذا فی نخ، ومناسب مندرجات این فصل که تمام در تأویل نماز عید فطر است عنوان ذیل است: «اندر تأویل عید روزه گشایان و نماز آن»، وآنگهی نماز عید اضحی را در فصل بعد بیان میکند پس ذکر «دو عید و نمازهای آن» در این عنوان هیچ مناسبتی ندارد. (۲) نخ افزوده: و. (۳) کذا فی نخ، وشاید واو بعد زیادی است. (٤) کذا فی نخ، شاید «بر» زیادی است. (٥) نخ: وروز عیدرا روزه گشایان.

روزه داشتن است ، وآن سی روز سه ده باشد ، و [در] باز جستن آن [سه] مرتبت ناطق همی نماید که مراسه مرتبت است از دو روی یکی آنکه مردو اصل را سوّمست (١ باز رسیدن از آن بعلم ١) و دیگر آنکه اوسه اصل را از دین اندر عالم نخستین است چون ناطق و اساس وامام (٢ واین سه مرتبت دلیل برسی روز روزه داشتن وسی حدّ جسمانی که ظاهر مثل است برسی روز که پیداست و برسی شب که اندرو چیزها نتوان دیدن ٢) ، وروز عید که مردم از روزه داشتن برهند دلیل است بر اساس که بدو از نا دانستن این سی حدّ برهند ، ونماز عید را بانگ نماز وقامت نیست از بهر آنکه بانگ نماز دلیل است بر دعوت ظاهر ومر اساس را (٣) دعوت ظاهر نیست وقامت دلیل است بر باطن وتأویل اساس را تأویل نیست ، وروز عید را نمازش پیش از خطبه است و خطبه دلیل است [بر] سخن بروحانیان و مخاطبه باایشان ، پس نماز پیش از خطبه دلیل است بر اساس که نخست بر شریعت ناطق و سخن جسمانی پرورده شده آنگه مرورا از تأییدروحانیان بهره‌مند کرد ، چون خطیب نخست نماز کندوروسوی مغرب کند آنگه بر منبر بر آید وروسوی مشرق کند وخطبه کند همی نماید که چون اساس بشریعت ناطق (٤) تمام شد آنگه روسوی عقل توانست کرد که مشرق نور توحید است ، این است تاویل عید روزه گشایان .

(١ـ١) کذا فی نخ . (٢ـ٢) کذا فی نخ ، مطلب بکلّی غیر مفهوم وعبارت قطعاً فاسد است . (٣) نخ . افزوده : که . (٤) بقرینهٔ معادله باماقبل و ما بعد اینجا کلماتی از قبیل [که مغرب نور توحید است] یا نحو آن باید افتاده باشد .

گفتار بیست و چهارم

اندر تأویل عید گوسفند کشان و نماز آن

گوئیم[۱] بتوفیق ایزدتعالی که این عید دلیل است بر قائم قیامت علیه افضل التحیّة والسّلام که باطن شریعت بدو آشکارا شود و مؤمنان از رنج نادانی برهند، وبدین روزکه او دلیل بر آن بزرگوار دوجهانست واجب شود بر خلق شادی کردن واز نهفت بصحرا شدن از بهر آنکه همچنانکه اندرو مر خلق را از نهفت بصحرا باید شدن او مر رمزهارا از نهفت بیرون آرد و آشکارا کند، واین روز را اضحی گویند و اضحی چهار حرف است همچنانکه نام قائم علیه السّلام چهار حرف است، ونماز عید را بانگ نماز وقامت نیست از بهر آنکه مر خداوند قیامت را دعوت ظاهر وباطن نیست بلکه دعوت ظاهر مر ناطق راست ودعوت باطن مر اساس راست و او خداوند جزای هر کسی است بسزای او، وخطبهٔ این هم پس از نماز است واو علیه السّلام نخست شریعت پرورده باشد آنکه بمرتبت خویش بایستد وحق آشکارا کند [و] ناطقان و اساسان و امامان از جبّاران وفرعونیان وابلیسیان امت داد بخواهند. وآنکه پیش از نماز تکبیر کند اندر آن روز معنیش آنست که توحید حق وعظمت خدای بدو آشکارا شود، وآنکه پنج تکبیر کند معنیش آنست که فایده از پنج حدود جسمانی بمؤمنان رسد اندر هر زمانی بدینعالم وبقوّت نور او بدانعالم رسند، وتکبیرها مثل است بر شادی مؤمنان و ظفر یافتن او[۲] علیه السّلام بر منافقان واعدای دین، و قربانی

---

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ: ازو.

کردن دلیل است بر عهدهای گرفته از ناطق تا بمستجیب[۱] که بدان مر بنده را نزدیکیست بامر خدایتعالی، قربانی ناطق اساس است که عهد ناطق گرفته است و همچنین قربانی اساس امام است و قربانی امام حجّت و قربانی حجّت داعی و قربانی داعی مأذون و مستجیب[۱]، وشتر دلیل بر ناطق است وگاو دلیل است بر اساس و گوسفند دلیل است بر امام اینست تأویل عید اضحی.

گفتار بیست و پنجم

اندر تأویل نماز کسوف که بوقت گرفتن آفتاب وماهتابست.

آن دو رکعت نماز است بده رکوع وچهار سجود واندر هر رکعتی پنج رکوع است چنانکه دو سجده در پنج رکوع باید کردن، وچون نمازکن [در وقت] کسوف بنمازکردن بایستد تکبیر کند والحمد وسورهٔ دراز بآواز بلند بخواند وآنگه تکبیر گوید ورکوع کند وبسیار تسبیح بگوید واندر رکوع هم چندان بایستد که راست ایستاده بود آنگه گوید الله اکبر وراست ایستدو باز الحمد وسورهٔ دراز باواز بلند بخواند وتکبیر گوید وبر رکوع رود وهمچنین چهار بار الحمد وسورهٔ دراز بخواند بآوازبلند وتکبیر گوید وبر رکوع شود وراست ایستد، چون پنج بار الحمد وسورهٔ دراز بخواند ورکوع رود و تسبیح دراز گوید آنگه سمع الله لمن حمده گوید و بسجده رود باز تسبیح دراز کند [آنگه سر از سجده بر دارد و باز بسجده رود] و در رکعت دیگر برخیزد همچنین پنج رکوع دیگر کند باز بسجده شود و [دو] سجده

(۱) نخ: مستجب.

بکند و به تشهّد بنشیند و التحیّات[1] بخواند و سلام دهد، اندرین ده رکوع که یاد کرده شد چون بر رکوعها جفت جفت رسد قنوت کند همچنانکه بر رکوع دویم راست بایستد و قنوت کند و [همچنین] چهارم و ششم و هشتم و دهم اندرو بایستد و قنوت کند، و تأویلش آنست که آفتاب دلیل است بر ناطق اندر زمان خویش و هر امام اندر زمان خویش و ماه دلیل است بر اساس اندر زمان خویش و بحجّت اندر مرتبت خویش، و کسوف دلیل است بر نکبت وستم مر ایشانرا از غلبه کردن دشمنان که نور توحید بدان سبب از جان مؤمنان بریده شود همچنانکه نور آفتاب و ماه بکسوف از جسدها بریده شود، و دو رکعت نماز دلیل است بر ظاهر و باطن یعنی بدان وقت که امام مستور شود ظاهر و باطن را نگاه باید داشتن، و آن پنج رکوع اندر نخست رکعت استادن[2] دلیل است بر پنج حدود روحانی چون اوّل و ثانی وجدّ و فتح و خیال، و آنکه بر رکوع اندر فرود همی آید و بسجده همی باز نیاید دلیل است بر آنکه داعی همی نماید که این حدود از خداوند دور افتاده است و هم نشاید بامام و ناطق رسیدن که سجده دلیل بر ایشانست ولیکن بتأویل اساس بتوان دانستن مرین حدود را که رکوع دلیل بر ایشانست، و[3] آن پنج رکوع اندر دویم رکعت ایستادن دلیل است بر پنج حدّ جسمانی چون ناطق و اساس و امام و حجّت و داعی، و فرود آمدن نمازکن بر رکوع و بازگشتن اشارتست به نزدیک شدن او بناطق و امام و باز آمدن او بدان نکبت که افتاده است، و تشهّد خواندن دلیل است بر قرار یافتن مؤمن بآخر و شکر گزاریدن[4] مر خدایرا بر گشاده شدن کار امام

---

(۱) نخ: اتحیات. (۲) کذافی نخ. (۳) نخ افزوده: لیکن. (۴) نخ: گذاریدن.

وپدید آمدن نور توحید از و همچنانکه بآخر کار آفتاب و ماه گشاده شود و نور ایشان بزمین رسد وزمین روحانی دعوت حق است .

گفتار بیست و ششم

اندر تأویل نماز جنازه

گوئیم بتوفیق ایزد تعالی که این نماز را بانگ نماز وقامت نیست والحمد وسوره خواندن نیست وبیک دعا وصلواتست ورکوع وسجود نیست وبیک سلام ازو باید گشتن که بردست راست بدهی، واندرو پنج تکبیر است و میان هر دو تکبیر صلواتست، اگر بر مرد نماز کنند برابر پستان بایستند واگر برزن نماز کنند برابر سر بایستند .

وتأویل اشارتها گفته شود، نخست گوئیم همچنانکه مردم بمرگ جسمانی از لذّات شهوانی اینجهان فانی دور شوند [و] بدان جهان باقی روند مؤمن بمرگ نفسانی بفرمان خداوند خویش از ظاهر کثیف که مانند اینجهانست برهد، وبمرده نماز گزارند (۱) مرده را بگور کنند دلیل برشنوانیدن دعوت حقّ است مؤمن را که نفس او از شهوات جسمانی مرده شود تا از درجهٔ بدرجهٔ برتر شود چنانکه مرده ازینجهان فانی بدان جهان باقی شود، وآنکه مرین نماز را بانگ نماز وقامت نیست و نباید کردن دلیلش آنست که مؤمن چون دعوت ظاهر وباطن رانگاه دارد که بانگ نماز وقامت دلیل برآنست (۲ که پذیرفته است مرورا از درجهٔ بدرجهٔ باید برد اندر علم تأویل ۲)، و آنچه اندرین نماز قرآن خواندن نیست دلیل آنست که الحمد وسوره که دلیل برحدود جسمانیست خبر (۳) یافته است وبباز گفتن او را حاجت نیست مگر آنست که مرورا منزلتی واجب شود نزدیک حدود دین،

(۱) نخ: گذارند. (۲—۲) کذافی نخ. (۳) کذافی نخ.

و آن دعا و صلوات که اندرین نماز همی خوانند باز نمودن مرتبت آن مستجیب (۱) است (۲ از و مر حدود روحانی را تا بخویشتن پذیرند بگواهی او که داعیست۲)، وآنکه اندرو رکوع و سجود نیست دلیل است که او به اطاعت حجّت رکوع نفسانی کرده است و به اطاعت امام سجود نفسانی کرده است و ظاهر و باطن امام و حجّت را کار همی بندد، و آنچه این نماز را بیک سلام باز همیگردند که بدست راست سلام بدهند و بدست چپ ندهند دلیل آنست که بردست راست سلام دادن پذیرفتن ظاهر ناطق است و بدست چپ سلام دادن دلیل است بر پذیرفتن تأویل اساس و نماز جنازه که بردست چپ سلام ندهند همی نماید داعی که آن مؤمن نا بالغ مر ظاهر را بتمامی پذیرفته و تسلیم کرده ولیکن تمامی باطن را هنوز نیافته است و بسلامت بگذشت چنانکه ظاهرش بسلامت شد بدین سبب بدست چپ سلام دادن اندر نماز جنازه نیست (۳)، و آنچه تکبیر ظاهر همی کنند و از پس هر تکبیری دعا همی خوانند دلیل (۴) آنست که با اونشان از پنج حدّ دهند که نشان جسمانی است که ایشان آشکارا اند یعنی ناطق و اساس و امام و حجّت و داعی، و آن پنج دعا که اندر میان تکبیرها پوشیده همیکنند دلیل است برپنج حدود روحانی که ایشان بحواس یافته نیستند بلکه با ایشان اقرار است بر زبان و اعتقاد است بدل، و نماز کننده بدین پنج تکبیر با آن پنج دعا دلیل داعیست که همی گواهی دهد که این مؤمن مرده مر این ده حدود را نشناخته است، وآنکه پیشنماز چون بمرد نماز جنازه کند برابر سینهٔ او ایستد و اگر بر زن نماز جنازه کند برابر سر او ایستد

(۱) نخ: مستجب. (۲—۲) کذافی نخ. (۳) نخ: این است.
(۴) نخ: دلیلش.

دلیل[۱] آنست که مرد اندر دعوت آنکس است که حدود روحانی را شناخته است نبینی که مرد را در تکبیر نماز دست برابر گوش باید کرد که غذای روح اورا از گوش رسد وزن رادست برابر پستان او باید گرفتن که غذای جسد ازراه پستان او برجسد رسد پس نماز گزار[۲] برابر سینهٔ او ایستد که اندرو قوّت نفسانیست و آن بصیرتست ، و آنکه بزن نماز کند برابر سر او ایستد دلیل آنست که داعی آن گواهی داده باشد که این اوست که حدود جسمانی را بشناخته است که بچشم سر دیده است و حدود روحانی را نشناخته است ، اینست تأویل نماز جنازه که یاد کرده شد .

گفتار بیست و هفتم

اندر تأویل رکوع وسجود وجز آن از حالهای نماز

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که نماز کننده چون بنماز ایستد آن نمودنست از و که ناطق و امام راست ایستاده اند اندر کار خدایتعالی چنین که من ایستاده‌ام اینجا هرچند که او بر آن گونه بندگی نتواند کردن که ایشان کردند[۳] ، و بمحراب بایستد ومحراب برابر قبله باشد ومحراب دلیل است بر اساس وقبله دلیل است بر قائم ، تأویل آنست که امام فایده های تأیید از اساس پذیرد و دعوت مر خلق راسوی قائم کند ، و هر که اندر نماز روی از قبله بگرداند نمازش درست نباشد یعنی هر که خدایرا طاعت نه بر میانجی قائم دارد خدایتعالی طاعت اورا نپذیرد ، وچون تکبیر کند ونیز دست تا گوشها بر دارد وبگوید اَللّٰهُ اَکْبَرُ اشارت کرده باشد که خدایتعالی ازده حدود

---

(۱) نخ : دلیلش . (۲) نخ : گذار . (۳) نخ : کردن .

جسمانی و روحانی بزرگتر است یعنی دیدنی نیست چون این دو گونه خلق، وبدست راست پنج انگشت است مر آن عالم را خواهد وپنج حدود روحانی را، و بدست چپ نیز پنج انگشت است مر این عالم را خواهد وپنج حدود جسمانی را، وبدانچه دستها تا گوش بر دارد آن خواهد که فایده از ایشان بدو گوش باید پذیرفتن یکی بگوش سر و یکی بگوش دل، وآنکه ثنا خواند نفی کردنست صفات همه آفریده را از باری سبحانه وتعالی بمیانجی دو اصل دین، پس گوید إِنِّي[1] وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً وَمٰا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ[2] گوید من روی نهادم بدان خدای که بیافرید آسمانها وزمین را و بشناسانید[3] دیده و نادیده را پاک پرستیدنی ونیستم من از آن انباز گاران، بتأویل آسمانها مر حدود علوی را خواهد وبزمین مر ناطقانرا خواهد یعنی که این حدود راخدای آفریده است که داناست[4] بظاهر و باطن ونیستم من از آن کسانیکه حدود روحانی و جسمانی را گیرم خدایرا، پس بگوید سُبْحٰانَكَ اللَّهُمَّ وَ بِحَمْدِكَ وَ تَبٰارَكَ اسْمُكَ [وَ تَعالىٰ جَدُّكَ وَلا إِلٰهَ غَيْرُكَ] معنیش آنست که خدایست که حمد مرور است و اللهم[5] پنج حرفست و این تسبیح اوّلست که همیگوید پاکست پدیدآرندهٔ من از آنکه مانند باشد بمن، وَ بِحَمْدِكَ تسبیح و تمجید گفتن ثنا نیست که همیگوید بحمد تو پدید آمد همه خلق یعنی بمیانجی حمد که اوّلست، وَ تَبٰارَكَ اسْمُكَ گوید

---

(۱) کذا فی نخ، ومعلوم است که شیعه در نماز کلمهٔ «إنّي» را نمی آورند واز همان «وَجَّهْتُ وَجْهِي» شروع میکنند. (۲) سورهٔ ٦ آیه ۷۹. (۳) نخ: بشناسندهٔ. (٤) نخ: تادانست. (٥) نخ: حمد اللهم.

برتراست نام تو و بدان مر ثانی را خواهد که مر ورا بیافریدی و بنام خویش گردانیدی یعنی از راه اوّل و ثانی پرستیدنست مر خدایتعالی راکه ایشانراست بحقیقت نام خدایتعالی (۱)، وَتَعالی جَدُّكَ گوید برتراست جدّ تو که بدو نرسیدی هر کسی مگر ناطقان، وَلا إِلَهَ غَیْرُكَ گوید نیست خدائی جزتو، اَعُوذُ بِاللّهِ السَّمِیعِ العَلِیمِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیم گوید پناه میخواهم بخدای شنوا ودانا از دیو رانده از حق، وبدان دیو رانده مر دشمن ولیّ خدایرا خواهد، بسم الله الرَّحمن الرَّحیم تأویل این ازین پیشتر گفته شده است، آنگه الحمد بخواند والحمد هفت آیت است دلیل است بر هفت امام که بدیشان پیوستگی بجویند بخدای، آنگه سورهٔ دیگر بخواند و آن دلیل است بر حجّتان که فرود امامان باشند واطاعت ایشان بفرمان امام واجب است، آنگه رکوع کند دلیل است بر اساس که امامان وحجّتانرا تأیید ازوست، ورکوع آن باشد که پشت گوز کند وخویشتن را دو تا کند معنیش آنست که (۲ ثانی کرم کرد مرا ناطق تا با او دو تا باشیم ۲)، وگوید الله اکبر و الله چهار حرفست معنیش آنست که اساس بنمود است که خدای بزرگتراست از چهار اصل دین، واندر رکوع تسبیح بگوید سُبْحانَ رَبِّیَ العَلِیِّ العَظِیمِ وَبِحَمْدِهِ یعنی پاکست پروردگار بزرگ من وبحمداو آید (۳) یعنی بمیانجی اوّل که این حمد اولست، وبدین تسبیح (٤ پدید کردن بزرگوار ثانی است ٤) که تأیید اساس ازوست واو خداوند

---

(۱) کذافی نخ، در صورتیکه ابتدا میگوید مراد از «نام» ثانی است سپس گوید که «ایشانراست» یعنی اوّل وثانی راست نام خدایتعالی.

(۲-۲) کذا فی نخ. (۳) کذا فی نخ. (٤-٤) کذا فی نخ.

ترکیب این عالم بزرگست، آنگه راست بایستد وبگوید سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَه یعنی خدای بشنوده خواندن آنکس که مر ورا از راه عقل بستاید وسپاس دارد و بشناسد او را، آنگه سجده کند وسجده دلیل است بر ناطق که اساس و امام و حجّت را تأیید از راه ویست، و سجود خویشتن را بر زمین افگندنست دلیل است بر آنکه ناطق همه اعتقاد خویش را یک لخت به ثانی سپرد چون رویت(۱) بیافت از عالم روحانی، وزمین مثل است بر ثانی که اوست بر دارندهٔ همهٔ نفسها چنانکه زمین بر دارندهٔ همهٔ جسمهاست، وسجود نیز خویشتن را سه‌تائی(۲) کردنست یعنی که ناطق سویم بود مر اوّل وثانی را، و [در] سجود سر در زمین باشد و در رکوع اندرهوا باشد یعنی که اساس بمیانجی از ثانی فایده پذیرد و ناطق بی میانجی از ثانی فایده پذیرد، وتسبیح اندر سجود گوید سُبْحَانَ رَبِّیَ الْعَلِیِّ الْأَعْلَی وَبِحَمْدِهِ گوید پاکست پروردگار من از همه برتر، و بدین پروردگار من از همه برتر مر عقل کلّ را خواهد که او برتراست از حدود روحانی و جسمانی، وباری سبحانه وتعالی ازآن برتراست که باوّل بمانَدی وچون باوّل نمانَدی پس هیچ حدود فرودتر از وبدو نمانَدی، ورکوع یکیست وسجود دو معنیش آنست که ناطق را بهره از اوّل وثانی بوَد ومر اساس را بهره از ثانی بیش نبوَد، آنگه سجود کند وبه تشهّد بنشیند اندر نخستین رکعت معنیش آنست که قرار خلق اندر اینجهان بتأویل اساس است وبر ظاهر ناطق قرار نیست چراکز آن اندر اختلاف افتند ونفس ایشان بیان اساس

---

(۱) کذا فی نخ. (۲) نخ: شناسی، واین لابدّ محرّف «سه‌تائی» است که باملای قدیم «ستائی» نوشته بوده اند وقرینه آنست که چند سطر پیش گفت رکوع خویشتن دوتا کردن باشد و اینجا گوید سجود خویشتن سه تا کردن است ومراد اینست که دررکوع قدّ آدم دوتاه میخورد ودر سجود سه‌تاه.

را بیابد بیارامد بدین سبب بود که رکعت نخستین از نماز دلیل است بر ناطق ودوّم رکعت دلیل است بر اساس وسویم رکعت دلیلست بر اوّل وچهارم رکعت دلیل است بر ثانی ، واندر نماز شام اندر دویم رکعت نشستن است واندر سویم رکعت هم نشستن است واندر نخستین نیست [دلیل] آنست که مر ظاهر ناطق و قرار خلق بر تأویل اساس است واز پس آن نمایش (۱) امام زمان است قرار خلق ، و اَلتَّحِیّاتُ هفت حرفست دلیل است که نماز کن گوید مر هفت حدّ با مر خدای ایستند ، اَلصَّلَوات هم هفت حرفست دلیل است که نماز کن گوید هفت ناطق مر خدایرا اند (۲) ، اَلطَّیِّبات هم هفت حرفست دلیل است که نماز کن گوید هفت اساس مر خدایرا اند ، و التحیّات خبر (۳) فرستادن باشد واین دلیل بر حدود علوی است کز راه ایشان آمد که ناطقان نخست آمدند مر خلق را ، الصلوات درود فرستادن باشد یعنی نفس کل بیاگاهانید وآگاه گردانید مر خلق را از کار آنجهان ، والطیبات پاکیزگی باشد وآن دلیل اساسان باشد که ایشان پاک کردند مر خلق را بتأویل از همه پلیدیهای شکّ وشرک ، وَ رَحْمَةُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ رحمت کرد بر ایشان و بر خلق رحمت خدای اساس است که او بخشیدی بر خلق ، و برکاته و برکات امامان اند علیهم (٤) السّلام که از (٥) پس یکدیگر بنشستند (٦) بفرمان خدایتعالی و خلق را بیدار کردند از خواب غفلت و برستند از تاریکی جهل و برسیدند جائی از آنعالم که نعمتها از ایشان هرگز بریده نشود ، و اَلسَّلامُ عَلَیْنا وَ عَلی عِبادِ اللّهِ الصّالِحِیْن

(۱) کذا فی نخ . (۲) نخ : آیند . (۳) کذا فی نخ . (٤) نخ : علیه .
(٥) نخ : برکت کز . (٦) نخ : بنشینند .

گوید سلام خدای بر ما و بر بندگان خدای که نیکانند، وسلام تأیید است، وسلام بر ما که ناطقانیم که تأیید بر ماست وبندگان نیکان اساسانند و امامان گوید[1] که تأیید خدای بر ناطقان واساسان و امامان که ایشانند خداوندان تأیید، اَشْهَدُ اَنْ لاٰ إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لاٰ شَرِيكَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ[2] وَرَسُولُهُ گوید گواهی میدهم کزین حدود که یاد کردم[3] هیچ یک خدایرا مانند نیستند وخدای ایشان یکی است و بهیچ روی بدیشان نماند و گواهی میدهم که بندگی بحقیقت آن بود که محمد علیه السّلام کرد وپیغمبری بحقیقت آن بود که محمد علیه السّلام کرد والسّلام.

گفتار بیست و هشتم

اندر اثبات زکوة[4] وتأویل این لفظ که چیست

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که اندر دادن زکوة پاکیزه شدن مؤمن است وزیادتست مر نفس مؤمن را بدان از بهر آنکه پاکیزگی نفس او اندر پاکیزگی جسم اوست و پاکیزگی جسم او اندر پاکیزگی غذاست و پاکیزگی غذا از حلال کردن مال است و حلال کردن مال بیرون کردن حق خدایست ازو و سزاوار ستدن[5] حق خدای از بندگان رسول اوست و آنکس که بفرمان او ایستد بجای اوست، چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: خُذْ مِنْ اَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهٰا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ

---

(۱) نخ: گویند. (۲) نخ: محمّدٌ عبدَه. (۳) نخ: کردیم.
(٤) نخ: اندر اثبات ولله الحمد وزکوة. (۵) نخ: شدن.

صَلٰوتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ (۱) گفت خدایتعالی مر رسول‌را که بستان از مالهای ایشان صدقه که پاکیزگی مال و نفس ایشانست و بدان صلوة بده بر ایشان (۲ صلوة مسکنت ایشانرا ۲)، وهیچ مؤمن راشکّی نیست اندر فرمان برداری رسول مصطفی صلّی الله علیه وآله مر خدایرا، و بدانکه (۳) هر که بدو زکوة بداد (۴) رسول علیه السّلام بدانکس صلوة بدادو هر که صلوة بیافت بیارامید، و بدانکه هر که زکوة نداد صلوة نیافت و هر که صلوة نیافت نیارامید، وهمچنین بدانکه هر که صدقه داد پاکیزه گشت و زیادت یافت و هر که نداد پاکیزه نگشت و زیادت نیافت، و برابر [این] فرمان که خدایتعالی مر رسول علیه السّلام را داد و او علیه السّلام زکوة بستد از مؤمنان، بگزاردن (۵) زکوة در بسیاری جای در قرآن آمده است که: وَ اَقِیمُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتوا الزَّکٰوةَ (۶) گفت نمازها بپای دارید و زکوة بدهید، و خبر است از رسول علیه السّلام که گفت: مانِعُ الزَّکٰوةِ فِی النّارِ یعنی منع کنندهٔ (۷) زکوة اندر آتش است، پس نماز بر هر کس واجب است بر درویش و توانگر و زکوة بر توانگر است نه بر درویش، و زکوة‌را ایزد تعالی واجب کرد همچون نماز و بدان آزمایش کرد مر خلق [را] و وعده کرد مر دهندگانرا بهشت ونام نهاد مر ایشانرا پرهیزگار وبیم کرد مر بازگیرندگانرا و ناپاکیزگانرا بعقاب و نام نهاد ایشانرا شقی یعنی بدبخت، و گفت قوله تعالی: فَاَنْذَرْتُكُمْ نارًا تَلَظّٰی

(۱) سوره ۹ آیه ۱۰۴. (۲-۲) کذا فی نخ، ظ: که صلوة تو مسکن است ایشانرا. (۳) نخ: وبدانید که. (۴) نخ افزوده: و. (۵) نخ: بکنداردن. (۶) سوره ۲ آیه ۴۳. (۷) نخ: مانع کننده.

لا یَصْلیها اِلَّا الْاَشْقَی الَّذی کَذَّبَ وَ تَوَلّی وَ سَیُجَنَّبُها الْاَتْقَی الَّذی یُؤْتی مالَهُ یَتَزَکّی (۱) گفت بیم کردم شمارا بآتش دوزخ که همی زبانه زند و اندرو نیفتد (۲) مگر آن بدبخت‌تر کسی که رسولرا دروغ زن کرد وروی بگردانید و سر انجام کرانه کند (۳) از آن آتش (۴) پرهیزگارتر کسی که زکوة مال خویش بدهد.

و رسول صلّی الله علیه و آله وسلّم مر زکوة را که اندر قرآن یاد کرده است تفصیل کرده و بفرمود که از کدام مال زکوة باید دادن و از کدام نباید دادن چنانکه نمازرا تفصیل کرد، و مراد ازین همه فرمان مثلها بوَد بر حکمتها که اندر زیرآن پوشیده است تامردم از امثال بر ممثول (۵) دلیل گیرند (۶ ممثول یعنی نمودار شده ۶) و بدلیلان خدای عزّ و جلّ از آتش دوزخ برهند و هرکه ظاهررا کار بندد وباطن‌را بجوید و به بیان معرفت خدایتعالی‌را شناسد رستگار شود از بهر آنکه مردم بدانش باولیای خدای پیوسته شوند و از گروه دیو ابلیس روزگار خویش برهند واگر نه آن بودی پس چرا ایزدتعالی بواجب کردن زکوة بر بعضی از مالها واجب نا کردن [بدیگر مالها] خواست تا خلق بدانستن معانی آن بدلیلان دین و خزینه داران علم یقین پیوسته شوند، وزکوةرا بر همه ستوران وبرهمه مالها واجب گردانید ایزد سبحانه و تعالی ولیکن واجب نکرد بر کسی که هزار دینار زرپیرایه دارد چیزی اندر عمر خویش اگرصد سال زیست یا بیش از آن، و دین

(۱) سوره ۹۲ آیه ۱۵ ـ ۱۸. (۲) نخ: بیفتد. (۳) نخ: نکنند.
(۴) نخ: افزوده: و. (۵) کذا فی نخ، ظ: ممثّل. (۶ـ۶) واضح است که این جمله حاشیه بوده وسهواً داخل متن کرده اند.

کرد بر کسی که دویست درهم دارد پنج درم، چون یکسال بر آن بگذرد یا بیش از آن، و واجب کرد بر کسی که پنج اشتر زهی دارد یک گوسفند صدقه دادن هر سال و اگر صد اشتر بارکش دارد هیچ چیز واجب نکرد، وبر گاو زهی زکوة واجب کرد و بر برزه گاو و خر اگرچه بسیار است واجب نکرد، و چون حال اندر زکوه این است که یاد کردیم واجب است بر خردمند باز جستن از حکمت که زیر این فرمان نهفته است از خزینه داران حکمت خدای تا بدان از آتش دوزخ جاویدانی رهائی یابد.

وشرح صفات زکوة [که] رسول علیه السّلام بفرمان خدایتعالی فرموده است بگوئیم و بیان کنیم وبنمائیم یکیک بجود خداوند تقدّس وتعالی گوئیم که خدایتعالی همیگوید: وَاَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَ اٰتُوا الزَّكٰوةَ (۱) همیگوید نمازرا بپای دارید وزکوة را بدهید، وبنماز همی اطاعت ناطق را فرماید از بهر آنکه اطاعت ناطق اطاعت خدایست و بی اطاعت او طاعت نیست و او علیه السّلام نهایت مردمست ورسول علیه السّلام گفت: اَلْفَرْقُ بَيْنَ الْكُفْرِ (۲) وَ الْاِيْمٰانِ تَرْكُ الصَّلٰوةِ گفت فرق میان کافری و گروندگی دست باز داشتن [از] نماز است، ونماز طاعت خدای خویش است، یعنی میان آنکه مرورا کافر گویند ومیان آنکه مؤمن گویندش فرق دست باز داشتن [از] طاعت خدای خویش است، وزکوة دلیل است بر اساس از بهر آنکه پاکی نفس از آلایش شکّ وشبهت تأویل اوست، وپارسی زکوة پاکی است نبینی که خدایتعالی همیگوید: قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّٰيهٰا (۳) گفت رسته شد هر که نفس راپاک

(۱) سوره ۲ آیه ۴۳. (۲) نخ: الکافر. (۳) سوره ۹۱ آیه ۹.

کرد، پس خدایتعالی میفرماید که نماز کنید وزکوة بدهید پس لازمست برامت تاظاهر شریعت ناطق را بپای دارند وباطن آنرا بتأویل اساس بدانند، و شریعت ناطق را تأویل این است که هر حدّی فایده از آنکه بالا تراوست بگیرد و بدان حدّیکه فروتر اوست برساند تا ناطق را واساس را اطاعت داشته باشد ونماز وزکوة باطن را بجای آورده باشد، وخبر است از رسول علیه السّلام که گفته است : لَاصَلوٰةَ لِمَنْ لَایُؤتی الزَّکوةِ گفت نماز نیست مر آنکس راکه زکوة ندهد یعنی اطاعت ناطق نداشته باشد آنکس که اطاعت اساس ندارد، معنی این قول آنست که شریعت ناطق همه رمز واشارت ومثل است پس هر که مر مثال را معانی واشارت را رموز نداند بیفرمان شود ورسیدن بمعنی جزاز راه تأویل اساس نیست، پس درست شد که هر که اطاعث اساس ندارد اطاعت ناطق نداشته باشد وهر که اطاعت ناطق ندارد طاعت خدایتعالی نداشته بوَد وهر که طاعت خدایتعالی ندارد کافر باشد، وبیرون آمدن معنی قول رسول علیه السّلام که هر که زکوة ندهد مرورا نماز نیست وهر کرا نماز ینست او کافر است اینست، ومعنی این خبر که گفت بازدارندهٔ زکوة اندر آتش است چنانست که هر مؤمنی که تأویل را نپذیرد که پاکی نفس اندروست او از جملهٔ اهل ظاهر باشد که ظاهر سبب است مر رسانیدن آنرا باآتش قیامت.

وزکوة را صدقه نیز گویند [که] دلیل است بر تأیید کز عقل بناطقان واساسان وامامان برسد ونفسهای ایشان بدان ازشکّ وشبهت پاکیزه شود آن مرایشانر است خاصه ازدیگرحدود که ایشان ازشکّ بیقین رسیده اند وهمان زکوة بحجّتان برسد، وصدقه دلیل است برتأویل

که آن نصیب داعیان و مأذونان و مستجیبانست [۱] وزکوة که آن تأیید است نصیب ایشانست [۲] ولفظ صدقه شکافته از صدق است وصدق راست گفتن باشد یعنی راستگوی داشتن باشد خداوند تأویل را تا نفس او پاک شود از شکّ وشبهت وتأویل راستگوی کند شریعت را نبینی که خدایتعالی همیگوید اندر قصهٔ موسی وهارون قوله تعالی: فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءاً يُصَدِّقُنِي [۳] همیگوید موسی بخواست ازخدایتعالی که هارون را بمن بفرست تا مرا راستگوی کند یعنی که تأویل شریعت بگوید تا خلق حقیقت آن بدانند، ورسول صلّی الله علیه وآله وسلّم گفت امیر المؤمنین علی را علیه السّلام أَنْتَ الصِّدِّيقُ الأَكْبَر گفت توئی راستگوی کنندهٔ من بزرگتر، یعنی بتأویل حقیقت مرا سوی خردمندان راستگوی تو کردی، پس اساس نهایت راستگوی دانست مرناطق را وامیرالمؤمنین علی را: أَنْتَ الصِّدِّيقُ الأَكْبَر گفت یعنی توئی راستگوی کننده بزرگتر یعنی تو راستگوی کنندهٔ منی چنانکه اساسان همه راستگوی کنندگان ناطقان بودند وتو بزرگتر از همه اساسانی چنانکه من بزرگتر از همه پیغمبرانم.

پس گوئیم که هرچه اندر محمد علیه السّلام حدود علوی راست از علم حقیقت همه صدقست از بهر آنکه مؤمنان بدان تأویل که بیابند رسول‌را راستگوی دارند وصدق را بدو منسوب کنند واختلاف برخیزد، وهر حدّی از حدود دعوت صدقه است مرآنرا که فرود ازوست از آنکه برتر اوست، وآنچه [از] برتراز خویشتن پذیرند آن فریضهٔ خداست بر ایشان که هر یکی را بفرموده است اطاعت داشتن مرآنرا که برتر ازوست، وآن به‌هشت مرتبت است چنانکه خدایتعالی گفت

(۱) نخ: مستجبانست. (۲) کذا فی نخ، ظ: ایشان نیست. (۳) سوره ۲۸ آیه ۳۴.

قوله تعالی: إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِى الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِى سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ (۱) گفت صدقات مر درویشان راست یعنی حدود مر ناطقانراست وایشانرا فقرا بدان گفت که اندرین عالم کسی نیست که ایشان ازو فایده گیرند ولیکن درویش اندسوی حدود علوی، همین معنی است که میگوید اندر قصّهٔ ابراهیم علیه السّلام قوله تعالی: وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا (۲) وظاهر قول آنست که خدایتعالی ابراهیم را درویش خویش گرفت، وخلیل حاجتمند باشد که نفس کلّ ابراهیم را درویش خویش گرفت، [وازینست] قول اعرابی که وصیت کرد و گفت: إِجْعَلُو انَخْلِى (۳) فِى الأَخَلِّ (٤) الأَقْرب گفت خرمایستان مرا مر آن درویش تر خویشاوندان مرا کنید، این مقدار از آن اهل ادب گفته شد وباز بسخن خویش شویم وگوئیم [در] صدقات از پس فقیران مر مسکینانرا خواست وبدان مر اساسانرا خواست اندر هر زمانی که سکون امت برتأویل ایشانست، وگفت [وَالعَامِلِينَ عَلَيْهَا] کار کنانرا برصدقات وبدان مر امامانرا خواست از بهر آنکه ناطق کتاب وشریعت تألیف کرد واساس مر آنرا تأویل گفت بفرمان رسول وهر دورا بامام سپردند تا ایشان بدان کار کنند تا بقیامت وگفت [وَالمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ] یعنی که دلهای کسانرا ایشان جمله کرده است وبدان مر حجّتانرا خواست

---

(۱) سوره ۹ آیه ٦۰ . (۲) سوره ٤ آیه ۱۲٤ . (۳) نخ: نَخلاً .

(٤) ویقال اِقْسِمْ هذا المال فى الأَخَلِ والأَخَلّ اى فى الأَفقر فالأَفقر، وفى بعض صدقات السلف الأَخَلّ الأُقرب اى الأَحوج (لسان العرب فى خ ل ل).

که خدای تعالی دلهای ایشانرا فراهم آورد بدانچه ایشانرا بهره مند گردانید تا جمله شدند و برپای داشتند دعوت را بتأویل و بیان چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: لَوْ اَنْفَقْتَ مٰافِی الْاَرْضِ جَمِیعًا مٰا اَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوْبِهِمْ و لٰکِنَّ اللّٰهَ اَلَّفَ بَیْنَهُمْ(۱) گفت ای محمد اگر نفقه کردی تو هرچه اندر زمین است هم نتوانستی دلهای ایشانرا فراهم آوردن و تألیف افگندن(۲) و لیکن خدایتعالی میان ایشان الفت افگند، یعنی اگر تو هرچه اندر دعوت که زمین دین است بیان آن بتأویل با ایشان بگفتی ایشان فراز نیامدندی و گردن کشیدندی با یکدیگر ولیکن خداوند تعالی ایشانرا از تأویل الفت افگند، و گفت: وَفِی الرِّقٰابِ و بدان مر داعیانرا خواست که ایشان عهد اندر گردن مؤمنان کنند، و گفت: وَالْغٰارِمِیْن و اندر تفسیر غارمین کسی را گویند [که] برو وام(۳) باشد و نتواند(۴) توختن وبدان مر مأذونان مطلق را خواست که او پرورش کند فرزندیرا که ازو نزاده است و پذیرنده است و مؤنت او بکشد بآموختن علم مر ورا وروزی کندش از آنچه خدایتعالی مر ورا داده است از علم روحانی، وگفت: وَفِی سَبِیْلِ اللّٰهِ یعنی اندر راه خدای و بدان مر مأذون محدود را خواست که مؤمن راه خدا ازو پذیرد و گفت: وَ اَبْنِ السَّبِیْل یعنی زادهٔ راه و بدان مستجیب(۵) را خواست که او فرزند راه خدایست مأذون محدود را که او سبیل خداست و مستجیب پسر است.

---

(۱) سوره ۸ آیه ٦٤. (۲) نخ: افگندی. (۳) نخ: بر دوام. (٤) نخ: بتواند. (٥) نخ: مستجب.

پس این هشت مرتبت که یاد کردیم هر یکی صدقه ستانند از آنکه بر تراست ازو و صدقه دهند مر آنرا که فرو تراست ازو و مر یکدیگر را همه راستگوی دارند و بیکدیگر اقرار کنند (۱ و هر یکی ازین [هشت] مرتبت صدقه گیرند از آن حدّ که بر تراست ازو و صدقه دهند مر آن حدّرا که فروتر ازوست ۱) واطاعت هر یک از ایشان مر بر تر از خویشتن را فریضهٔ خداست، و اندر اخبار آمده است که مردی بیامد سوی رسول صلّی الله علیه و آله بوقتی که صدقه بخش کرد وازو علیه السّلام چیزی خواست رسول علیه السّلام گفت : إِنْ كُنْتَ مِنَ الثَّمَانِيَةِ وَإِلَّا فَهُوَ دَاءٌ فِي الْبَطْنِ وَصُدَاعٌ فِي الرَّأْسِ لَا صَدَقَةَ گفت اگر [ازمرتبه های] هشت گانه هستی ویا آنکه تراست دردی درشکم و یا دردیست اندر سر مر ترا ازین صدقه نصیب نیست (۲)، وبرابر بر آن صدقهٔ هشت گانه مرین هشت مرتبه را یاد کرد که گفتیم و بشکم مر دعوت باطن را خواست وبدرد شکم مر شکّ را خواست و بسر مر امام را خواست و بدردسر مر منکر شدن او [را] خواست، و معنی این حدیث آنست که هر که اندر ناطق به شکّ است و امام را منکراست و ازین هشت مرتبت نیست مر ورا از بیان نصیب نبست ، وخبر است از رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم که گفت صدقه حرامست برمن واهل بیت من معنیش آنست که مرا و امام را حاجت نیست بجسمانیان تا از ایشان علم آموزند وراستگوی دارندشان از بهر آنکه همهٔ جسمانیان درویشانند و ناطقان و اساسان و امامان علیهم السّلام

(۱ـ۱) کذا فی نخ، و آن تکرار ما سبق است . (۲) تفسیر بسیار غریبی است که معنیً و لغةً و نحواً بکلّی فاسد است و تأویل آن که مبتنی بر این تفسیر غلط است نیز بالطبیعه فاسد است و لابد نسخهٔ اصل مغلوط بوده است .

توانگرانند، واین معنی آنست که خدایتعالی همیگوید: وَاللّٰهُ الْغَنِیُّ وَاَنْتُمُ الْفُقَرٰاءُ [1] همیگوید خدای توانگر است وشما همه درویشانید یعنی ناطق و هر که بجای او ایستد از اساس و امام دانایانند وشما همه نادانانید، و خدایتعالی همیگوید اندر حق گروهی از ملحدان وفلاسفه و دهریان که همه گمان برند که ایشان چیزی دانند ورسول چیزی ندانست قوله: لَقَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ الَّذِینَ قٰالُوا إِنَّ اللّٰهَ فَقِیرٌ وَنَحْنُ اَغْنِیٰاءُ سَنَکْتُبُ مٰا قٰالُوا [2] گفت بشنود خدای گفت آن کافرانرا که گفتند خدای درویش است و ما توانگریم وسرانجام بنویسیم آنچه ایشان گفتند، تأویلش آنست که گروهی گفتند مادانیم آنچه محمد بداند و بدانچه همیگوید بنویسیم [3] آنچه ایشان گفتند یعنی اندر کتاب پیدا کنیم نبشتهٔ ظاهر برآنچه ایشان همی دانند و نوشته دلیل است برظاهر از آنچه نوشته کثیف است وگفتهٔ حق لطیف است، پس همیگوید مرآن علم را که ایشان همی لطیف دانند ما اندر ظاهر کثیف گردانیم.

اکنون بسر سخن خویش باز شویم وگوئیم [4] توانگر رسول خداست واهل او و درویشان آن گروهند که خدایتعالی اندر حق ایشان همیگوید قوله تعالی: وَالَّذِینَ فِی اَمْوٰالِهِمْ حَقٌّ [مَعْلُومٌ] لِلسّٰائِلِ وَالْمَحْرُومِ [5] گفت آنها که اندر خواسته های ایشان حق داشته اند مرخواهنده را و درمانده را، واندر تفسیر گفته اند که برین سائل مرگربه را خواسته است [ومحروم مرسگ را]، و

(۱) سوره ۲۸ آیه ۴۰. (۲) سوره ۳ آیه ۱۷۵. (۳) نخ: بنوشتیم.
(۴) نخ: گویم. (۵) سوره ۷۰ آیه ۲۴ — ۲۵

خداوندان تأویل بمال علم را خواسته اند وبگربه مستجیب[۱] را خواسته اند که او از اهل خانهٔ[۲] دعوتست چنانکه گربه از اهل خانهٔ کس است و بسگ مر مؤمن معهودرا خواسته است که بعهد خویش باشنده است ، و خدایتعالی زکوة را فریضه کرده است بر هشت چیز بزر وسیم واشتروگاو وگوسفند وخرما وموبز وگندم وجو ودیگر دانها ، [۳] واین هشت چیز که زکوة برو فریضه است دلیل باشد برین هشت مرتبت که یاد کردیم با اصلین که مادهٔ این هشت از آن دو اصل است .

پس گوئیم [٤] که زکوة برابرست باشهادت بجملگی و بهمه فصلهای او چنانکه گوئیم زکوة یک طاعت است همچنانکه شهادت یک قولست وزکوة بر دو چیز است یا بر مال است یا بر سر همچنانکه شهادت بدو نیمه است یکی نفی و یکی اثبات ، وزکوة از سه چیز است از معادنست ونبات وحیوان چنانکه شهادت از سه حرف است چون الف ولام وها ، وزکوة بر چهار قسمت است زکوة [۵] و صدقات وده یک وپنج یک همچنانکه شهادت بچهار کلیمه است ، وزکوة بر هفت نوع چیز است[٦] چون زروسیم و اشتروگاو و گوسفند و باردرخت وبارگیاه چنانکه شهادت بهفت فصل است ، وزکوة اندر دوازده ماه واجب شود چنانکه شهادت بدوازده حرفست .

اکنون تأویل سه نوع زکوة بگوئیم چیست که برو واجب شود

---

(۱) نخ : مستجب . (۲) نخ : خوانهٔ . (۳) لابد گندم وجو ودیگر دانها را یکی فرض میکند ولی در کتب فقه شیعه ماتجب فیه الزکوة را نه چیز میشمرند وگندم وجورا دو چیزعلیحده معدود میدارند ودر سایر دانها زکوة را مستحب میدانند نه واجب . (٤) نخ : گویم . (٥) کذا فی نخ ، ومعلوم نشد اوّلاً که چگونه زکوة داخل در اقسام زکوة است ! و ثانیاً فرق بین زکوة وصدقه در این مورد چیست . (٦) مقصودش اینجا تنویع است برای تأویل بعد نه شمردن حقیقی اقسام آنچه زکوة بدان تعلق میگیرد .

از معادن و نبات وحیوان اندر قول صحیح تا مؤمن مخلص را بدان روشنائی افزاید مر دیدن راه راست را .

گفتار بیست و نهم

اندر زکوة زر و سیم و تأویل آن

گوئیم بتوفیق خدایتعالی که اندر عالم خرید و فروخت بدین دو گوهر است و این دو گوهر دلیل است بر دو اصل روحانی که فایده دادن و فایده پذیرفتن را اندر دو عالم مایه ایشانند بدان تأیید کز ایشان روانست اندر عالم دین بر محقّقان و آن بیانست ، پس گوئیم که هر که حدّی از حدود دین اجابت کند[و] اولیای خدایرا بشناسد وسوی ایشان از حکمت دلیل جوید وآن حکمت که اندر زیر مثلهای شریعت پوشیده است بداند و اطاعت حدود بدارد[۱] خویشتن را بدان دو گوهر لطیف از آتش جاویدانی خریده باشد همچنانکه چیزهای جسمانی بدان دو گوهر بخرند چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ [۲] همیگوید [خدای] بخرید از مؤمنان نفسهای ایشان و مالهای ایشان بدانچه بهشت مر ایشانراست ، و هر که مقدار حدود نشناخته باشد و منکر شود او نصیب باقی خویش بچیزهای فانی فروخته باشد چنانکه کسی این دو گوهر را بچیز های فانی فروشد چنانکه خدایتعالی همیگوید مر آنکسانرا که آخرت را [بدنیا فروختند] قوله تعالی : أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ [۳] گفت که بخریدند زندگانی اینجهان را بدانجهان .

---

(۱) نخ افزوده : و . (۲) سوره ۹ آیه ۱۱۲ (۳) سوره ۲ آیه ۸۵ .

پس گوئیم که زر مثل است بر اوّل از آنچه او برتراست از سیم همچنانکه اوّل برتر است از ثانی، وهر که بر بیست مثقال زر پادشاه شود [و] یکسال بر آن بگذرد برو واجب شود نیم دینار از آن زکوة بیرون کردن، وبیست دو عقد است و آن دلیل است بر دو اصل روحانی، وآنکس که بیست مثقال زر دارد دلیل است بر ناطق که او نصیب خویشتن از دو اصل روحانی یافته است، ونیم دینار از زکوة دلیل است بر بیرون کردن ناطق از آنچه او یافته باشد از دو اصل و آن هم تأویل است وهم تنزیل است قوله تعالی: فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ [۱] یعنی (۲ اهل حق بتحقیق راه راست نمودند یعنی درست نصیب مردراست همچنانکه۲) مردرا نصیب همچند دو ماده است پیدا کند مر شما [را راه] راست خدای تا گمراه نشوید، پس هر که علم حقیقت نداند او گمراه است، وسیم دلیل است بر ثانی وهر که از سیم دویست درم دارد پنج درم برو واجب شود پس از سال که برو بگذرد، و دویست که نیز دو عقد است [۳] دلیل است بر دو اصل روحانی وآنکس که دویست درم یافت او اساس بود که اندر مرتبت خویش از دو اصل نصیب یافت وبنفس کلّ پیوسته شد چنانکه ناطق بعقل کلّ پیوسته است، پس مر اساس را واجب شود بپای کردن پنج حدود وفایده دادن مر ایشانرا تا بدان فایده پاکیزه شوند، وبر کسی که بیست مثقال زر تمام ندارد زکوة نیست یعنی [۴] روانیست مر ناطق را

---

(۱) سوره ٤ آیه ۱۷۵ (۲-۲) کذا فی نخ، واین جمله نه ربطی بتفسیر آیه دارد ونه مفهوم صحیحی از آن بدست می آید ولابدّ در اصل نسخه تحریف واضطرابی روی داده بوده است واصلاً این آیه وتفسیر آن در اینجا بسیار کم مناسبت است. (۳) نخ افزوده: و آن. (۴) نخ: و.

بپای کردن اساس تا نصیب خویش از دو اصل روحانی نیابد و اندر مرتبت ناطق نیاید و مرتبت ناطق آنست که مر آن تائید را تألیف تواند کردن بخلق بگفتار وآن کتاب وشریعت باشد، وهمچنین بر کسی که دویست درم سیم ندارد زکوة نیست یعنی که مر اساس را روا نیست بپای کردن پنج حدّ جسمانی تا نصیب خویش اندر مرتبت تأویل از عقل ونفس بتمامی نیابد، وهر که دویست درم سیم دارد برو صدقه حرامست بلکه مرورا واجب است صدقه دادن معنیش آنست که هر که از دو اصل روحانی تأیید یافت حرام شد برو از کسی سخن شنیدن اندر دین بلکه بر و واجب است مر خلق را شنوانیدن تا دیگران بد و پاک شوند و آن ازوی زکوة باشد، و نیست بر کسی که بیست مثقال زر یا دویست درم سیم دارد زکوة تاسال برو نگذرد معنیش آنست که تا شریعت ناطق وتأویل اساس بکمال نرسد ظاهر وباطن خویش پدید نمیکند والسّلام.

گفتار سی‌ام

اندر زکوة ستوران وتأویل آن

گوئیم بتوفیق ایزد سبحانه وتعالی که بر سه نوع حیوان زکوة واجب است چون اشتر وگاو وگوسفند، واین سه نوع حیوان دلیل است برسه حدّ بزرگ اندر دین چون ناطق واساس وامام که این سه نوع تن از خلق زنده گشتند(۱) وبدان زندگی از روح القدس بهره یافتند(۲) وهرگز نمیرند، وما بیان این سه نوع صدقات بگوئیم(۳)، اندر صدقهٔ اشتر گوئیم که اشتر دلیل است بر ناطق علیه السّلام که

(۱) نخ: گشتن. (۲) نخ: یافتن. (۳) نخ: بگویم.

کشد اشتر بار های گران بسفرهای دور ودراز، و سفری که دورتر ودرازتر از آن نیست میان دو عالم است از روحانی وجسمانی، ونیز باری گران‌تر از سخن خدای نیست که بار آن ناطق همیکشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی : إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا[1] گفت ما سرانجام بر توافگنیم[2] گفتار گران، و مر اشتر را نخست نخره[3] کنند وآن شکافتن سر دل او باشد وآنگه ذبح کنندش و آن بسمل کردن باشد، نخره کردن دلیل است بر عهد گرفتن که معهود نخست بعلم حقیقت رسد، و چون بسمل کنند سرازتن جدا کنند دلیل آنست که چون مؤمن عهدباطن بگیرد از سالاران دین باطل جداشود که ایشان سراو بودند اندر ظاهر، ونخره کردن دلیل است بر عهد گرفتن مردم که آن بر حدود جسمانی گیرند تا مر ایشانرا بر حدود روحانی واقف گرداند و جاکول[4] یعنی بلند گردانندش، و بنخره کردن خون از دل برود یعنی که بعهد مردم چون بر حدود روحانی واقف شوند شکّها وشبهت ها از دل مستجیب[5] بیرون شود [وآن] پاکیزه کردن‌او باشد، پس گوئیم[6] که‌مر اشتر را نخست سینه بشکافند وآنگه سر ببرند واین دلیل است بدانکه ناطق نخست بحدود روحانی پیوسته شود وشبهت از دل او بیرون شود آنگاه از همه خلق جدا شود بر مثال بسمل کردن اشتر پس از نخره کردن، ومر گاو و گوسفند

(۱) سوره ۷۳ آیه ۵ . (۲) نخ : ماراسر انجام بر توافکندن . (۳) همه جا در این فصل «نخره» را بمعنی «نحر» استعمال کرده است وبواسطهٔ کثرت تکرار این کلمه و اطّراد آن گویا نمیتوان آنرا حمل بر غلط نسّاخ نمود شاید در آن‌عصر بجای نحر عوام «نخره» استعمال میکرده اند، درهر صورت ما این املای غریب را نیز نظیر «کلیمه» بجای کلمه وغیره محفوظ داشتیم . (٤) این کلمه‌سابق درص ۳۰ نیز گذشت ودر هیچیک از فرهنگهای معروف مذکور نیست . (۵) نخ : مستجب . (٦) نخ : گویم .

را نخست سر ببرند و آنگه بر دلش کارد اندر زنند تا آن خون ازو برود معنیش آنست که مر اساس وامام را باید که نخست از ضدّان جدا شوند آنگه عهد گیرند تا بدان بناطق پیوندند و آنگه بر حدّ ثانی واقف کنند واطلاق کنندش یعنی بگذارندش بر دعوت کردن که چون بشناخت حدود روحانی رادل او پاک شده باشد چنانکه اندرون گاو وگوسفند کشته پاک شود از خون پس از سر بریدن بدانچه دلش بشکافند، واشتر باز پس میزد و نطفه پیش افگند وبول دلیل است بر شکّ وشبهت و نطفه دلیل است بر تأویل معنیش آنست که ناطق شکّ وشبهت را سوی ظاهریان افگند و تأویل راکزوزایش نفسانیست بسوی اساس افگند که جفت نفسانی اوست، واشتر را چربو بر پشت جمع شود و آن کوهان اوست وپشت رابتازی ظهر [1] گویند معنیش آنست که ناطق حکمت را اندر ظاهر شریعت جمع کند، و اشتررا شیر نیست [2] و گاو و گوسفند را هست معنیش آنست که ناطق حکمت را اندر ظاهر حجّت نگوید یعنی دلیل و منازعت نکند و حجّت را اساس و امام گویند که گاو و گوسفند دلیل بر ایشانست، و هر کسی که پنج اشتر زهی ندارد برو زکوة نیست و آن دلیل است بر دو اصل وسه فرع روحانی که بدیشان قصد خویش نیابد اندر نطق.

وچون پنج اشتر زهی دارد برو صدقه واجب شود یک گوسفند و بر هر پنجی که زیادت میشود گوسفندی زیادت میشود تا چون اشتر به بیست و پنج شود آنگه اشتر بچهٔ واجب شود که اندر شکم باشد و آنرا عرب بنت المخاض خوانند وتأویل این چهار گوسفند که بر بیست اشتر واجب شود دلیل بر چهار حدّ است چون حجّت و داعی و مأذون

(۱) نخ، ظهیر. (۲) کذا فی نخ (۴۴).

و مستجیب[1] یعنی چون ناطق بمرتبت پیغمبری آید واز پنج حدّ علوی[2] نصیب خویش بیابد چاریکی مر اهل دعوت را بیرون کند .

وچون اشتر بیست وپنج شود اشتر بچهٔ اندر شکم واجب شود و شکم دلیل است بر دعوت باطن و اشتر بچه دلیل است بر امام نارسیده تا چون تمام رسیده شود دعوت مر ورا باشد .

وباز چون ده دیگر بیفزاید سی وپنج اشتر داشته باشد اشتر بچهٔ شیرخواره واجب شود و آن دلیل امامست که از اساس فایده همی گیرد که مادر نفسانی اوست وشیر دلیل تأویل است .

وچون اشتر چهل وپنج شود اشتری که عرب آنرا حِقّه خوانند واجب شود وآن اشتری باشد که ببار کشیدن رسیده باشد [و] ماده باشد که بار کشی بتواند پذیرفتن واینچنین اشتر دلیل است بر اساس از بهر آنکه او تواند بار شریعت ناطق کشیدن وبار ناطقانرا او بر دارد وبدستوری ناطق بار ظاهر از امت به بیان تأویل سبک کند وگردن ایشانرا از بند غلّ تقلید آزاد کند ومعنی بر آن درجه باشد که کسی دیگرش نتواند، پذیرفتن آنست که او طاقت دارد و مثلها و رمزهای ناطق را که بر ویست اندر زایش نفسانی بپذیرد .

وآنگه چون پانزده دیگر بیفزاید وعدد اشتر بشصت رسد اشتری واجب شود یکدندان وآن مرتبت ششم است کزآن بر تر اندر جسمانیان مرتبتی نیست از بهر آنکه نخست مرتبت از جسمانیان مرتبهٔ مأذونست و دویم داعی وسویم حجّت و چهارم امام و پنجم اساس وششم ناطق، وشصت شش عقد است دلیل بر شش ناطق که هر یکی

(۱) نخ : مستجب . (۲) نخ : علو .

از ایشان از حدود ششم مرتبت اند، و بشصت(۱) شش عقد باشد یعنی محمّد علیه السّلام ششم است مرشش ناطق را ، و اندر صدقه بر تر ازین اشتر یکدندان که او را عرب جَذَعَة گویند چیزی نیست یعنی که بر تر ازین مرتبتی نیست که مر ناطق را [است] اندرین عالم مرتبتی ، و تأویل آنکه همی زکوة گوسفند واجب شود از اشتر پنجگان پنجگان تا بچهار گوسفند و چون بخش به اشتر رسید ده گان ده گان همی زیادت بایست تا بچهار رسد آنست که گوسفند دیگر نوعست واشتر دیگر [و] همچنانکه از گوسفند چهار عدد بوَد تا به اشتر رسد همچنین از اشتر نیز بچهار گونه واجب آید چون اشتر اندر شکم که او را بنت المخاض گویند بتازی و چون بنت اللّبون [که] شیر خواره باشد و چون حِقّه [که] بار کش شده باشد و چون جَذَعَه که او [یکدندانِ] بار کش شده باشد(۲)، و این چهار مرتبهٔ اشتر دلیل است بر ناطق و اساس و امام و حجّت که ایشانرا از تأیید بهره است ، و این سه که فرود از ناطق اند بمیانجی او از تأیید نصیب یابند ، و آن چهار گوسفند که از اشتر بنوع جداست دلیل است بر چهار حدود چون داعی و دو مأذون و مستجیب(۳) که ایشان از آن گروهی نیستند که از تأیید نصیب دارند(۴) و آن(۵) چهار حدود(۶) مؤیّد اند، و تأویل آنکه چون گوسفند همی واجب شود پنجگان همی باید افزودن [و] چون اشتر واجب شود ده گان باید افزودن معنی آنست که چهار حدّرا که چهار گونه اشتر دلیل بر مرتبت ایشانست چون ناطق و اساس و امام و حجّت مر این حدود مذکور را هم تأیید است و هم تأویل که دو مرتبت است

(۱) نخ : بشصتم . (۲) جَذَعَه را هم در کتب لغت تفسیر میکنند بشتری که بار کش شده باشد ولی سنّش از حِقّه بیشتر است . (۳) نخ : مستجب . (۴) نخ : ندارند. (۵) نخ : این . (۶) یعنی ناطق واساس وامام وحجّت .

چنانکه ده دو پنج است، و مرین حدود را که گوسفند بر مرتبت ایشان واجب شود چون داعی و دو مأذون و مستجیب[1] مرتبت تأویل بیش نیست و آنهم از مرتبت خداوند تأویل و تأیید باشد از آنست که چون گوسفند [واجب آید] بزیادت پنجگان و چون اشتر واجب آید بزیادت ده‌گان، و تأویل آنکه چون [پانزده‌شتر دیگر بیفزاید که سه پنج باشد] اشتری یکدندان واجب شود آنست که اشتر یکدندان دلیل ناطق است و ناطق را سه مرتبت است چون تأیید و تأویل و تنزیل.

آنکه چون پانزده دیگر بیفزاید اندر عدد و اشتر[2] هفتاد و پنج شود دو اشتر بچهٔ شیر خواره واجب شود آن دو دلیل است بر امام و حجّت یعنی دعوت باامامان هفتگانه رسد و از پنج حدّ علوی تأیید پیوسته شود دلیل هفتاد و پنج اشتر باشد اندر هر زمانی که[3] امام و حجّتی بپای شود که ایشانرا دلیل آن دو اشتر بچه است.

و چون عدد اشتر به نود و یکی برسد دو اشتر [که] ببار کشیدن رسیده باشد واجب شود و آن دلیل است بر مرتبهٔ [ناطق و] اساس که ایشان بتوانند بار دعوت کشیدن، و نود نه عقد است دلیل است بر هفت امام و ناطق و اساس.

چون عدد اشتر بصد و بیست رسد [و] یکی زیادت شود اندر هر پنجاهی اشتری ببار کشیدن واجب شود و اندر هر چهل اشتر بچهٔ شیر خواره واجب شود، و صد و بیست دو بار شصت باشد و شصت دلیل است بر ناطق چنانکه گفتیم بمرتبت ششم است، و دو شصت دلیل است بر جفت شدن اساس باو، و چون باین عدد رسد بر [هر] چهل

(۱) نخ : مستجب . (۲) نخ : داشتن ، بجای : و اشتر . (۳) نخ : و .

اشتر اشتری یکساله [1] واجب شود و آن چهل دلیل است بر پنج حدّ روحانی و ناطق و اساس و هفت امام و بیست و چهار حجّتان روز و شب و داعی و مأذون [که] تمامی چهل اند و آن اشتر بچهٔ شیر خواره دلیل است بر حیّ یعنی زنده، تأویل زکوة اشتر بدان قدر خردمند را کفایت باشد.

تأویل صدقهٔ گاو

گوئیم [2] هر خردمندی بداند که اندر گاو سخت و بسیار صلاح است اندر دنیا و بسیار شدن مردم اندر بسیاری گاو است از بهر آنکه نخستین زایش کز خاک بزاید نبات بوَد و دیگر زایش کز نبات زاید پدر و مادر بوَد [و] چون زایش نخستین که نباتست کمتر شود [3] زایش مردم که برانگیخت از نباتست کمتر شود [از] آنچه کشت و زرع همه با گاو میباشد و او کار عظیم است و بدو توانگر گردند، و دیگر آنکه مردم را زندگی بر دو چیز است یکی جسم و دیگر نفس و چون پرورش جسمها را که یاری دهنده و انگیزنده گاو بوَد یعنی غذای او بر گاواست و آنست که مثل پرورش دهندهٔ نفسها را که غذا ازوست بگاو زدند و آن مثل بر اساس است، و گاو را بتازی بقر گویند و چون [4] شکمش باز کنند [5] بتازی گویند بَقَرَ بَطْنَهُ چون بدین روی اساس باز کنندهٔ شکم ظاهر کتاب و شریعت است و بیرون کننده است مر حکمت را و تأویل را ازو، و محمد باقر را علیه السّلام بدین روی

---

(۱) عبارت فقهای شیعه اینست: «فی کلّ خمسین حِقّة و فی کل اربعین بنتُ لَبون» و معروف در تفسیر بنت لبون ماده شتری است که داخل در سال سوم شده باشد. (۲) نخ گویم. (۳) نخ افزوده: و. (۴) نخ افزوده: گویند. (۵) نخ افزوده: و.

باقر گویند از بهر آنکه تأویل را پس از آنکه جهان از تاریکی ظاهر چون شب گشته بود او بیرون آورد.

پس گوئیم [1] اندر قربان ماده گاوی از هفت تن بسنده [2] باشد واشتر از یکتن بیش روا نباشد و آن دلیل است بر آنکه ناطق یکحدّ بپای کرد و آن اساس بود و اساس هفت حدّ بپای کرد و آن هفت امام بود که ایزد تعالی تأویل ودعوت بدیشان سپرد، و ماده گاو دلیل است بر اساس وچون بپای کردهٔ او هفت امام بودند از بهر آن اندر ظاهر شریعت قربان ماده گاو از هفت تن بسنده بوَد تا خردمندان از ظاهر بر باطن دلیل گیرند، وهمچنین گوسفندی قربان از یکتن بیش روانیست معنیش آنست که گوسفند دلیل است بر امام وهر امام بجای خویش یکتن بپای کند که دعوت بر وسپارد و مؤمنانرا بدو بشارت کند، وخبر است از رسول علیه السّلام که گفت: اَلثَّوْرُ یَجْزِی عَنْ وٰاحِدٍ وَالْبَقَرَةُ عَنْ سَبْعَةٍ گفت برزه گاو اندر قربان از یکتن بیش روا نباشد وماده گاو از هفت تن روا باشد معنیش آنست که اساس را اندر دین از ناطق خویش منزلت مادگی است و چون ماده گاو که او دلیل براساس است [3] برزه گاو که جفت اوست دلیل بر ناطق است، ویکی از بهر آنست که ناطق یکحدّ بپای کرد چنانکه گفتیم، و گوشت گوسفند گوارنده‌تر از گوشت اشتر است یعنی علم امام بشنودن آسانتر از آنست که علم ناطق از بهر آنکه سخن ناطق بدرجه برتر است. از سخن امام و مثل ورمز است و هرچند بحدود سفلی بیشتر گذرد مر آنرا لطیف‌تر کند و بنفس پذیرنده نزدیک‌تر

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ: پسندیده. (۳) افزوده: و.

گرداند تا آنکه بمستجیب [1] رسد بمثل بنرمی شیر گشته باشد که از پستان مادر بیرون آید، و هرچند مستجیب [1] قوی‌تر شود بیان قوی‌تر شنوانندش بر مثال کودک خرد [2] هرچندقوی‌تر شود طعام غلیظ‌تر تواند خورد.

پس گوئیم [3] اندر بیان زکوة گاو که چون گاو سی شود برو زکوة واجب شود گوسالهٔ که بامادر رود و سی دلیل است بر حدّ اساس چنانکه شرح آن اندر زکوة اشتر گفته شد، و چهل دلیل است برحدّ ناطق، و گوسالهٔ که با مادر رود دلیل است برداعی، یعنی که چون اساس اندر حدّ حجّتی باشد باوّل داعی برپای کند بفرمان ناطق اندر دعوت، وچون عدد گاو بچهل رسد وآن حدّ ناطق است ماده گاوی تمام واجب شود وآن دلیل است برحجّت، ودلیل برآنکه چهل حدّ ناطق است اندر دعوت قول خدایست که همیگوید قوله تعالی: حَتّٰی إِذا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِیْنَ سَنَةً [4]، پس چون اساس بدرجهٔ لاحقی باشد داعی بپای کند از آنست که سی گاو را یک گوساله زکوة است وچون بدرجهٔ خویش برسد که بناطق پیوسته شود حجّت بپای کند از آنست که از چهل گاو یک گاو ماده تمام زکوة است، وچون عدد گاو به شصت شود دو گوساله واجب شود شصت دلیل است برشش امام ودو گوساله دلیل است بر حجّت و داعی، وچون عدد گاو بنود رسد زکوة سه [5] ماده گاو [6] واجب شود ونود دلیل

(۱) مستجب. (۲) نخ: خورد. (۳) نخ: گفت. (۴) سوره ٤٦ آیه ١٤. (٥) نخ: بردو. (٦) معروف در نزد فقهای شیعهٔ اثنا عشریه سه گوسالهٔ تبیع است یعنی گوسالهٔ که همراه مادر رود و «سه ماده گاو» اگر سهو نساخ یا سهو خود مصنف نباشد لابدّ از احکام فقه اسماعیلیه باید باشد که چون دسترسی بآن مآخذ نداریم راهی برای صحّت و بطلان این احتمال عجالةً بدست نیست.

است بر ناطق واو نهم حدّ است از هفت امام و اساس خویش و سه[۱] ماده گاو دلیل است بر اساس و امام و حجّت که فرود ناطق اند، وچون گاو بصدو بیست رسد از هر چهل گاو ماده یک گاو بر تمام بباید دادن یا از هر سی یک گوساله که با مادر بوَدو بر تر از آن [همین] حساب باشد هر چند شود، و صدو بیست سه بار چهل باشد وچهل حدّ امامست، و ماده گاو دلیل است [بر] حجّت و گوساله دلیل است بر داعی وچهل دلیل است بر حدّ امامی و سی دلیل است بر حدّ حجّتی (۲و گوساله دلیل است بر داعی۲)، وچون عدد امام بتمام رسد که آن چهل است ماده گاو واجب شود که دلیل حجّت است چنانکه امام حجّت برپای کرد، واگر عدد حجّت تمام شود که آن سی است گوساله واجب شود که آن حدّ داعیست چنانکه حجّت داعی بپای کرد، این است حکمت اندر صدقهٔ گاو که یاد کرده شد مؤمن بحق را.

تأویل صدقهٔ گوسفند

گوئیم گوسفند دلیل است بر امام چون گوسفند چهل شود برو یک گوسفند واجب شود وچهل دلیل است برپنج حدّ روحانی یعنی عقل و نفس و جدّ وفتح و خیال و ناطق و اساس و هفت امام وبیست وچهار حجّتان روز وشب وداعی ومأذون، ویک گوسفند صدقه دلیل است بر داعی که امر خداوند جزایر برو باشد یعنی چون حدود تمام گشت صاحب جزیره پدید آمد وآن صدقه باشد از چهل حدّمر خلق را مانند یک گوسفند از چهل گوسفند، وگوسفند تاچهل نباشد برو صدقه نیست یعنی که تا امام بمنزلت خویش نرسد که مرتبت او عدد چهل است حجّت بیرون نکند بجزیرت، آنگه چون از چهل

(۱) نخ: سی. (۲-۲) ظاهراً این جمله زیادی است.

بگذرد [و] عدد گوسفند به صدوبیست برسد یک گوسفند بیش واجب نیست ، و صدوبیست سه بار چهل است و آن سه چهل دلیل است بر ناطق و اساس و امام ، و یک گوسفند صدقه دلیل است بر حجّت یعنی که چون این سه چهل جمع شوند آنگه حجّت بیرون کنند بدعوت مر خلق را ، و چون از صدو بیست بگذرد [و] دویست بشود اندر دو گوسفند واجب شود ، و دویست دلیل است بر دو اصل و دو گوسفند دلیل است بر اساس معنیش آنست که تأیید از دو اصل است مر اساس را ، و چون از دویست بگذرد بر هر صدی گوسفندی واجب شود تا هر چند که میشود ، و دوصد دلیل است بر مرتبت ثانی و یک گوسفند دلیل است بر مرتبت امام معنیش آنست که تأیید از ثانی است اندر هر زمانی تا باخر دور ، و گوسفند خرد (۱) دلیل است بر حدّی کمتر و بزرگتر دلیل است بر حدّ برتر ، و نیز بر حدودی که ایشانرا تأویل بیش نیست ،

و نر و مادهٔ (۲) گوسفند از بهر صدقه بباید شمرد یعنی مؤید و ناموید آنهمه اندر دعوت حق بجای خویش اند و هرگز اندر صدقه گوسفند یک چشم نشاید یعنی دعوت کسی را نرسد که او نکو ندیده است وناقص بوَد بسوی اهل دعوت ، گوسفند نیز ناقص نشاید یعنی داعی آنکس نشاید کز دو اصل و نسل روحانی بدو نه پیوندد (۳ چنانکه از مردم پسر و گوسفند برنسل جسمانی نه پیوندد ۳) ، و صدقه گیرنده رمهٔ گوسفندرا دو بخش کند و بخش بهتر بخداوند رمهٔ گوسفند دهد و بخش فروتر را بخود بگیرد و تأویل اینحال آنست که [از] آن دو بخش بیشتر دلیل است بر اهل ظاهر [و] کمتر دلیل است بر اهل باطن ، و

(۱) نخ : خورد. (۲) نخ کلمهٔ « ومادهٔ » را مکرر دارد
(۳-۳) کذا فی نخ.

آنکه صدقه گیرد دلیل است بر اساس، و خداوند گوسفند رمه دلیل است بر ناطق یعنی که اساس مرین دو گروه‌را از یکدیگر جدا کند واهل باطن را که کمترند بخویشتن گیرد و نیمهٔ بیشتر که اهل ظاهرند بناطق منسوبند واین دو فرقت هم ظاهری وهم باطنی اندر شریعت ناطق اند، یادکرده شد از تأویل صدقهٔ چهارپایان آنچه کفایت است بندهٔ حق را.

گفتار سی و یکم

اندر آنچه واجب شود بررستنی و تأویل آن

گوئیم[1] بتوفیق خدایتعالی که رونده آنست که زیادت پذیرد، و از مردم هم بجسم زیادت پذیر است وهم بنفس و خدایتعالی بدانچه زیادت جسم ازوست ده‌یک واجب کرده است تا آن دلیل باشد[2] مر مؤمن را برآن ده حدّ که نفس را زیادتی از ایشانست وهر که این ترتیب را بداند پرورش جسم ونفس او براستی حق باشد، پس گوئیم آن ده‌حدّ که پرورش نفس ازوست پنج ازو روحانیست چون قلم ولوح واسرافیل ومیکائیل وجبرائیل، وپنج ازو جسمانی است چون رسول و وصیّ و امام و حجّت وداعی، وجسمانیان آلاترا کاربندند اندر فایده دادن مر فرودستان خویش را بر اندازهٔ توانائی خویش وروحانیان بجسم حاجتمند نیستند اندر فایده دادن مر فرودستان خویش رامگر بوحی وتأیید، واین حدّها اندر مرتبها اند برتر و فروتر همچنانکه برگها ودانهای درختان بر فرود آمدن که غذای جسم از آنست، و همچنانکه اندر هر دانهٔ بغذا دادن مر جسم را بر

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ: است.

ندازهٔ آن دانه قوّتی است اینچنین مر هر حدّیرا ازین ده حدّ بر اندازهٔ مرتبت خویش قوّتیست اندر پرورش نفسها چه روحانی وچه جسمانی، واندر همهٔ دانها که جسم را زیادت کند شریفتر گندمست وآن مثل است مر هر حدّیرا ازین ده حدّ بر آن حدّ کزو برتراست چنانکه مر اساس را ناطق بمنزلت گندمست ومر امام را اساس بمنزلت گندمست، وهم برین ترتیب هر حدّی برین مر حدّ فرودین را گندمست، پس واجب است بر داعی که او مثل است بر خداوند کشت ودانه مثل است بر مستجیب[1] که مر ورا اندر نفس بخواهد رویانید که بخواندش سوی حدّی ازین ده حدّ که یاد کرده شد تا بدان حدّ خواندن وآگه کردن اعتقاد اورا درست کند اندر دین، و چون این یک حدّ را معلوم مستجیب[1] کرد بدان اندازه که او سزاوار او بود داعی ده یک بیرون کرد از آن کشتها که داشت وپاکیزه شد بعلم او وخوش گشت، وده یک از آنچه بروید از زمین بر همه کس واجب است که اورا کشتها وزرعست اندک و بسیار یعنی که این ده حدّ که یاد کردیم بمرتبت از یکدیگر برترند، و هر یکی از آنکه برتر ازوست پذیرنده است، بدانکه فروتر ازوست دهنده باشد تا هر یکی از آن حدّها که اندر میانه اند هم دهنده باشند وهم ستاننده مگر آن حدّ برین که او از[2] امر باریست سبحانه وتعالی دهنده است بحقیقت وستاننده نیست، وآن فرودین حدّ که مستجیب[3] است ستانندهٔ حقیقت است و دهنده نیست تا آخر عالم دین مانده شده است باوّل خویش و دایره گشته است.

وچون بیان کردیم که بر هر توانگری واجب است ده یک

---

(۱) نخ: مستجب. (۲) «از» ظاهراً زیادی است. (۳) نخ: مستجب.

گزاردن(۱) گوئیم بر آن کشتها که آب از آسمان خورد و از جویها ده یک واجب است و بر آنکه آب از دولاب خورد بیست یکی، و تأویل آنکه آب از آسمان خورد و از جویها مثل حدودند که ایشانرا تأیید و تأویل هر دو است چون ناطق و اساس و امام و حجّت، و مثل آنچه نیم ده یک واجب شود آن حدود است که ایشانرا از تأیید بهره نیست چون داعی و مأذون و مستجیب(۲) و ایشانرا تأویل است و نیمه مؤیّدانند، و آنچه مؤیّدانند از حدود علوی خبر دهند و قوّت فرستند یعنی کسانیکه تأیید یافته باشند و صاحب فیض شده باشند مر فرودیانرا از ده یکی باشند و آنچه نیمه مؤیدانند مر فرودیانرا از حدود جسمانی سخن گویند نیمه مؤیّدانند اندر حدّ تأویل این بیست یک باشد، و تأویل آنکه نماز بر هر کسی [که] از گرویدگانست واجب است و زکوة بر توانگران واجب است و بر درویشان نیست آنست که نماز کردن خویش را پاک کردنست و بر هر کسی لازمست بپاکی خویشتن کوشیدن، و زکوة دادن پاک کردن دیگریست و تا کسی خود پاک نباشد کسی دیگر را نتواند پاک کردن و تا کسی علم نداند کسی را نتواند علم آموختن پس نماز کنندگان مثل اند بر همهٔ امّت و زکوة دهندگان(۳) مثل اند بر حدود دین.

[اندر تأویل خمس]

و تأویل آنکه از و پنجیک باید دادن آنست که اوّل [از] غنیمت که از کافران یافته باشند پنجیک واجب شود بقول خدایتعالی که همیگوید قوله تعالی: وَ اعْلَمُوا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَاِنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُوْلِ وَ لِذِی الْقُرْبٰی وَ الْیَتَامٰی

(۱) نخ: گذاردن. (۲) نخ: مستجب. (۳) نخ: دهنده.

وَ الْمَسٰاکِینِ وَابْنِ السَّبِیلِ [۱] گفت بدانید آنچه شما بیابید از غنیمت چیزی بدرستیکه خدایراست از آن پنج یک ومر پیغمبر را ومر خویشاوندان پیغمبر را ومر یتیمان را ودرویشان درمانده را ومر مسکینان را [۲] وفرزندان سبیل را ، واز گنج نهاده که کسی بیابد وازکان گوهر پنجیک بباید دادن مرین پنجگانه را ، وخدایتعالی پنجیک پدید کرده و نخست خویشتن را گفت پس گوئیم [۳] آنچه خدایتعالی خویشتن را گفت رسول راست اندر هر زمانی و امام راست اندر هر روزگاری [۴] که ایشان مهمّات گذاران خدا اند و از آنست که امام را از غنیمت دو بهره باید گرفتن و آن رسم رفته است اندر لشکرها مرسالاران لشکررا که ایشان خویشتن را بجای امام نهاده اند ومعنی این آنست که رسول خدارا دومنزلت است از تأویل و تنزیل ، و بخویشاوندان مر اساس را میخواهد که او بدوروی خویش ناطق بوَد ، وبه یتیمان مر امامانرا خواهد که ایشانرا اندر عالم جسمانی [۵] پدر ومادر نباشد و پرورش ایشان بتأیید است از عالم علوی ، و بمسکینان مر حجّتانرا خواهد که بر بیان وتأویل وشرح ایشان دلها ونفسهای مؤمنانرا سکونست ، و بفرزند سبیل مرداعی را خواهد که اوست اندر راه خدای تا گمراهانرا براه آورد ، وغنیمت ازکافران یافته شود از مال ایشان باُمّت و بظاهریان برسیده است [۶] ومؤمنانرا غنیمت گشت واین پنج حدود مرآنرا گرفتند و دیگر را باُمّت بخشیدند از مؤمنان که ایشان زیر دستان ایشان بودند ،

(۱) سوره ۸ آیه ٤٦ . (۲) « درویشان درمانده » و « مسکینان » هردو ترجمهٔ « المساکین است » . (۳) نخ : گویم . (٤) نخ : روزه کاری . (٥) کذا فی نخ ، ظ ، روحانی (؟) . (٦) کذا فی نخ ، عبارت قدری مضطرب است و گویا مقصودش آنست که مراد از کافران ظاهریان اند .

وگنج مثل است بر عقل اوّل که او گنج خدایست که همیگوید قوله تعالی: اَوْ یُلْقٰی اِلَیْهِ کَنْزٌ (۱) گفت کافران گفتند که چه بودی که اگر (۲ بر پیغمبر گنج افگندندی ۲) اگر او پیغمبر بودی، پس تأویل آنکه هر کس گنج یابد از آن پنج یک ببایدش دادن آنست که آنکس که او گنج یافت ناطق بود کز عقل کل تأیید یافت لاجرم یک حدّ بپای کرد که پنج حدّرا تأیید ازو بوَد و آن حدّ اساس بود که زیر او امام اوست وحجّت وداعی ومأذون ومستجیب (۳)، وکان گوهر دلیل است بر حدود علوی نبینی که آنچه از کان بیرون آید از گوهر آنرا بباید پالودن واز آلایش پاک کردن تا مردمان مرآنرا پسندند، همچنانکه آنچه ناطق از حدود علوی پذیرفت مرورا بالفاظ مهذّب یعنی آراسته کرده بیرون آورد و به اساس سپرد و اساس مر آنرا [در] آتش خاطر خویش بگداخت و مثلها و رمزها کزو بمنزلت آلایش بود یکسو کرد و بتأویل بامام داد و باز امام مر آنرا دیگر باره بگداخت و نقره گردانید تا ضعیفان امّت را که درویشان بودند بستدن آسان باشد وآنچه دشوار باشد از وجدا کرد و بحجّت خویش داد و هر حدّی ازآن لطافت نصیب خویش تصرّف کردند تا چون بمستجیب (۴) رسید که او درویش بود مرآن را بی هیچ کراهیتی بستد، وتمام شد تأویل زکوة رستنی بجود خدایتعالی والسّلام.

---

(۱) سوره ۲٦ آیة ۹. (۲-۲) نخ: پیغمبر گنجی افگند. (۳) نخ: مستجب. (۴) نخ: مستجب.

گفتار سی ودویم

اندر زکوة فطر و تأیل آن که چیست

گوئیم که زکوة فطر بر سر مردم است و زکوة مال بر توانگرانست، و تأویل زکوة فطر اقرار مؤمن است مر امام را که فرود ازو چند حدّ است وبچه مرتبه است نه بینی که زکوة فطر خرد [۱] و بزرگ نر وماده آزاد وبنده بباید دادن وچون مؤمن زکوة فطر بدهد اقرار کرده باشد مر امام خویش را که مستجیبم [۲] وخیر و شرّ من بفرمانست، وچون دو تن را زکوة فطر بدهد آن تأویل زکوة مأذون باشد کـه اورا دو مرتبت است یکی مرتبت مأذونی ویکی مرتبت مستجیبی [۳] [وچون سه تن را زکوة فطر بدهد آن تأویل زکوة داعی باشد که مرورا سه مرتبت] است چون مرتبت داعی و مرتبت مأذون و مرتبت مستجیب [۴] و چون چهار تن را زکوة فطر بدهد آن تأویل زکوة حجّت باشد که مرورا چهار مرتبت است چون حجّتی و داعیگری و مأذونی و مستجیبی، [۵] پس اندر گزاردن [۶] زکوة فطر هر سری از بزرگ و خرد [۷] و نر وماده و آزاد وبنده آن حق که فرمان برآنست اقرار است ازو مر امام را که فرود از من چند حدّ است همچنانکه اندر گزاردن [۸] زکوة مال اقرار مؤمن است مر امام را که علم من اندر دعوت بچه مرتبت است، وچون مال بیشتر باشد زکوة بیشتر باید دادن چنانکه ناطق که مرتبت او اندر علم بلندتر است پرورش او بزرگتر است اندر دعوت، هر کرا مال ظاهر

---

(۱) نخ: خورد. (۲) نخ: مستجبم. (۳) نخ: مستجبی. (۴) نخ: مستجب. (۵) نخ: مستجبی. (۶) نخ: گذاردن. (۷) نخ: خورد.
(۸) نخ گذاردن.

کمتر است زکوة کمتر باید دادن همچنانکه هر که مرتبت او اندر علم فروتر است پرورش او کمتر است اندر دعوت ، و شرح اینحال آنست که توانگری بحقیقت ناطق راست و پرورش او مر اساس راست که اندر حدّ دعوت حدّ عظیم است و نصیب او از ناطق مرتبت تأویل است بر مثال توانگری که زکوة مال او بسیار باشد و دیگران همه فروتر از ناطق اند و درویشانند بسوی او چنانکه خدایتعالی برایشان مثل میزند قوله تعالی: وَ اللّٰهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ [۱] گفت خدای توانگر است و بدان مر ناطق را خواست و شما همه درویشانید و بدان دیگر حدود را همی خواست که همه عالم اندر علم بدو حاجتمندند ، بار دیگر توانگر اساس است وزکوة مال او کمتر است از زکوة مال ناطق بدآنچه پرورش اساس مر امام راست و پرورش امام مر حجّت راست وزکوة مال او کمتر از زکوة مال اساس است وزکوة مال حجّت کمتر از زکوة مال امام است و پرورش حجّت مر داعی راست و آن زکوة مال حجّت است و پرورش داعی مر مأذون راست و آن زکوة مال داعیست و پرورش مأذون مر مستجیب [۲] راست وآن زکوة مال مأذونست ومستجیب [۲] درویش بحقیقت است .

وچون بیان نموده شد مختصر سخن بگوئیم [۳] وآنچه گوئیم [٤] [اینست که] چون این مؤمن زکوة مال ظاهر باامام بگزارد [٥] اقرار کرده باشد که دست گذار من اندر دنیا همین مال دنیاست که پایداری جسم من بر آنست چه مقداز است و این اطاعت باشد سوی امام ، [و] چون از هر سری از میان خویش زکوة فطر بدهد ازو

(۱) سوره ٤٧ آیه ٤٠ (۲) نخ : مستجب . (۳) نخ : بگویم .
(٤) نخ : گویم . (٥) نخ : بگذارد .

اقرار باشد بسوی امام که فرمان من بر چند کس روانست از عیال و فرزندان و دوستان، و این نیز ازو شکری باشد و اطاعت مر خدایرا سوی ولیّ خدا، و تأویل دادن زکوة مال ظاهر آنست که امام مر مؤمن را همیگوید فرود از من چند حدّ است که من مر ایشانرا بنفس پرورش کنم و آن پرورش من مر ایشانرا زکوة علم است، و تأویل دادن زکوة فطر از مؤمنان آنست که مر خداوند خویش را شکر کند و باز نماید که فرود از من چند مرتبت است که علم از من بدیشان همی رسد همچنانکه زکوة فطر مردم آنکس را دهند که روزی جستن مرورا ازو باشد، و آنکس که بظاهر مرآن دو زکوة را بگزارد[1] و بباطن معنی آن بداند آن مؤمن مخلص باشد و امام زمان بفرمان خدایتعالی اورا بپذیرفتن زکوة فطر خریده باشد و مال او[را] بپذیرفتن زکوة مال ظاهر ازو خریده باشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ[2] این است تأویل حق دادن زکوة از مال ظاهر و زکوة فطر که یاد کرده شد و اکنون مشبع اندر چندی[3] زکوة فطر و بیان آن مؤمن مخلص را بنمائیم[4].

فصل

اندر چندی زکوة فطر[5]

گوئیم[6] بتوفیق خدایتعالی که زکوة فطر رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم فرمود دادن بفرمان خدای عزّ وجلّ از هر سری

(۱) نخ: بگذارد. (۲) سوره ۹ آیه ۱۱۲ (۳) نخ: چندین.
(٤) نخ: بنمایم. (۵) نخ: فطریان. (٦) نخ: گویم.

خرد[۱] و بزرگ و نر و ماده و آزاد و بنده‌صاعی خرما یا صاعی مویز یا صاعی گندم یا صاعی جو از صاعی که بمکّه و مدینه خرید و فروخت بدانست و خود آن صاع را بشناسند و آن صاع را صاع نبی گویند که بچهار من گندم پر شود ، پیغمبر علیه السّلام بر سر هر یکی ازین چهار گونه خلق از آن صاع چهار من یکصاع بفرمود دادن ازین چهار گونه بار درخت و بار گیاه ، و از آن دو گونه بار درخت بوَد چون خرما و مویز و دو گونه بار گیاه چون گندم و جو و تأویل آنست کز مؤمنان اقرار خواست بچهار حدّ دین که وجود خلق [را] پدید آمدن از ایشانست و باز گشت هم بدیشانست چون اوّل و ثانی و ناطق و اساس ، خرما دلیل است بر اوّل که او بذات خویش استاده است و شرف او برتر از همهٔ شرفهاست چنانکه بار درخت خرما شریفتر از همهٔ بار درختان است ، و مویز نیز دلیل است بر ثانی که درخت او بذات خویش نایستد بلکه دیگری خواهد که برو تکیه کند همچنانکه ثانی بذات خویش استاده نیست بلکه پایداری او باوّلست و قوّت او باوست ، ومویز را قوّت و طعم کمتر از قوّت خرماست و آن دلیل است بر آنکه قوّت نفس فروتر از قوّت عقل است ، و گندم دلیل است بر ناطق کز گندم شریفتر تخمی نیست همچنانکه از ناطق شریفتر اندر عالم مردمی نیست ، وجو دلیل است بر اساس که او از گندم بدرجه کمتر است همچنانکه اساس را مرتبت فروتر از مرتبت ناطق است ، و هر یک صاع گندم را دو صاع جو بها باشد همچنانکه ناطق را دو مرتبت است از تألیف وتأیید ، واساس را یک مرتبت است از تأویل ، ومعنی آنکه فرمود کزین چهار چیز یک صاع چهار منی بدهند آنست که فرود این[۲] چهار حدّ که یاد کرده

(۱) نخ : خورد . (۲) نخ : کزین

شد چهار حدّ دیگرست اندر عالم دین که قوّت تأیید مر ایشانرا هم ازین چهار اصل است و آن [چهار] حدّ امام است و حجّت بر مثال اوّل و ثانی و داعی و مأذون بر مثال ناطق و اساس، یعنی هر که ازین چهار یکصاع چهار منی بدهد اقرار کرده باشد و پیوسته باشد بیک حدّی ازین چهار حدّ فروتر که ایشان پیوسته اند بدین چهار حدّ برین، و معنی آنکه از هر سری خرد[1] و بزرگ نر و ماده بنده و آزاد این زکوة بباید دادن آنست که خرد[1] دلیل است بر حدّ فروتر و بزرگ دلیل است بر حدّ برتر چنانکه مستجیب[2] خرد[3] است بحقیقت و ناطق بزرگ است، و نر دلیل است بر فایده دهنده و ماده دلیل است بر فایده پذیرنده و بنده دلیل است بر مؤمن محدود[4] که اورا اطلاق نکرده اند و آزاد دلیل است بر مأذون مطلق، و آن حدود کزو برتر اند دو مرتبت است چون بزرگ و نر، و بزرگ و نر و آزاد بر اطلاق اندر دو عالم عقل است و اندر عالم جسمانی بزرگ و نر و آزاد بر اطلاق ناطق است اینچنین تا بآخر مستجیب[5] که او بحقیقت خرد[6] و بنده و ماده است تا بقوّت آن بزرگان و آزادان و نران او نیز بزرگ و نر و آزاد شود اگر بطاعت بایستد، و تأویل آنکه زکوة فطر پیش از نماز عید باید دادن آنست که اقرار مؤمن بحدود دین پیش از آن باید کردن که پدید آمدن قائم علیه السّلام باشد، و عید دلیل است بر قائم علیه افضل التحیّة والسّلام، و شرکت[7] ابلیسانِ دَوْر آنست که نادان اندرین طاعت آن بود که خویشتن را اندر لباس دانایان بیرون آورد بدانچه بجای امام حق بایستاد از زمین عراق و امّت را گفت بهر زمین از صاع آن زمین باید دادن، و صاع عراق دو بهره است از صاع نبی

(۱) نخ: خورد. (۲) نخ: مستجب. (۳) نخ: خورد. (٤) نخ: محرم.
(٥) نخ: مستجیب. (٦) نخ: خورد. (٧) کذافی نخ.

چنانکه سه صاع عراق دو صاع مکّه باشد وآن دو من ونیم باشد و شش استار و چهار درم سنگ و دو دانگ، مردمان نادان چون آن بشنودند بر ایشان سبکتر آمد پذیرفتن و دونِ همّتان بر فرمان ابلیسانِ دَوْر بایستادند، چون تاریکی شب فتنه اندر جزیرهٔ خراسان بالا گرفت و نور ایمان از آن زمین گسسته شد بکوتاه کردن اولیای خدای دست عنایت خویش از آن ضعیفان دین که اندر آن زمین بودند و کسی ندیدند که ایشانرا از حقیقت حال خبرداری دهد گفتند که این صاع که ما همی فطر بدو دهیم دو من و نیم و هفت استار است و مر آنرا تأویل نهادند بعضی بضعیفی خویش بی آنکه از معدن حکمت مر ایشانرا اندر آن فرمان بوَد، و زیر دستان مؤمنان از ایشان مر آنرا بپذیرفتند و برآن استوار شدند وفریب ابلیس ملعون در خلق رفت و گمان خویش بر بیشتر از امّت راست کرد مگر اندک از مردم که ایشان بر نور ایمان بماندند و از مکر دیو فریبنده برستند چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ اِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱) گفت ابلیس گمان خویش بر ایشان راست کرد و از پس او برفتند مگر گروهی از گرویدگان، (۲).

یاد کردیم اندر باب فطر آنچه فرمان رسول صلّی الله علیه وآله برآن بود که فرمان خدایتعالی است وخلاف که اندر میان امّت افتاده است بگفتار و اشارت ابلیسان دور (۳) باز نمودیم وسبب ضعیفائی (۴) مؤمنان (۵ بر تأویل بر ضعیفان حدود گفتیم، ۵) اکنون فصلی (۶) اندر آنچه فرمان خداوند زمان علیه السّلام بدانست اندر زکوة فطر

(۱) سوره ۳۴ آیه ۱۹ . (۲) نخ افزوده : که . (۳) نخ : ابلیس دوریان . (۴) کذافی نخ . (۵ ـ ۵) کذافی نخ . (۶) نخ : فصل.

مؤمنان مخلص را اندر جزائر هفت گانه یعنی هفت اقلیم که بر آن همی روند یاد کنیم تا هر که چشم او اندر تاریکی شب فتنه از دیدن آفتاب حقیقت باز نمانده است مر آنرا ببیند وتأویل آن گوئیم (۱) که چون خداوندان حق علیهم (۲) السّلام دیدند که ابلیسان دَوُر مر امّت را از پس خویشتن اندر وادی جهل گمراه کردند و مر صاع پیغمبر را بصاع خویشتن بدل کردند و روی آن نماند که آنحال مر همهٔ خلق را معلوم کرده شود فرمان دادند متابعان خویش را از سر هر مؤمنی خرد (۳) وبزرگ وآزاد وبنده و نر وماده بهای آن یکصاع بار درخت ویا بار گیاه درمی ودانگی دادن، واندرین دو حکمت عظیم بود از خداوندان حق بر خداوندان فطر و مؤمنانرا پیدا آمد یکی آنکه صاع مکّه و صاع عراق وچندین دیگر ازآن میان بر خاست (٤) تا بغلط نیفتد که این صاع چند من است وآن صاع چند من است و از شبهت بیرون آید، و دیگر حکمت آن بود که میان یکصاع خرما یا مویز یا گندم یاجو تفاوت بسیار است و جائی هست که یکصاع خرما را بها هم چندانست که بیست صاع گندم چون زمین خراسان و ماوراء النّهر وجائی هست که یکصاع گندم [رابهاست] هم چندانکه بیست صاع خرما را بهاست چون پنج نهر دیلمان (٥) وثمانیه (٦) وجزآن، وچون خداوندان حق علیهم السّلام مرآن صاع فطری را معلوم کردند این تفاوت از میان برخاست (۷) وراستی پیدا آمد از فرمان رسول وبه برکت فرزندان او این راستی که امروز میان خلق بفعل است پیش ازین بحدّ قوّت بوده است .

(۱) نخ: گویم . (۲) نخ : علیه . (۳) نخ : خورد . (٤) نخ : بر خواست . (٥) کذافی نخ . (٦) کذافی نخ . (۷) نخ : بر خواست .

اکنون اندر تأویل درمی و دانگی زکوة فطر که خداوندان زمان علیهم[1] السّلام از مؤمنان بستدند[2] سخن گوئیم[3] بفرمان خداوندزمان علیه السّلام که درمی و دانگی هفت دانگست و آن دلیل است بر هفت امام حق پس از دور رسول ، و ازین هفت دانگ شش دانگ بیک جمله است وآن درمی است ویک دانگ ازو جداست، پس آن درمی که بیک جمله شش دانگست دلیل است بر آن شش امام حق که پس از رسول علیه السّلام بودند، ویک دانگ جدا دلیل است بر هفتم امام که مرورا مرتبت قائم است که از شش امام بمنزلت جداست هرچند که اورا نیز نام امامست ، و از آفاق عالم گواه برین شش ستارهٔ رونده است چون زحل و مشتری و مریخ وزهره و عطارد وقمر که ایشان همه اندر یکمرتبه اند بدانچه همه را روشنائی کمتر است و آفتاب هم خداوند روشنائیست همچون ایشان ولیکن بشرف او از ایشان برتر است و روشنائی او با گرمی است و اندر پدید آمدن او ناپدیدشدن ایشانست ، و از نفس انسانی گواه برین هفت اعضای رئیسه است چون جگر و شش و سپرز وزهره وگرده و مغز سر که مر هریکی‌را اندر جسد مردم فعلی است همچنانکه مردل راست ولیکن پایداری این شش بدلست که هفتم ایشانست ، گوئیم[3] که چون مؤمن درمی و دانگی زکوة فطر باامام خویش بگزارد[4] اقرار کرده باشد بشناختن مرشش امام را که دورهای ایشان پیش از دور خداوند قیامت است چنانکه درمی را پیش از دانگی گویند و نیز از او اقرار باشد بشناخت آن هفتم که خداوند قیامت است ودور او بآخر همهٔ دورهاست همچنانکه دانگی که او پس از درمی است ،

(۱) نخ : علیه . (۲) نخ : بستد . (۳) نخ : گویم . (٤) نخ : بگذارد .

و نیز گوئیم (۱) که درمی دوازده نیم دانگست و آن دلیل است بر دوازده حجّت اندرعالم بفرمان خداوندزمان [که برای] بپای داشتن ظاهر وباطن ایستاده‌اند، ودانگی دو نیم د انگست وآن دلیل است بر امام وباب، وناطق و اساس، ولیلة القدر وخداوند قیامت، وتنزیل و تأویل، و ظاهر و باطن، و هر که از مؤمنان این درمی ودانگی زکوة فطر بامام خویش بگزارد (۲) ازو اقرار باشد بر دوازده حجّت و ناطق و اساس و امام وباب و بدان دوگانیها که یاد کرده شد، [و] چنانکه دوازده حجّت اگرچه از ناطق و اساس بمرتبت جدا اند بزبان پیدا کنندهٔ ایشانند و متابعت و اطاعت ایشان همی کنند وجز بدیشان ایستاده نیستند همچنانکه درمی هرچند از آن دانگی جداست اما درمی بی آن دانگی تمام نیست اندرین فرمان ونه آن دانگی بی آن درمی پذیرفته است، واین درمی و دانگی چهارده نیم دانگست دلیل است بر هفت امام و هفت حجّت که خدایتعالی بدان بر رسول خویش منّت نهاد بدانچه گفت قوله تعالی: وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ (۳)، درمی ودانگی بیست و هشت طسوجه است (۴ و آن دلیل است بر حجّت ظاهر و بر دوازده داعی آنست که هر حجّتی را داعی میباشد، ۴) ونیز دلیل است بر دو اصل روحانی یعنی عقل ونفس وسه فرع روحانی یعنی جدّ وفتح و خیال و ناطق و اساس و هفت امام ودوازده حجّت جزایر و داعی ومأذون پس هر که درمی ودانگی فطر بامام زمان خویش بگزارد (۵)

---

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ: بگذارد. (۳) سوره ۱۵ آیه ۸۷
(۴ ـ ۴) کذاف نخ، قطعاً در عبارت سقطی وتحریفی است شاید اصل عبارت اینطور بوده: « و آن دلیل است بر ناطق و اساس و امام و دوازده حجت ظاهر ودوازده داعی ومأذون بدانچه هر حجّتی را داعی میباشد». (۵) نخ: بگذارد.

اطاعت داشته باشد مرین حدود را که اندر دعوت بفرمان خدا ایستاده اند .

ونیز گوئیم (١) که درمی و دانگی بتازی درهم و دانق باشد ونوشتهٔ او چنین آید درهم و دانق و این دو کلیمه هر یکی بچهار حرف است ومیان ایشان یک واو میانجی است وآن دلیل است که چهار حرف درهم برچهار اصل دین است چون اوّل وثانی و ناطق و اساس، وچهار حرف دانق دلیل برچهار فرع دینند چون حجّت و داعی ودو مأذون ، و واو در میان این دو کلیمه که هر یکی چهار حرف است وبحساب جمل شش است دلیل است برشش امام حق که ایشان فایده از آن چهار اصل گیرند و بدین چهار حدّ فرودین دهند، ودلیل بردرستی این قول آنست که گوئیم (٢) که درهم دلیل است بردو اصل روحانی وبردو اصل جسمانی [از] آنست که دال و را که باوّل این کلیمه انداز یکدیگر جدا اند برمثال اوّل وثانی که ایشان بسیط اندو مرکب نیستند وها ومیم بیکدیگر پیوسته اند برمثال ناطق واساس که ایشان مرکب انداز جسم و نفس، وباز دال والف از اوّل دانق نیز از یکدیگر جدا اند برمثال حجّت وداعی اند کز ایشان هر یکی را منزلت دیگر است که حجّت خداوند تأیید است و داعی خداوند تأویل است و دو مأذون اندر یک منزلتند که هر دو را پروردگار داعیست همچنانکه نون و قاف اندر دانق بیکجا پیوسته اند اندر سواد، همچنانکه دال و را از درهم پیش ازها ومیم اند اوّل وثانی پیش از ناطق واساس اند، وهمچنانکه دال والف از دانق پیش ازنون وقاف است اینچنین حجّت وداعی پیش از دو مأذونند، اوّل وثانی مرناطق واساس رابدان منزلت اند که حجّت وداعی مر دو مأذون را

(١) نخ : گویم . (٢) نخ : گفتیم .

ونیز گوئیم [۱] نخست درهم است وآخر دانق است واین دوکلیمه است از پس یکدیگر [که] مانند یکدیگراند از بهر آنکه اندر [هردو] کلیمه باوّل دو حروف جدا جداست و بآخر دو حرف پیوسته است چنین درهم ودانق همی نماید که دور پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم بدو قسم است و از هر قسمی مارا گشایش است ، و آغاز هرکار از دواصل بسیط است از بهر آنکه آغاز هر کلیمه دو حرف جدا جداست پس گوئیم [۱] که این دور که ما اندروئیم بدو قسمت است یکی قسم اولیاست و آن دور امامانست ودیگر قسم خلقان است و آن دور قیامت است ، و هر دو قسم را بازگشت بدو اصل روحانیست ، وگوئیم [۱] که قسم دور امامانرا سبب دور خلقانست از بهر آنکه آغاز را سبب و علّت آن باشد که انجام او باشد ، و اندرین درمی و دانگی همین دلیل پیداست از بهر آنکه درمی ترکیب از دانگی یافته است [۲] و اندر درمی دانگی هست و اندر دانگی درمی هست [۳] پس درست کردیم که دانگی علّت درهم است چنانکه قایم علیه السّلام علّت بودش همهٔ انبیاست و اولیا ودانگی برو دلیل است ودرمی برشش صاحب شریعت دلیل است و بودش انبیا را قائم علیه السّلام علّت است چنانکه بودش درمی را دانگی علّت است ، ونیز گوئیم [٤] که درهم را چون بحساب جمل شرح کنی نخست ازوحرف دالست [که] چهار باشد ودیگر حرف راست که دویست باشد دلیل است که چهار مؤیدند چون ناطق واساس و امام وحجّت [که ایشان] راتأیید از دواصل است چون حرف را مثل بردو اصل روحانی است که را دویست است ودویست دو عقد باشد و آن دلیل است بر دو

(۱) نخ : گویم . (۲) نخ : یافت ست . (۳) کذا فی نخ . (؟)
(٤) نخ گویم .

اصل، وها پنج است و میم چهل است که چهار عقد باشد وآن دلیل است مر چهار حدّ را که فرود از دو اصل است اساسین و فرعین [۱] یعنی ناطق و اساس و امام و حجّت، وپنج حرف ها دلیل است بر پنج حدود که فرود از ایشانند چون حجّت [۲] و داعی و دو مأذون و مستجیب [۳] که باز گشت همه بچهار اصل است این همچنانست که ها بمیم پیوسته است، و باز دانق را چون از راه جمل حساب کنی دال ازو چهار است و الف یکی است دلیل است که چهار اصل دین را باز گشت بوحدت باری سبحانه و تعالی است و نون محض پنجاه باشد که پنج عقد است وقاف صد که یکعقد است دلیل است که آن پنج حدّ فرودین را که یاد کردیم از حجّت وداعی ودو مأوذن و مستجیب [۳] قوّة علم از امام است که یکعقد است، ومؤمن مخلص آنست که بفرمان خداوند خویش زکوة فطر بگزارد [۴] و معانی آن ازین کتاب معلوم کند تا هم حق گزارده [۵] باشد وهم حق شناخته، وهمچون نسناس بگفتار نادان مشغول نشود تا اندر بیابان جهل از تشنگی علم هلاک نشود، یاد کردیم از معنی فطر و تأویل آن وسبب خلافی که میان امّت افتاده بود و از فریب ابلیس و ابلیسیان دوْر علیهم [۶] اللّعنه آنچه خداوندان بصیرت را بدان از رنج جهل راحت باشد و السّلام،

(۱) نخ: فرعین اند. (۲) حجّت را در قبل جزو چهار حدّی قرار داد که بالای این پنج حدّاند که اکنون می شمرد و اکنون اورا جزو این پنج حد فرودین می شمرد و شاید مقصودش از حجّت اوّلی حجّت اعظم واز حجّت دومی حجّت صاحب جزیره یا یکی حجّت روز ودیگری حجّت شب است. (۳) نخ: مستجب. (٤) نخ: بگذارد. (٥) نخ: گذارده. (٦) نخ: علیه.

گفتار سی و سوم

اندر واجب روزه داشتن و تأویل آن

گوئیم [۱] که روزه را بتازی صوم گویند و صوم باز ایستادن باشد از چیزی که مردم اندر آن بوده باشند ، و روزه واجب است بر هر مسلمانی که بالغ باشد و حاضر باشد از سال یکماه کان شناخته [شده] است بماه رمضان و آن یکماه سی روز تمام باید بی نقصان ، و هر روزی روزه را از شب باید نیّت کردن بروزه داشتن آن روز ، و [از] آنچه روزه را تباه کند خویشتن را نگاه باید داشتن و آن طعام خوردنست و شراب خوردن و جماع کردن و غیبت کردن و کارهای نا شایسته کردن ، و تأویل روزه آنست که نخست بدانی که حال نفس اندر دین برابرست با حال جسد ، و اندر حال تندرستی صلاح جسد وابسته است به [۲] طعام خوردن و شراب خوردن ، و اندر حال بیماری علاج جسد وابسته است بطعام نا خوردن و باز داشت شراب ازو ، و طعام نفس تنزیل و ظاهر شریعت است و شراب نفس تأویل گشادنست و بیان شریعت ، پس همچنین صلاح نفس وقتی اندر کار بستن شریعت است و ظاهر و دانستن تأویل او و آن بهنگامی باشد که حدود دین بر پای باشد و عالم دین بیخلل بر مثال تندرستی جسد ، و باز وقتی صلاح نفس اندر پوشیده داشتن باطن شریعت است چون مؤمنان بترسند بر هلاک شدن خویش از مخالفان دین ، پس روزه داشتن مردم بظاهر طاعت خدایست و خویشتن را بمانند کردنیست بفرشتگان که از طعام و شراب بی نیاز اند و دور کردنست خویشتن را از خوی ستوری که هر چه یابند بهر وقتی که باشد میخورند این عادت

(۱) نخ : گویم . (۲) نخ : با .

سخت نا ستوده است و کم خوردن عادتیست ستوده و کم خوار را نیز همه کس دوست داشته اند، وباطن روزه بایستادن [1] حدود دین است از شرح و بیان باطن کتاب و شریعت، و دلیل بر درستی این قول سخن خدایست که اندر سورهٔ مریم علیها سلام [2] آمده است قوله تعالی: فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ اَحَداً فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْماً فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيّاً [3] همیگوید مریم را پس اگر بینی از مردم کسی را پس بگوی که من نیّت روزه کرده ام خدایرا پس سخن نگویم من امروز با هیچ مردمی، و اندر خبر آمده است که ماه رمضان نامی است از نامهای خدای و آن ماهیست فاضلتر از همه ماهها، و اندر خبرست که اندرو مر فرشتگانرا بینند و درهای آسمانرا اندرو به نیکی ها بگشایند و اندرو جوانمردی فرمود کردن با ضعیفان بر اندازهٔ توانائی خویش، وسالی دوازده ماهست وماه رمضان از آن یازده ماه دیگر شریف تر است و بیان تأویل آن این است که هر پیغمبریرا وصیّ وهر امامی را دوازده حجّت باشد یکی از دوازده حجّت پیغمبری وصیّ او باشد و یکی از دوازده حجّت وصیّ امام باشد که از پس وصیّ بجای او ایستد، و یوسف علیه السّلام حجّت بود از پس امام که یعقوب بود و امام [4] همی خواسته بودند مر ورا بخیال بنمودن که آن یازده حجّت دیگر و امام روزگار و باب او همی اورا اطاعت خواهند داشت چنانکه خدایتعالی فرمود که قوله تعالی: إِنِّي رَأَيْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ [5] گفت من دیدم یازده ستاره را و ماه و

---

(۱) کذا فی نخ، ظ: باز ایستادن. (۲) نخ: علیه السلام. (۳) سوره ۱۹ آیه ۲۶. (٤) کذافی نخ: ظاهراً انام بوده است. (٥) سوره ۱۲ آیه ٤.

آفتاب مرا سجده کردند، و بیازده ستاره یازده حجّت را خواست که او دوازدهم ایشان بود و بآفتاب مر امام را خواست و بماه مر بابرا خواست و بسجده کردن ایشان مر خویشتن را آن خواست که ایشان مرا اطاعت دارند، و ماه مثل است بر وزیر (۱) ووصیّ وزیر ناطق باشد براشارت ایزدتعالی، وبروزه داشتن (۲) ماه رمضان آنست که هر که او بدعوت تأویل پیوسته شود باید که حقیقت شریعت از پوشیدگی جوید نه از ظاهر، وروز دلیل است بر ظاهر وتنزیل و شب دلیل است بر باطن وتأویل، پس ما را بفرمودند اندر ماه رمضان بروز آن (۳) جمع (٤) کردن تا شب مرآنرا بخوریم، وهمچنین است آنکس که بدعوت تأویل اندر آید بشنود مر ظاهرها را وحقیقت را ازعین آن ظاهر نجوید بلکه حقیقت را از راه تأویل بجوید تا بیابد، و مثل آن چنانست که اگر کسی خواهد که از ظاهر حال بداند که گوشت خوک را چرا ایزدتعالی حرام کردو گوشت گوسفند حلال باز نتواند یافت مرین معنی را اندر ظاهر واین دو گوشت نه بعقل نا پرورده تواند دانست که چرا گوشت خوک را که او زیانکار است نباید خوردن و آزردن و گوشت گوسفند را که بی زیان است بباید خوردن و آزردن، و اگر بظاهر حال بنگریم بعقل خویش چنان لازم آید که زیانکار را بباید خوردن و آزردن و بی زیان را نباید خوردن وآزردن، چون علم حقیقت بیاموزد آنکه معنی نا خوردنی گوشت خوک بداند و زیان از خوردن او بشناسد واندر گوشت گوسفند نیز نه اندر جسد بلکه اندر نفس و متابع رمضانرا که مؤمن است آن

(۱) نخ: افزوده: وصّی. (۲) کذا فی نخ: شاید صواب «تأویل روزهٔ داشتن» باشد. (۳) کذا فی نخ. وشاید صواب «بروز زمان» باشد، رجوع کنید به ۱٦ سطر بعد. (٤) نخ: فتح. رجوع کنید بسطر ۱۵ و ۱٦ بعد از این.

دانستن از راه تأویل است نه از عین ظاهر [1] آنچیزی که مانده باشد [1] بخوردن آنکه بروز جمع کرده باشد و روز برو گذشته باشد تا خوردنی جسدانی را که بروز [2] زمانی جمع کرده باشد اندر شب زمانی بخورد چون روزهٔ ظاهر دارد اندر ماه رمضان، [یعنی] ظاهر خوردنی جسمانی که بشریعت یافته باشد که آن روز دین است اندر شب دین که آن تأویل حقیقت است خوردنی باشد، وچون روزهٔ نفسانی دارد بشناسد آنکس که او ماه خدایست، وشهر از شهرگی گرفته اند وبدانچه همیگوید شهر رمضان بدان مر آنکس را همیخواهد که سوی او خدای مشهور است وآنکس آنست که قرآن اندرو فرستادهٔ خدایست وقرآن اندر آنکس فرو فرستاده است که خلاف وشبهت از مثلهای قرآن او تواند بیرون بردن وآنکس وصیّ ناطق است علیه السّلام نبینی که خدایتعالی همیگوید قوله تعالی: شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِیْ أُنْزِلَ فِیْهِ الْقُرْآنُ هُدیً لِلنَّاسِ وَ بَیِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَیٰ وَ الْفُرْقَانِ [3] گفت ماه رمضان آنست که فرو فرستادند اندرو قرآنرا تا راه راست بنماید [4] مردمانرا وبیانهارا از راه راست او جدا کند، یعنی مشهور خدای آنست که قرآن اندر ذات او فرود آمده تا راه راست بنماید مردمانرا وپوشیده هارا پیدا کند وجدا کند حق را از باطل، پس گفت قوله تعالی: فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ [5] پس هر که بیابد از شما مرین ماه را پس روزه دارد، یعنی هر کس که اساس را بشناسد مرتبت اورا پنهان دارد از دشمنان دین، چنانکه گفت قوله تعالی: وَمَنْ کَانَ مَرِیْضاً أَوْ عَلَیٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَیَّامٍ أُخَرَ [6]

(۱-۱) کذافی نخ. (۲) نخ: افزوده: و. (۳) سوره ۲ آیه ۱۸۱ (٤) نخ بیابد، رجوع بسطر بعد. (۵) سورهٔ ۲ آیه ۱۸۱. (٦) سوره۲ آیه ۱۸۱.

گفت هر که بیمار باشد یا بر سفر گو روزه را مدارد مگر روزهای دیگر شمرد که باز بگیرد، معنیش آنست که هر کس که نفس او بیمار باشد بنا یافتن تأویل او از حال بحال گردنده باشد وضعیف باشد چون بیماران یابسفر باشد یعنی طلب کننده مر حقیقت را روا نباشد که خاموش باشد بلکه باید که همی جوید وهمی پرسد تا حق را بیابد وآنگاه تندرست شود و بخانه باز شود پس از آن مرتبت اساس را پنهان دارد از مخالفان دین، ومعنی آنکه بیمار ومسافر روزهای دیگر شمرند وروزه بگیرند آنست که هر که تأویل اساس را نتواند پذیرفت روا باشد کز حجّت وداعی ومأذون تأویل پذیرد که ایشان روزهای دیگرند مر اساس را وهر یکی از ایشان روزند اندر عالم دین.

پس گوئیم (۱) که تأویل یکماه از دوازده ماه روزه داشتن آنست که اندر حدود از جملهٔ دوازده حجّت اساس یک حجّت بوَد که مرتبت اورا مستور باید داشتن و او بدین مرتبت مخصوص باشد از یازده یار خویش همچنانکه ماه رمضان شریف شده است بسوی خلق که آن یازده ماه دیگر که یاران ویند آن شرف ندارند، وتأویل آنکه ماه رمضان نهم ماهست از جملهٔ ماهها آنست که مرتبت حدود دین دوازده است از مستجیب (۲) تا بعقل، چون مستجیب (۲) و مأذون محدود ومأذون مطلق وداعی محدود وداعی مطلق و حجّت و باب وامام و وصیّ وناطق وثانی واوّل، و وصیّ نهم مرتبت است همچنانکه ماه رمضان نهم ماهست از سال، وپس از ماه رمضان از سال سه ماهست چون شوّال و ذو القعده وذو الحجّه، همچنین پس از وصیّ سه مرتبت است اندر دین چون ناطق و نفس و عقل، واندر عدد این حال هم موجود است از بهر آنکه عدد بدوازده مرتبت است

---

(۱) نخ: گفتیم. (۲) نخ: مستجب.

نه ازو آحاد است دهم عشر اتست و یازدهم مآتست و دوازدهم الوفست واز پس هزار همه تکرار است ، هم برین صورت احاد مرتبت جسمانیان ومتعلّمان است و وصیّ برتر درجه است که او بنهم منزلت است ، وناطق را مرتبت عشر اتست از حساب که او نهایت آدمیانست وکمال صورت انسانیست نبینی خدای مر ده را که آن مرتبت ناطق است همی کامل خواند قوله تعالی : تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ (۱) ومرتبت مائه مر نفس راست و مرتبت الوف مر عقل راست ،

اما تأویل آنکه مر هر روزیرا که روزه دارد از شب آن روز نیّت باید کردن آنست که مر ظاهر کتاب و شریعت [تأویل] پذیر آمده است(۲) وسبب آن تأویل بود که پس از ظاهر بود برمثال سخنی که باآواز وکلمات وحروف بگویند پس سبب آن آواز وکلمات وحروف آن معنی بوده باشد که نفس شنونده نخست شنود وسخن از گوینده برآن معنی پذیر آید ، پس روزهٔ ظاهر را از شب ظاهر نیّت باید کردن تا درست باشد ، و همچنین نخست معنی روزه بباید دانستن آنکه روزه داری تا آن نیّت که آن شناخت روزه است سبب باشد مر روزه داشتن را که آن روزه داشتن پوشیده داشتن مرتبت اساس است از دشمنان دین .

واما تأویل آنکه روزه سی روز تمام بباید داشتن آنست که این سی مرتبت را نخست بباید شناختن تا از آن بتأویل رسیم، وآن سی مرتبت آنست که آفاق وانفس بر درستی آن گواهست واز آن سی مرتبت شش مرتبت آفرینش اندر جسد هاست چنانکه خدایتعالی مرآنرا یاد کرده است از نطفه وسلاله وعلقه و مضغه ولحم وعظام

(۱) سوره ۲ آیه ۱۹۲ . (۲) نخ : نا پذیر آمده است .

تا بدان هفتم مردم تمام شود، و برابر آن اندر آفرینش نفسها شش مرتبت است از طهارت و نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد تا بولایت تمام شود، و برابر آن اندر پیغمبری شش مرتبت است چون آدم ونوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد مصطفی علیهم السّلام تا نطفهٔ نبوّت تمام شود، و برابر آن از پس پیغمبر شش امامست که تمام آن اندر پدید آمدن قائم حق است علیه السّلام، و مر هر شش را ازین ششها که یاد کرده شد هفتمین است که تمامی آن شش از هر منزلتی اندر هفتم اوست چنانکه مرشش مرتبت انجامی جسد را هفتم روح است که تمامی آن شش مرتبت اندر وست، ونیز برابر این هفت مرتبت جسمانی اندر جسد هفت اعضای رئیسه است چون مغز ودل وجگر وشش وسپرز وزهره وگرده که زندگی جسم اندروست، وبرابر هفت رکن شریعت معنیها آنست که از دانش آن پیوستن است بر ولایت، و برابر طهارت پاکیزه کردن نفس است و برابر نماز اطاعت و برابر روزه خویشتن نگاه داشتن از ناشایسته و برابر زکوة علم گفتن وبرابر حج خویشتن را رسانیدن بامام وبرابر جهاد قهر کردن مر دشمنان دین را بعلم، و برابر هفت امام مر هر امامی را اندر عصر او تأیید است که آن جان ونفس شریف اوست که بر خلق بدان سالاری کند وبرابر مرتبت ناطق مرتبت قائم قیامت است که مقصود از آمدن وخبر دادن ایشان مر خلق را اوست.

از جملهٔ سی مرتبت که روزه [را] بنیاد بر آنست شش مرتبت ناطقانراست وهفت مرتبت اماما نراست و بر آن از موضوع شریعت گواهان گذرانیدیم.

اکنون گوئیم کز آن پس دوازده مرتبت [است] اندر آفرینش جسم ونفس وهم اندر عالم دین، واندر آفرینش جسمی آن دوازده آنست که بر

جسم مردم از بیرون دوازده سوراخست سوی اندرون چون دو بینی و دو گوش و دو چشم ودهن و دو پستان و ناف و دو فرج، و اندر آفرینش نفسی برابر آن دوازده عقل است ونفس و فهم وفکرت وذهن وخاطر وحفظ وخیال و وهم و متصرفه وتمیز وتقسیم، و اندر عالم دین برابر آن دوازده صاحب جزیره است که هر یکی بجزیرهٔ مخصوص است، ومثل آن اندر آنچه بصلاح اینجهان وجسمی باز گردد چنانست که از ما کسی دانسته شود(۱) که اندر هر جزیرهٔ از جزایر چه چیز یافته شود از طعام و شراب و دارو و هرگاه که بچیزی از آن حاجتمند شود بباید رفتن بدان جزیرت وطلب کردن آنچیز را که او حاجت است، همچنین داعی باید که صاحب جزیرتانرا بداند که آنچه مرا پرسند از ایشان بیابیم(۲) واز هرچه پرسندش باک ندارد و بداند وآنچه از او پرسند جواب همه پرسندگان بتواند دادن.

و پس از آن پنج مرتبت است که آنرا بباید دانستن، و اندر آفرینش جسمی مثل آن پنج حواس است چون شنوائی و بینائی و بویائی وچشائی و بسائی، و اندر آفرینش نفسی تمیز است وتقسیم وتنزیل وتألیف و تأویل (۳ وجمع کردن میان آن ۳) ، و اندر عالم دین مانند این پنج ناطق است و اساس و امام وحجّت و داعی، و اندر مرتبت پیغمبری مانند این پنج آن پنج اولو العزم است و نبیّ و وصیّ وامام(٤)، ومانند این پنج میانجی میان اولو العزم ومیان عالم علوی نیز پنج بوده اند و هست چون قلم ولوح و میکائیل واسرافیل وجبرائیل.

(۱) کذا فی نخ، ظاهراً دانسته باشد. (۲) کذا فی نخ، ظ: بیابم.
(۳-۳) ظاهراً جزو حاشیه بوده سهواً بمتن ملحق شده است. (٤) کذافی نخ.

پس جملهٔ این حدود سی است چون شش ناطق وشش امام وقایم ودوازده حجّت جزایر وپنج حدّ روحانی چون اوّل و ثانی وجدّ وفتح وخیال، وروزه داشتن این سی روز بر شناختن این سی حدّ دلیل است از بهر آنک روا نیست که [از] سی روز کم روزه داشته باشد ویا بیش از آن، ومعنی آنکه هر که او بالغ باشد یکماه باید روزه داشتن آنست هر که خرد یابد برو واجب شود مرین سی حدّرا شناختن وفواید از ایشان پذیرفتن وبفرود از خویشتن دادن.

ومعنی آنکه طعام خوردن (۱) وشراب خوردن وجماع کردن مر روزهٔ ظاهر را تباه کند آنست که چون بر مستجیب (۲) عهد گیرند اورا باز دارند از تنزیل وتأویل گفتن واز جماع نفسانی کردن که حاصل کردن نطفهٔ نفسانی است که چون معهود تنزیل [و] تأویل گوید همچنان باشد که روزه دار ظاهر طعام وشراب خورد ومعنی جماع نزدیکیست بطعام وشراب خوردن از بهر آنکه از جماع صورت انسانی بحاصل آید واز طعام بقای آن صورت باشد واز شراب قوی شدن اوباشد واین هر سه حال باطن بروزه دار باطن حرامست همچنانکه آن سه حال ظاهر بروزه دار ظاهر حرامست، وروزه گشادن مثل است بربیان کردن مر حدّ اساس را، وهر که او روزه بگشاید بعمدا یکروز را دو ماه پیوسته روزه باید داشتن تأویلش آنست که هر که او آشکارا کند مریک حدّرا ازین سه (۳) حدود کفّارت او آنست که باز گردد سوی فرعین بتوبه کردن که ایشان مثل اند بر دو ماه، وخبر است از پیغمبر علیه السّلام که گفت إِذا أَقْبَلَ اللَّيْلُ مِنْ هٰهُنا وَ أَدْبَرَ النَّهار

(۱) نخ: خورد. (۲) نخ: مستجب. (۳) کذا فی نخ.

مِن هٰاهُنا فَقَدْ اَفْطَرَ الصّائم[۱] گفت چون بیاید شب[۲] از سوی مشرق روزه دارد[۳] و بر [ودر] وز از سوی مغرب [روزه دار] روزه بگشاید و تأویل این خبر آنست که شب دلیل است بر باطن و تأویل و روز دلیل است بر ظاهر و تنزیل، و بدانچه همیگوید چون شب بگذرد از سوی مشرق روزه دارید[٤] آن همیخواهد که تائید از عقل کلّ که او مشرق نور توحید است بیابید، [٥] و بدانچه همیگوید چون روز بگذرد [و] رو بسوی مغرب کَنید[٦] یعنی که چون ظاهر شریعت نا پدید شود رو سوی ثانی کنید[٦] که او مغرب است نور توحید را و بظاهر[۷ ازاجسام پدیدآرنده همی بایست و آن ثانی بوَد ۷] و روزهٔ روزه دار گشاده شود یعنی که حق آشکارا شود و از دشمنان دین هیچ ترسی نباشد مؤمنان را و هر کسی را که حق برو بوَد، و دیگر خبر است از رسول علیه السّلام که گفت: لَیْسَ مِنَ البِرِّ الصَّوم فِی السَّفَرِ همیگوید نیست از طاعت روزه داشتن اندر سفر، و تأویل این خبر آنست که چون مؤمن جوینده باشد رو انیست کزجستن و پرسیدن باز ایستد بلکه باید بجوید حقیقت را تا خدایتعالی را بظاهر و باطن طاعت داشته باشد، و دیگر خبر است از رسول علیه‌ـ

---

(۱) نخ: الصّیام. این حدیث در نهایة اللغهٔ ابن اثیر از اینقرار ضبط شده: «إذا اَقبَلَ اللّیل واَدْبَرَ النّهار فَقدْ افطَرَ الصّائم» رجوع کنید بکتاب مذکور (باب الفاء مع الطاء) و در صحیح بخاری در کتاب الصوم مکرّراً اینطور: «و اذارأیتم اللیّل اقبل من هیهنا فقد افطر الصائم و اشار باصبعه قِبَلَ المشرق» ترجمهٔ فارسی که مصنّف از این حدیث نموده است باتأویلی که بر آن ترتیب دادهٔ بواسطهٔ تصحیف نسّاخ یابواسطهٔ سهو خود مصنّف بغایت فاسد و بهیچوجه مطابق با متن عربی حدیث نیست. (۲) نخ: بشب. (۳) کذافی نخ ولعلّه: دار. (٤) کذا فی نخ: ولعلّهُ: دار. (٥) کذافی نخ؛ و لعلّهُ: بیابد. (٦) کذافی نخ، و لعلّهُ: کند. (۷-۷) کذافی نخ.

السّلام که گفت: صُوْمُوا(۱) تَصِحُّوا گفت روزه دارید تا تندرست باشید، یعنی که پیدا مکنید مرتبت اساس راسوی ظاهریان تا از آفت ایشان سلامت باشید، ونیز رسول علیه السّلام گفت: سافِرُوا تَغنَمُوا گفت سفر کنید تا غنیمت‌ها بیابید، یعنی که اندر دعوت روید وحقیقت‌را که غنیمت است بیابید(۲)، وپیغمبر علیه السّلام گفت شب قدر اندر ماه رمضان باشد و اندر آن شب همه خلایق و جانوران و درختان و گوهرها مر خدایرا سجده کنند واورا خضوع نمایند وتأویلش آنست که از فرزندان اساس کسی هست که او آشکارا شود اندر دین و این سی حدّ که یاد کردیم مرورا طاعت دارند و خداوندان ملّت های پراگنده ودین های مختلف همه بجزا رسند چنانکه گفت: لَیْلَةُ القَدْرِ خَیْرٌ مِنْ اَلفِ شَهر (۳) گفت شب قدر بهتر است از هزار ماه، یعنی لاحق قائم بر تراست از هر امام اگر چه مراتب ایشان‌را جمله بیک مرتبت گویند و پیغمبر علیه السّلام گفت بجوئید مرین شب را اندر دههٔ(۴) باز پسین اندر طاقها، ودههٔ(۴) باز پسین مثل است بر حدّ امامان و دههٔ(۴) میانگی مثل است بر حدّ اساسان ونخستین دهه مثل است بر حدّ ناطقان ازین سه حدّ که هر حدّی هفت اند که فرود از خویشتن سه حدّ بپای کرده اند تا ده باشد، و طاق ها از دههٔ باز پسین مثل است بر حدّ امامان و جفت ها مثل است برحدّ حجّتان، پس همیگوید نتوان شناخت مر قائم را مگر از جهت پنج حدّ چون اساس

(۱) نخ افزوده: حتّی . این حدیث معروفست و حتّی ندارد ، رجوع شود بنهایه اللغه ابن اثیردر ص ح خ . (۲) نخ : ها است ببینید . (۳) سوره ۹۸ آیه ۳ . (۴) نخ : ده .

وامام وباب و حجّت و داعی ، باز نموده شد از بیان روزه بر قدر کفایت مؤمن مستحق را والسّلام .

گفتار سی و چهارم

اندر حج کردن ومعنی لفظ وتأویل آن

گوئیم [۱] بتوفیق خدایتعالی که حج کردن قصد کردن است بسوی چیزی بربصیرت نه برگزاف ، و بیت الحرام آن مسجد است که نماز کنندگان روی سوی او کنند بوقت نماز گزاردن [۲] ، و نماز کنندگان بر دو گونه اند یکی آنانند که نزدیک خانه اند وروسوی آن خانه کنند که نماز از چهار سوی او همی کنند یا آنانند که از آن خانه دورند وروسوی محراب همی کنند ومرآن را بدان خانه راست کرده‌اند ، ونماز روانیست مگرکه بزیارت کردن آن ودیدن مرآن‌را که رو سوی مسجد الحرام دارد ، وحجّ کردن چیز دیگر نیست مگر زیارت آن خانه ودیدن مرآنرا ، پس بدین روی که گفتیم میان نماز وحجّ پیوستگی است ونماز کننده را نماز رواست اگر خانه را بیند یا نبیند وحج کردن روا نباشد تا خانهٔ کعبه را نبیند ، واندر خبر آمده‌است که خانهٔ کعبه برابر [است] با بیت‌المعمور که بآسمانست وگرد خانهٔ کعبه فرزندان آدم طواف کنند وگرد بیت المعمور فرشتگان طواف کنند ، وحج فریضه است بر هر که طواف [۳] کند وراه یابدسوی آن خانه بهر روی‌که باشدچه اززاد وراحله و توانائی برجسد وجز آن ، مرآن را خانهٔ خدا گفتند و خدای تعالی گفت مسجدها مراست ولیکن مسجدهامرخدایراست

(۱) نخ : گویم . (۲) نخ : گذاردن . (۳) کذا فی نخ .

برسبیل ملکست[1] وخانهٔ کعبه‌را اختصاص بدانچه خانهٔ اوست ایزد تعالی وحده، وتأویل این ظاهرها که گفته شد اینست[2] که نماز پیوستن است بخانهٔ کعبه و پیوند حاصل نشود مؤمن را جز بامام یا کسی که سوی امام خواند بفرمان او و امام همی مسجد الحرام است وداعی محراب آن است و محراب روی بمسجد الحرام دارد و داعی روی به امام دارد وفایده از امام همی پذیرد برمثال محراب که روی سوی کعبه دارد، ومستجیبان[3] از داعی همی فایده پذیرند[4] بدانچه داعی از امام فایده پذیرد برمثال نماز کنندگان که روی بمحراب دارند ومحراب روی بکعبه دارد، وهر که بکعبه بیفتد روی بمحراب کردن اورا نشاید وهمچنین هر که بمرتبتی رسید که امام مرورا علم شنواند اطاعت حجّتان و داعیان ازو بیفتاد، وکعبه برابر است با بیت المعمور که برآسمانست تأویل آنست که آسمان مرتبت امام است که همه نفوس خلق زیر اوست چنانکه همه اجسام زیر آسمانست وبیت المعمور خانهٔ آبادان ابد باشد و آن خانهٔ امام است [که] ودیعت خدای اندروست چنانکه مال مردمان اندر خانه‌ها باشد وآن مال علم حقیقت است که اندرو مستور است، وراه یافتن بسوی کعبه بزاد است وراحله وتأویل زاد علم وتأویل راحله حجّت است وداعی، ومنزلهای راه مکه دلیل است برمنازل علمی که مؤمن بهر یکی از آن قیام کند اندر عمل کردن وآموختن علم، ورفتن حاجی از منزلها دلیل است بر دست باز داشتن مستجیب[5] مرمذهب مخالفان را تا آنکه بطریق حق رسد و آن امام زمان است که او خانهٔ علم خداست، وچون حاجی بمیقات رسد احرام گیرد ومیقات

(۱) کذا فی نخ : ظ ، ملکت .   (۲) نخ : شده است .   (۳) مستجبان .
(٤) نخ : پذیرد .   (۵) نخ : مستجب .

چهار است مر حاجی را و آن دلیل است بر چهار حجّت که ایشان هرگز از حضرت امام جدا نباشند و علم از امام گیرند و بخلق رسانند و هر کسی بدان درجه نرسد کز امام سخنی (۱) تواند پذیرفتن مگر بمیانجی یکی از آن چهار حجّت همچنانکه هر که بکعبه خواهد رسیدن یک میقاتش باید گذشتن، و احرام (۲) گرفتن آنست که جامه های دوخته فراپیچد و سر برهنه کند و بزن نزدیکی نکند و آن دلیل است بر آنکه چون مؤمن بامام رسد باید که مر کسی را سخن نگوید که آن دلیل مجامعت است و سر برهنه کند [و جامه های دوخته فراپیچد و آن دلیل است بر آنکه پوشیده ندارد] اعتقاد خود را از حجّت پیش از آنکه نزد امام رسد تا از و چیزی پوشیده نماند هم چنانکه محرم جامه های بیرون کند از آنچه کالبد مثالست مر نفس را و صورتها و شکل های کالبد مثل است مر اعتقادهای نفس را و کالبدها زیر جامه پوشیده باشد چون جامه فرا (۳) نپیچی تن را بتوان دیدن، و عورت را باید که بپوشد و آن دلیل است بر پوشیده کردن آنچه کرده بوده است اندر حال ورزیدن ظاهر و ابتدای باطن از کارهای نادانسته، و محرم آب بر خویشتن فروریزد یعنی که علم بیان را بپذیرد و جان خویش را بدان بشوید، پس دو رکعت نماز کند و آن مثل است بر اقرار مؤمن بحدّ امام و حجّت، پس لبّیک زند مر آن را تلبیه گویند یعنی که اجابت کند مر دلیل خویش را بدانچه مر و را سوی امام خواند، و بر محرم حرام شود صید کردن و کشتن چیزی و جماع کردن و درخت بریدن و ناخن برداشتن و خویشتن خاریدن و شپش کشتن و تأویلش آنست که هر آنکس که بامام رسد حرام شود عهد گرفتن و بیان گفتن و کسر کردن و از خویشان بیزاری جستن و با کسی داوری

(۱) نخ: سختی. (۲) نخ افزوده: باید. (۳) نخ: را.

کردن برای ولیّ خویش و مر کسی را قهر کردن بمناظره ، وگرد مکّه بیست وچهار میل است وآن دلیل است بر دوازده حجّت روز و بر دوازده حجّت شب ، واندر شدن بمسجد از دری بی تشبیه(۱) مثل است بر مقرّ آمدن مؤمن که نتوان باامام رسیدن مگر از راه اطاعت لاحق ، وآمدن سوی حجر الأسود مثل است براقرار مؤمن برحدّ اساس ، وسه رکن خانه پوشیده است وحجر الأسود نه پوشیده است دلیل است برآنکه اساس بیان کننده است ازسه اصل که او چهارم برج ایشانست(۲) و طواف کردن بگرد خانه هفت بار دلیل براقرار مؤمن است بحدّ هفت امام ، وچون همی گرد خانه بگردد همه خانه را ببیند چهار رکن وآن مثل است بردیدن مؤمن مرچهار حجّت را تابدان بشناخت امام رسد ، آنکه دو رکعت نماز بکند پس مقام ابراهیم وآن دلیل است براقرار مؤمن پیش امام بحدّ اصلین ، آنکه بصفا رود روسوی کعبه کند ودعا کند پس صفا مثل برلاحق است وروی مثل برحدّ اساس است و کعبه [مثل] برحد ناطق است ، آنکه از آنجا بمروه رود وبایستد روی بسوی کعبه وباز بصفا باز شود همچنین هفت بار بگردد از صفا بمروه واز مروه بصفا وآن دلیل است برگشتن مؤمن میان لاحقان ومقرّ بودن بمیانجی ایشان بحدّ امامان هفت گانه ، ودویدن اندر میان دو میل صفا ومروه نشان است برجهد کردن مؤمن بگشاده کردن خویش اندر حدّ فرعین ، آنکه سر بپوشد وآن دلیل است برآنکه چون مؤمن بگزارد(۳) آنچه بروست پیدا کند مرورا خداوند زمان حدّ خویشتن وبفرمایدش حدّ اورا پنهان داشتن از ناسزاواران ، آنکه از احرام بیرون آید وحلال شود مرورا [آنچه حرام شده بود] ازکارها یعنی که چون مؤمن

(۱) کذا فی نخ . (۲) نخ : اشانست . (۳) نخ : بگذارد .

بگزارد(۱) آنچه برو واجب باشد مرورا فرمان دهد بدعوت کردن سوی فرعین ، آنگه بدان جامه بازشود که خود داشته بود یعنی فرمان دهندش که همان ظاهر و باطن را که نگاه داشته بود نگاه دارد، وآنگاه قربان کند و از آن بخورد و بدرویشان دهد یعنی جهد کند تا مخالفانرا قهر کند وسوی حقیقت خویش آردش تا مرورا خورده باشد و آن خوردن نفسانی باشد مرورا ودیگر مستجیبان(۲) را بهره‌مند کند بدانچه اعتقاد این مخالف [را] همچون اعتقاد خویش گرداند و ایشان(۳) نیزازو خورده باشند بخوردن نفسانی ، باز گفته شد از واجب حج کردن و معنی لفظ او وشرط آن یک بیک بجود خدایتعالی .

گفتار سی و پنجم

اندر وجوب(۴) جهاد کردن و بیان آن

گوئیم(۵) که چون جسد مردم ازینعالم بود و نفس مردم از عالم عقلانی بود محسوسات مر نفس حسّی را سوی این عالم خواند ومعقولات مر نفس ناطقه را سوی آن عالم خواند و مردم اندر میان این دو خواننده بسه قسمت شدند گروهی از پس خواهش های حسّی رفتند و مر نفس شهوانی را اجابت کردند، وگروهی از پس [معقولات] مر خوانندهٔ عقل ونفس را اجابت کردند بفرمان خداوندان شریعت ها برفتند، وگروهی اندرین دو میان بماندند وبدیها به‌نیکی‌ها بهم بیامیختند، وچون حال خوانندگان این بود که یاد کردیم

(۱) نخ : بگذارد. (۲) مستجبان. (۳) نخ افزوده : را. (۴) نخ : واجب. در بسیاری از جا ها کلمهٔ واجب در این کتاب بمعنی وجوب استعمال شده است. (۵) نخ : گویم.

اکنون گوئیم [۱] واجب آمد بر مردم بکوشش کردن اندر یاری نمودن و [پذیرفتن] حالها و فرمان های نفسهای روحانی را تا مر نفس شهوانی را فرو کشند بفرو خوردن خشم و گردن دادن مر خداوندان شریعت را بدانچه گویند و فرمایند از نصایح دین و دنیا، پس از مردم گروهی آن بودند که همگی روی خویش سوی هوای شهوانی نهادند و شروط شریعت ها [را] کار نبستند و بناشایستها کار کردند تا خردمندان و دینداران [را] از آن واجب شد کوتاه کردن دست‌های آن مفسدان از آنچه همی کردند از ناشایستها، و خدایتعالی بفرمود مر رسول را جهاد کردن چنانکه گفت قوله تعالی: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ [۲] گفت ای پیغمبر جهاد کن با کافران و منافقان و دل سطبر کن بر ایشان، و فرمان او جهاد مر امام راست و روا نباشد جهاد جز با او و اگر او جهاد کند یا نکند و جزیت ستاند کسی را با او حرفی نیست، و چون مردم از دو چیز بودند که یاد کردیم یکی جسم و دیگر نفس جهاد نیز بدو قسم آمد جهاد جسمانی از بهر پذیرفتن جسد دین را که از شریعت است و آن خبر است که رسول صلی الله علیه و آله گفت: أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا [۳] لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ گفت فرموده شده‌ام بجنگ کردن با مردمان تا بگویند لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ از بهر آنکه جسد مجبور است و مر ورا استحالت و زوالست و خداوند جهاد [۴] جسد دین ناطق است و هر امامی که بجای پیغمبر ایستد خدیوند [۵] جهاد است، و جهاد دیگر از بهر پذیرفتن

(۱) نخ: گویم. (۲) سوره ۹ آیه ۷۴. (۳) نخ افزوده: آن.
(۴) نخ: جهان. (۵) بجای خداوند.

جان دین را که تأویل است و آن جهاد روحانی است و آن باختیار است نه بجبر چنانکه خدایتعالی گفت : لَا إِکْرَاهَ فِی الدِّین[۱] از بهر آنکه روح مختار است و اورا استحالت و زوال نیست، [۲] و جهاد نیز بر دو قسم است [۲] وچون خداوند[۳] جهاد نفس دین اساس است هر حجّتی که او مر امام را بداند بدان منزلت باشد که اساس مر ناطق را و خداوند جهاد نفسانی اساس باشد، و خبر است از رسول علیه السلام که گفت: اَفْضَلُ الجِهَادِ مُجَاهَدَةُ النَّفْسِ گفت بهترین جهاد آن است که با نفس کرده شود، و دلیل برانکه اساس خداوند جهاد نفسانی بود هم رسول علیه السّلام میفرماید که : خَیرُ کُمْ[۴] بَیْنَکُم من یُقَاتلکم علی تأویل القُران کما قاتَلْتکم علی تنزیله[۵] گفت اندر میان شما بهتر از شما کسی هست که با شما جنگ کند از بهر تأویل شریعت چنانکه من کارزار کردم از بهر تنزیل، و اورا از پس جهاد کتاب[۶] کردن اندر دین واجب آمد با [ا]ین دو گروه از کافران و منافقان، [و] همچنانکه نفس شریف تر از جسم است و او اصل است و جسم فرع است جهاد نفسانی اصل جهاد جسمانی است و شریف تر است از جهاد جسمانی، و نخست باید که از راه دین بر کافران عرضه کند و ایشان را سوی کلمهٔ اخلاص خواند و اگر نشنوند آنگه بجهاد جسمانی بیرون باید آمدن، و هم چنانکه اندر حرب جسمانی فریب و مکر شرط است نیز اندر

---

(۱) سوره ۲ آیه ۲۵۷ . (۲-۲) کذافی نخ : مکرّر و بیمحل . (۳) نخ : خدیوند . (٤) نخ : فیکم . (۵) این حدیث با اندک اختلافی در بعضی کتب حدیث مذکور است هکذا : قال رسول الله « ان منکم من یقاتل بعدی علی التأویل کما قاتلت علی التنزیل فسئل النبی من هو فقال خاصف النعل یعنی امیر المؤمنین » . (٦) کذافی نخ .

جهاد نفسانی مکر و فریب شرطست چنانکه رسول علیه السّلام میفرماید : الحربُ خُدْعَةٌ [۱] مکر و فریب اندر جهاد نفسانی آنست کـه نخست از اعتقاد ظاهر بدو رسی تا چیست و کدام سخن است که دل او بیشتر بر آن آرامد و بدان سبب مر ورا سوی خویش توانی کشیدن و از آن راه باید کـه با او اندر آئی چنانکه او نداند که تو بر آن طریق نیستی و او بر آنست تا مر ورا بحق فراز توان آوردن ، آنگه چون فریفته شد و برو سخن گشاده آمد روا نباشد که کار فریب بکار دارد بلکه راست همی باید گفت وحق را بدو همی باید نمودن براندازهٔ او ، وخدایتعالی گفت قوله تعالی : [۲] إِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقابِ حَتَّى إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الوَثاقَ فَإِمّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمّا فِداءً حَتَّى تَضَعَ الحَرْبُ أَوْزارَها [۳] همیگوید ای آنها که بگرویدید چون بدیدید [۴] مر آنها را [که] کافر شدند بر شماباد بگردن زدن ایشان را تا چون چنان گردند که بیفتند و نتوانند رفتن یا خواسته بدهند یا مکافات از [آن] پس بندها استوار کنید [۵] تا آنکه اوزارهای خویشتن بنهند یعنی سلاحها [۶] که کار زار بآن کنند بیفگنند ، و این آیت بظاهر معنی ندهد از بهر آنکه چون کسی را گردن زده شد بند و پیمان [۷] نتواند پذیرفتن ، ومعنی این آیت آنست بتأویل که گردن جسدانی راه گذر حواس مر دمست و همه قوّت های دیدن و شنودن و بوئیدن و چشیدن

---

(۱) نخ : جزعه . (۲) نخ افروده : یا ایها الذین آمنوا ، واصل آیهٔ شریفه آنرا ندارد . (۳) سوره ۴۷ آیه ٤ . (٤) نخ : بدید . (٥) کذا فی نخ : در ترجمه ترتیب جمل اصل آیه رعایت نشده است . (٦) نخ : صلاحها . (۷) در آیه ذکر پیمان نیست گویا وثاق را بمعنی مجازی گرفته است .

و سودن از راه گردن بجسد پیوسته است نبینی که چون گردن زده شود همه قوّتها نا چیز شود و طعام و شراب از راه گردن بجسد رسد و زندگی جسد از راه گردن است پس همچنین هر کسی که کسی را امام گیرد و بر سیرت او رود (۱) پیوستن او بدان امام و گرفتن سیرت او مر نفس آنکس را بجای گردن بوَد و آن امام مر نفس اورا بمنزلت سر باشد، و هر چه مر جسد را اندر محسوس هست همچنان مر نفس را اندر معقول هست، وچون حجّت و داعی مر ظاهری را سخن باززند آن ظاهری همی کوشد اندر جزیره که بدان مر سخن اورا ردّ کند و همی گوید سخن از امام خویش که بدان طریق خویش را درست کند پس نخست بر داعی آن واجب است که مر آن ظاهری را پیدا کند که امام تو باطل است و اعتقاد اورا اندر حقوق‌مندی امام او بریده کند آنکه برو رد کند از سخن اعتقادها که او از امام خویش گرفته بود تا اصل و فرع اعتقادش نا چیز شود، پس باطل کردن داعی از امام ظاهر سوی آن ظاهری گردن زدن نفسانی او باشد پس از آن ردّ حجّت های اورا بحجّتهای حق بر جای ماندن باشد مر ظاهر یرا، ولفظ إِذا أَثْخَنْتُمُوهم را معنی آنست که چون این کرده باشید که گفتیم و ظاهری بر جای بماند که حجّت ندارد اگر که خود حجّت از امام جدا افتاده باشد خود عهد میثاق برو بندد و سخن برو بگشاید و آن سخن گشادن بر دو گونه باشد یا داعی نا پرسیده بگوید مر ورا چیزی و آن آنست که خدایتعالی بلفظ عرب مر آنرا میگوید قوله تعالی فَإِمَّا مَنًّا یاآن باشد که داعی مر مسئول معهود را جواب گوید وآن(۲) آنست که خدایتعالی مر آنرا

(۱) نخ افزوده : و. (۲) نخ : یا، بجای «و آن».

همیگوید قوله تعالی وَ إِمَّا فِداءً (1) پس مَنّ دادن نا خواسته باشد وفداءً عوض چیزی دیگر باشد که داده شود ، میان داعی ومعهود این دو حال همی باشد از بهر آنکه چون معهود بر آموختن حریص باشد داعی سخن برو نا پرسیده منّت نهد و بگویدش [او] چون از آن حریصی نیفتد که سخن از او بریده کند بلکه از آن همی پرسد او جواب همی گوید ، وتا حرب نفسانی میان داعی و مستجیب (2) بپایست این دو حال همی باشد چون معهود را شبهت زایل شد حرب از میان بر خاسته باشد [و] ایشان مر سلاحهای (3) خویش را بنهند آنگه از آن پس هم امنیّت داشته باشند در سخن گشادن و در راحت افزودن ، و خدایتعالی همی گوید قوله تعالی : وَكُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَومَ القِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً (4) وتفسیر این آیت آنست که میگوید هر آدمی را وَبال او اندر گردن او کردیم وبیرون آریم مرورا اندر روز قیامت نامهٔ که همه بینندش باز کرده ، ومفسرّان از معنی آیت بیرون نتوانستند شدن وبیچاره گشتند و بیکدیگر حواله کردند و تأویل این آیت آنست که گفتیم که پرورش جسم از راه گردن است مر همه خلق راو جانوران را پس آنچه پرورش نفس بدو باشد آن گردن او باشد وعنق گردن باشد و گردن بسر پیوسته باشد وبدانچه همی گوید هر آدمی را وبال او در گردن او کردیم آن همی خواهد که وبال مردم آنست که مردم بودنی ها را ازو چشم دارند که باشد وزود آید وتأویل این وبال کار کردن مردم است که مردم بدان ثواب خویش چشم

(1) نخ : فإمّا منّاً . (2) نخ : مستجب . (3) نخ : صلاحهای . (4) سوره ۱۷ آیه ۱۴ .

دارند که آن کار بکنند و بدان پیوستگی کنند بامام خویش و آن پیوستگی گردن نفسانی او باشد پس کارش کان و بال اوست اندر گردن اوست که خویش را پیوسته کند بامام حق یا باطل، پس گوئیم [۱] که چیزهای محسوس را بحواس توان دیدن و یافتن و گردن جسمانی رهگذر قوّتهای حواس است سوی دل وچون مردم را [ه] بر حقیقت اویابند دلیل باشد بر درستی جسد خویش و راهگذار حواس او، و هم چنین مردم معقولات را از راه گردن نفسانی یابد و آن پیوند نفس او باشد با نفس امام او تا قوّت امام او با قوّت اورسد ومعقولات بداند اگر امام او راست و داناست آنچه بدورسد از معقولات بی شبهت باشد واگر کج ونادان ودروغ زن باشد صورتهاش واژگون افتد چنانکه [اگر] دماغ فاسد باشد خطاها مر دل را همه صواب نماید، پس گوئیم [۱] بدین شرح که بکردیم درست شد که آن امام [که] نمایندهٔ راهست مر قوم خویش را اگر حق است یا باطل بمنزلت گردن است مر ایشانرا ونیکبختی قوم اندر امام بسته است از بهر آنکه قوم آن کنند که امام نشان دهد و اگر گردن درست باشد همه تن تندرست باشد وکارهاش درست آید واگر گردن کج ونا درست باشد همه تن بکجی آن کج ونا درست باشد.

باز گردیم بشرح جهاد و گوئیم [۱] چون جهاد بر دوگونه بود یکی جسدانی و دیگر نفسانی واجب است بر هر مؤمنی که حرب کند باکافران بشمشیر وخون ایشان بریزد و مر جسدهای ایشان را ویران کند از بهر آنکه ایشان مر جسد دین را که آن ظاهر شریعت و کتاب بود نپذیرفتند، وخون نیز بر دو قسم است یکی خون طبیعی و دیگر خون روحانی خون طبیعی آن است که اندر رگهای حیوانست روان

(۱) نخ: گویم.

شده وخون روحانی شکّ ها وشبهت هاست همی رود اندر رگهای باطن ازراه فکرت و وهم وذکر، پس خدایتعالی بفرمود پیغمبر خویش را جهاد کردن با کافران وریختن از ایشان خون جسدانی را از آن پس که مر ورا منکر شدند و ظاهر شریعت را که آن جسد دین بود نپذیرفتند واین جهاد بشمشیر جسمانی بود بآهن جسمانی، وهم چنین بفرمود مر مؤمنانرا تا بریزند خون روحانی را بآهن روحانی و بهر سلاحی[1] که باشد [که] اورا از آهن روحانی کنند از نفس های منافقان همچنانکه بشاید ریختن خون جسدانی را از جسد های کافران بهر سلاحی که باشد از آهن جسمانی، و چون خون کافری بریزی جسدش بیارامد از جنبش طبیعی هم چنین هر گاهیکه خون روحانی را از منافقان بریزی بیرون شود شکّ وشبهت که اندر دل او بود [و] آن مخالف از خلاف ومنازعت بیارامد، [و] همچنانکه ریختن خون جسمانی بآهن طبیعی بود کز کوههای جسمانی بیرون آرند ریختن خون روحانی بآهن روحانیست کز کوههای روحانی بیرون آید، وکوه روحانی حجّت است وآهن روحانی مثل است بر امام حق که با او خون ریختن حلال است از چیزیکه اورا بسمل کنی، وخدایتعالی حرام کرد بر مسلمانان گریختن از پیش کافران چنانکه گفت قوله تعالی: یا ایّها الّذینَ آمَنو إذا لَقیتُمُ الّذین کَفَرُوا زَحْفاً فَلا تُوَلّوهُمُ الادبار وَمَن یُوَلّهِم یومئذٍ دُبُرَه الّا مُتَحرّفاً لِقتالٍ او مُتَحیّزاً إلی فِئَةٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللّهِ ومأویهُ جَهَنَّمُ وبِئْسَ الْمَصیرُ[2] گفت ای گرویدگان

(۱) نخ: صلاحی. (۲) سوره ۸ آیه ۱۶ - ۱۵.

چون دیدید کافران را بجنگ آمده پس پشت بدیشان مدهید وهر که پشت بدیشان کند آنروز مگر که بگردد تا جنگ کند چنانکه از چپ باراست شود واز راست بچپ و اگر[۱] بسوی گروه خویش تابد تا باز آید آنکس بخشم خدای اندر آویزد[۲] [و] جای او دوزخ است ، پس همچنین واجب است از راست بچپ وازچپ براست [شدن] بر مؤمنان چون خواهند که جنگ نفسانی کنند بامنافقان وکار بر ایشان سخت شود که سلاحهای[۳] روحانی برگیرند تا نترسند از منافقان دَوْر ومقرّ نیایند برحقوقندی مرمنافقانرا که آن از مؤمنان گریختن است وپشت گردانیدن باشد که ظاهر ایشانرا قوّت کند، وبدین سبب بودکه رسول علیه السّلام هرکسی را اندرحرب باهمگوشهٔ خویش فرمود بیرون آمدشدن وجهاد کردن ، اما تأویل آنکه فرمود چون کارزار کنید برروبهای یکدیگر زنید آنست که منکر مشوید[٤] مرظاهر راکه او رویست مرتأویل را وبراندامهای دیگر فرمود زدن یعنی که ظاهر را دست باز مدارید وتباه مکنیدش وحجّت مرمنافقانرا ازآفرینش کالبدها آرید، اما نهی کرد رسول علیه السّلام از کشتن کودکان وفرمود[٥] بگذاشتن ایشانرا و بفرمود کشتن پیران احبار ورهبان اندر حرب معنیش آنست که مثل کودکان خرد[٦] بدان کسانست که مرایشان را عقل نیست و اندر نتوانند یافتن علم وحقیقت را ، و مثل پیران برآنست که اعتقاد[۷] ایشان استوار شده باشد و از آن نگردند ومثل احبار ورهبان برعلمای ظاهر است که ازراه خویش نگردند ازبهر دوستی ریاست

---

(۱) استعمال « اگر » بمعنی « یا » ؛ واین استعمال در کلام قدما مانند فردوسی و غیره مشهور است . (۲) نخ : افزوده : آنکس . (۳) نخ : صلاحهای . (٤) نخ : شوید . (٥) نخ : فرو . (٦) نخ : خورد . (۷) نخ افزوده : بر آنست و .

دنیا پس رسول علیه السّلام بفرمود مرایشانرا عهد گرفتن و مفاتحت کردن که متابع شوند، همچنانکه (۱) کودک خرد (۲) را نباید کشتن وبباید بردن دلیل بر آنست که مستجیب (۳) را علم بباید آموختن و دستور نباید دادن بدعوت کردن، وجهاد بیفرمان امام روانیست دلیل برآن است که دعوت روانیست اندر جزیرهٔ مگراز آن پس که امام حجّت بپای کند اندر [آن] جزیره، وهمچنانکه مبارز اندر حرب جسمانی یکتن باشد مبارز اندر مناظره که حرب روحانی است حجّت است که اندر جزیره باشد، واندر حرب ظاهر مقدّمه است وقلب ومیمنه ومیسره وساقه، اندر حرب روحانی همچنین است، خداوند حرب ناطق است که او پیدا کرد مراتب حدودرا، ومقدّمه اساس است که او بر پیش صف است مرحدود جسمانی را پس از ناطق، وقلب امام است که او دل لشکر مؤمنانست ومعدن آرامش تأییداست، ومیمنه حجّت است که مؤمنان از عذاب خداوند بیمن برکت او رهایش یابند، ومیسره داعی است که داعی مؤمنان را از دشواری تنزیل بآسانی تأویل رساند، وساقه مأذونست که همی خواند مرخلق را سوی رحمت خدای، ورسول صلّی الله علیه وآله وسلّم گفت: اَلخَيلُ مَعقُودٌ فی نَواصِيهَا الخَيرُ إِلى يَوْمِ الْقِيامة (٤) گفت اسب را نیکی بسته است اندر موی پیشانی تا بقیامت تأویلش آنست که دعوت گسسته نشود از حجّتان وموی پیشانی حجّتان داعیان اند تاهنگام آشکارا شدن قائم قیامت علیه افضل التحیّة والسّلام، این است بیان جهاد که یاد کردیم بجود خدا یتعالی والسّلام.

---

(۱) کذافی نخ. وشاید «همچنانکه» زیادی است. (۲) نخ: خورد.
(۳) نخ مستجب. (٤) حدیث مشهور است و در فروع کافی و صحیح بخاری هردو در کتاب الجهاد مکرّراً مسطور است.

گفتار سی و ششم

اندر واجب اطاعت امام زمان و بیان آن

گوئیم [۱] بتوفیق خدایتعالی که مردم گوهریست لطیف برساخته برگوهر کثیف ومرکب است از دو عالم محسوس و معقول، یکی جسم مردم که دیدنی وشنودنیست و دیگر نفس مردم که دیدنی و شنودنی نیست، و جسم مردم که دیدنی وشنودنی است همی ساخته نشود مگر بمیانجی دو همجنس که اوسوّم ایشان است که آن پدر ومادر اوست پس لازم [آید] که آن گوهر لطیف که با این گوهر کثیف جفت است اندرین کالبد آراسته وساخته نشود مگر بدو همجنسی که او سوّم ایشان است، چون جسم را تمامی اندر آن بود که بخورشهای [۲] این جهانی برسد از لذّات جسمانی بمیانجی پدر ومادر گفتیم که تمامی نفس نیز اندر آن باشد که او بلذّات عالم روحانی برسد بمیانجی پدرو مادر نفسانی، پس بحکم ضرورت اثبات شد مر نفس مردم را از پدری ومادری همچنانکه جسم مردم را از پدر ومادر چاره نیست، وچون پدر جسمانی مردم فایده دهنده بود ومادرش فایده پذیرنده بود گفتیم که پدر روحانی نیز فایده دهنده باشد ومادر نفسانی فایده پذیرنده باشد، پس گفتیم [۳] که آن پدر دینی که او مر نفس مؤمن را بمحلّ پدر است رسولست صلی الله علیه وآله وسلّم و آن مادر دینی که او مر نفس مؤمن را بمحلّ مادراست وصیّ اوست، وتنزیل ناطق مر صورت نفسانی مؤمن را بمرتبهٔ نطفهٔ پدر است وتأویل وصیّ مر آنصورت نفسانی را بمرتبت نطفهٔ مادر است وبفراز

(۱) نخ: گویم. (۲) کذافی نخ. (۳) ظ. گوئیم.

آمدن هردو نطفهٔ روحانی صورتی پدید آید آراسته مر عالم روحانی را همچنانکه بفراز آمدن دو نطفهٔ جسمانی بر آراسته صورتی پدید آید مر عالم جسمانی را، وگواهی دهد بر درستی اینحال گفتار رسول علیه السّلام که گفت: اَنَا وَ اَنْتَ یا علیّ اَبو و اُمّ المؤمنین[۱] گفت یا علی من وتو پدر و مادر مؤمنانیم، واستوار کردمر این خبر را قول خدایتعالی که گفت: اَلنَّبِیُّ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَاَزْواجُهُ اُمَّهاتُهُمْ[۲] گفت پیغمبر سزاوارتر است بگرویدگان از نفسهای ایشان بدیشان و زنان او مادران ایشانند، وچون زنان پیغمبران مادر مؤمنان باشند پیغمبر پدر ایشان باشد چنانکه رسول علیه السّلام گفت: الارْض اُمُّکُم وهی بِکُم بَرَّةٌ[۳] یعنی زمین مادر شماست و او بشما نیکو کردار است، پس بحکم این حدیث درست شد که رسول آسمانست و او پدر است مؤمنان را از بهر آنکه زنان پیغمبر را خدایتعالی مادر مؤمنان گفت، و پیغمبر گفت مادر شما زمین است پس درست شد که رسول آسمان است و پدر است وزنان او مثل بزمین اند و مادر مؤمنانند از نیکوئی که باشند ونیکوئی جز از خردمندان نیاید واگر بیاید[٤] مر آنرا نیکو نگویند، و آسمان مر زمین را مایه دهنده باشد بباران و تابش ستارگان و زمین مر آنرا بپذیرد و برساند بگوهرهای کانی وچیزهای

---

(۱) این حدیث اینطور که در متن است از حیث عبارت بسیار رکیک و از اسلوب عرب بکلّی دور و نحواً غلط یا ضعیف است (چه اضافهٔ دو مضاف بیک مضاف الیه یا هیچ جایز نیست یا مختص بضرورت شعر است مثل «بَیْنَ ذِراعَی و جَبْهَةِ الأسَدِ»). ومشهور نزد شیعه متن این حدیث اینطور است: «انا و علیّ ابوا هذه الأمّة». (۲) سورهٔ ۳۳ آیه ٦. (۳) این حدیث با اندک اختلاف در نهایهٔ ابن اثیر و لسان العرب در مادّهٔ برر مذکور است. (٤) نخ: نیاید.

رستنی وانواع حیوانات، و خدایتعالی همیگوید قوله تعالی: وَتَرَی الاَرْضَ هامِدَةً فَاذا اَنْزَلْنا عَلَیها الماءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَاَنْبَتَتْ مِنْ کُلِّ زوجٍ بَهیجٍ (۱) گفت ببینید (۲) زمین مرده را پس چون فرو فرستادیم برو مرآبرا بجنبید وبیفزود وبرویانید از [هر] جفت نیکو، وتأویل این آیت آنست که تأویل را پایداری وهستی تنزیل است وناطق را محلّ آسمان است چنانکه بیان نمودیم، پس تنزیل بمحلّ باران باشد وچون وصیّ را منزلت زمین است تأویل [را] منزلت آن چیزها باشد که بمادّت آسمانی پدید آید و ناطق تدبیرگر جملگی عالم دین است و مرگ بدو باز بسته نیست بلکه بدو زندگی باز بسته است، وهمی گوید ایزد تعالی وَاَنْزَلنا مِنَ السماءِ مَاءً طَهوراً (۳) [لِنُحْیِیَ بِهِ بَلْدَةً مَیْتاً] یعنی که چون آبرا فرو فرستادیم زمین مرده زنده شد، پس گوئیم (٤) که تنزیل بر مثال جسد است و تأویل بر مثال روح است مرورا، ومرگ جسد را بجدا شدن روح باشد از جسد و ظاهر شریعت هم برمثال کالبدهاست بخودی خویش، وتأویل برمثال روح است بخودی خویش، ومر زمین را منزلت تأویل است چنانکه گفتیم وآسمان رامنزلت تنزیل است، بدین سبب بود که مرگ را بر زمین باز خواند و [زندگی را] باسمان باز خواند، وچون درست شد که زایشهای عالم جسمانی را از زمین وآسمان چاره نیست لازم آید که پدر ومادر نفسانی اندر هر زمانی یافته باشد مر مؤمنانرا پس باید که پدر ومادر نفسانی خویش را بشناسند تا بی نصیب نمانند ورسول علیه

(۱) سوره ۲۲ آیه ٥ . (۲) نخ: بوبینید . (۳) سوره ۲٥ آیه ٥٠ .
(٤) نخ: گویم .

السّلام گفت: مَنْ ماتَ وَلَمْ یَعْرِف إمامَ زمانِه ماتَ مِیتَةً جاهِلِیَةً والجاهِل فی النّار ، گفت هر که بمیرد وامام زمان خودرا نشناسد مرگ او مرگ جاهلان باشد و اندر مرگ [جاهلان] کسی بمیرد که او را پیغمبر نباشد وآنکس اندر آتش باشد، پس هر که امام را بشناخت برو واجب شود اطاعت امام اگر بحضرت امام باشد و اگر بحضرت امام نباشد برو واجب شود اطاعت آنکس که امام اورا بپای کرده باشد بدان جزیره که اوست، وهیچ گروهی نیست از کیش‌ها ومذاهب مختلف که ایشان منکرباشند امامی را مگر معطّلان ودهریان که ایشان خود علم ندارند و علم را منکرند وگویند علم خود نیست، البته هیچ مذهبی نیست که اندرو داناتر ونادان‌تر نیست و دانایان مرنادانانرا امامند مگرآنست که گروهی دعوی کنند که امام حقّ آنست که ماتابع اوئیم، پس همه خلق اندر نام امامت مختلفند و اندر معنی امامت معتقدند پس واجب است برمؤمن بشناختن امام زمان خویش را تا لازم آید اطاعت داشتن مر امام را، پس بنگریم تا امام مردین را باید یامر دنیارا یاهر دو را.

گوئیم (۱) اگر امام مر دنیا را بایستی بی‌دین پس دین بیکار بودی وبی سالار وخدایتعالی بزرگتر [از] آنست که چیزی را بیکار کند خاصه مردین راکه او شریفتر از همه چیزهاست، واگر امام مردین را بایستی بی دنیا سیاست دنیا باطل بودی ومحال بودی که ایزد تعالی مر امام را بر شریفتر چیزی مهتر کردی و خسیس‌تر چیزی از او باز داشتی، پس دانسته شد که امام هم دین را

(۱) نخ : گویم.

بایستی و هم دنیارا واجب است، پس بنگریستیم اندر جزای[۱] کار امام که از بهر آیات محکمه را می بایستی یا از بهر آیات متشابه را و محکم خود بی نیاز است از آنکه داشت[۲] و گسترده است و امام از بهر آیات متشابه را بایست از بهر آنکه علم متشابه را کسی اندر یافت نتوانست باستدلال مگر خداوند تأویل، ونیافتیم اندر امت کسی را که او دعوت کننده باشد بگشادن آیات متشابه را مگر گروهی از اهل بیت رسول پس آهنگ بدیشان کردیم و نزدیک ایشان بیافتیم علم متشابه قرآنرا و شریعت را و بدانستیم که ایشانند خداوندان امر خدایتعالی و اطاعت ایشان برما واجب است کردن براین آیت قوله تعالی: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اطيعوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وأُولی الامرِ مِنْكُم[۳] یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید اطاعت دارید خدایراو رسول را واطاعت خداوندان فرمان دارید که ازو در میان شما اند، پس گوئیم[٤] که اورا هفت چیز بباید تا امامت اورا باشد، نخست اشارت بسپردن امام گذشته که اورا بامامت نصب کند، ودیگر نسبت شریف باید که از اهل بیت رسول باشد تا او از دعای ابراهیم بهره مند باشد، وسه دیگر علم دین بایدش که بدان بلند شود درخت امامت، وچهارم باید که پرهیزگار باشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: إِنَّ أَكْرَمَكُم عِنْدَ اللّٰهِ أَتْقيكم[٥] گفت گرامی ترین شما نزدیک خدایتعالی متّقی‌ترین
۲ شما است، پنجم باید که جهاد کننده باشد بدست با کافران وبزبان با منافقان، ششم خصلت های نیکو بایدش جز امامت چنانکه اندر

(۱) کذا نخ. (۲) کذا فی نخ. (۳) سوره ٤ آیه ٦٢. (٤) نخ: گویم. (٥) سوره ٤٩ آیه ١٣.

پیغمبر بود جز نبوّت از خوی نیک تا خدایتعالی مرورا گفت: وَإِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ [۱]، هفتم آن باید که او بی نیاز باشد از دعوی کردن مرخویشتن از امامت از بهر آنکه چون او دعوی کند خصم گردد زیر حکم حاکم آید آنگاه چون او خصم بود حاکم نتواند بودن آن او را گناه باشد چون ایشان دعوی کنند، یاد کردیم از بیان اصلها و فرعها اندرین کتاب اینقدر بسنده باشد مستجیب [۲] عاقل را.

وآن هفت ستون مسلمانی را که بنیاد دین بر آنست بیان کنیم وآن برین هفت حدّ دلیل است چنین که یاد کرده شد، نخست شهادت وآن دلیل است بر سابق کز جهت او درست شد توحید مر ناطق را بدانچه ایزد تعالی برتراست باصفت و بی صفت و بی جفت، و نماز دلیل است بر ثانی که شریعت ناطق را بتوانست تألیف کردن بمادّت خویش که او مانند بود مر ترکیب عالم را کز نفس پدید آید، وزکوة دلیل است بر ناطق که بپای کرد مر اساس را از بهر دعوت کردن سوی علم حقیقت که اندروست پاکیهای نفسها از پلیدیهای شرک ونفاق، وحج کردن دلیل است بر اساس که بدو تمام شود خانهٔ دین که چهارم رکن اوست مر دین را و بچار رکن خانه تمام شود، وروزهٔ ماه رمضان دلیل است بر امام از بهر آنکه مرو را کاری معلوم نیست چنانکه مر اصل دین را معلوم بود مگر مرورا نگاه داشت امانت است پس باستاد امام اندر حدّ روزه داشتن یعنی خاموش بودن زیرا که امام را بیان کردن نیست، وجهاد کردن دلیل است بر حجّت که حجّت نیاساید از دعوت کردن بلکه همیشه جهاد همی کند ونترسد

(۱) سوره ۶۸ آیه ۴ . (۲) نخ: مستجب .

از ملامت، و اطاعت اولی الامر دلیل است بر داعی از بهر آنکه اطاعت امام بدان واجب شود بر مؤمن که داعی مر ورا بدان حریص کند و بنمایدش آنچیزی که اندر زیر اطاعت امامست، اکنون گوئیم [۱] اندر بیان چیزها که مؤمن را از دانستن آن چاره نیست تا نفس راه جویان بجستن آن پاکیزه شود والسّلام.

گفتار سی و هفتم

اندر چه چیزی حیض زنان و تأویل آن و پاکیزگی آن

گوئیم [۱] بتوفیق خدایتعالی که حیض زنان خونی است که از گوشت حاصل آید، اگر نطفهٔ مرد با زن جمع شود مر آن خون را پس بپذیرد، اگر آن دو نطفه نباشد آن خون پلیدی باشد هیچ پاکی نباشد، و جسدهای مردمان ماده و دیگر حیوانات را از تری نصیب بیشتر است از آنکه جسد های نران است [۲] از بهر آنکه جسدهای ماده جای سرشتن و فراز آوردن جسد است و مر سرشتن [و] صورت کردنرا از تری چاره نیست، و چون نطفهٔ مرد بنطفهٔ زن اندر آمیزد هر دو یکی شود [و] بدان زندگی که بدیشان اندرست بغذا حاجتمند شود پس آن تریها که اندر جسد زن است همیشه جمله می شود و بنطفه ها همیرود و بدان دو نطفه رسد تا بگذرد و اگر نطفه‌ها حاجتمند شده باشد بغذا مر آن تریرا بیابد [و] بغذای خویش گیرد و از او خوردن گیرد و چون غذا یابد همی افزاید و تریها از جسد آن زن باز گرفته [شده] روی بدان خورنده نهد و آن خورنده مر آنرا همی خورد و همی افزاید تا صورت آن دو جفت که اندر نطفهٔ ایشان بجدّ

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ: برابر است.

قوّت بود بخوردن آن خون بحدّ فعل بیرون آید بتقدیر عزیز علیم، و هر گاه که آن خون حیض جمله نشود و فرود آید و مر ورا خریداری نباشد که بخرد و باز دارد بمجری بیری[۱] بیرون آید و آن بغایت پلیدی بوَد وزنانرا بدان ایام نماز نشاید کردن و قرآن نشاید خواندن و اندر مسجد نشاید شدن تا آنکه خون باز ایستد آنگه سروتن بشوید و نماز کند از آن هنگام که پاک شده باشد، و نماز که از او بشده باشد باز نگرداند و لیکن روزه [که] بشده باشد مرآن را قضا کند، وتأویل آن تری که در آفرینش زنان است ورفتن او باوقات این است که بدانی که مستجیب[۲] اندر دین بمحلّ زنست وداعی را محلّ مرداست ونفس مستجیب[۳] آراسته شده است مر پذیرفتن علم را که بدو دهند حق یا باطل وآن آراسته شدنَ او از بی صورتی است و بی صورتی نادانی است و چون خود نداند و کسی نیابد که بیاموزدش خواهد کز ذات خویش صورتی کند و نفس جوینده بر گمارد و اندیشه ها[ی] شوریده اندرو جمله شود و چون علم اصلی شنوده[٤] باشد بدان بیانی که کند آن اندیشه ها درست نشود وصورت نبندد بلکه پراگنده شود، آن اندیشه های فاسد بی مایه از مردم پذیرنده مثالست مر خون حیض را که گرد آید و صورت نبندد، [٥]چون نطفهٔ مردرا زن بیابد و ازبی پذیرفتاری ضایع شود، هم چنانکه خون حیض بظاهر پلید است آن اندیشه ها کزذات آن مستجیب[٦] خیزد پلید است، و همچنانکه تا آن خون حیض از زن بریده نشود مرآن زن را نشاید سر شستن و نماز نشاید گزاریدن[۷]

---

(۱) کذافی نخ (؟) (۲) نخ :مستجب. (۳) نخ : مستجب. (٤) کذافی نخ : ظ : نشفوده. (٥) نخ : افزوده : و (٦) نخ : مستجب. (۷) نخ : کذاریدن.

همچنان تا مستجیب[۱] از آن اندیشه های فاسد نرهد و آن هوس‌ها ازو بریده نشود روا نباشد که قصد دعوت کند بلکه خود نتواند بکسی دیگر یاری خواستن تا از خویشتن نومید نشود و آن نومید شدن او از خویشتن پاک شدن او باشد از حیض نفسانی، وتأویل آنکه چون آب پشت مرد با آب دیگر ترائب زن اندر رحم جمله شود[۲] هر دو مرآن خون حیض را بپذیرند و نیز آن خون فرود نیاید آنست که چون مستجیب[۳] سخن از داعی پذیرد ظاهر[٤] آن مثل نطفهٔ مرد باشد و (٥ معنی آن ٥) مثل نطفهٔ زن باشد و چون این هر دو نطفه اندر نفس مستجیب[٦] جای گیر شوند اندیشه های مستجیب[٦] اندر ظاهر وباطن مایه گردد که کار بدو کند وصورت بدان مایه بندد و گونه گونه اندر آن همی گردد و آن اندک مایه تأویل که بظاهر یافته باشد از آن اندیشه های او همی پذیرد تا روزی که صورت نفسانی اوراست شود اندر آن اندیشه ها همچنانکه صورت جسمانی بدان خون حیض تمام است، ونیز آن اندیشه ها ضایع نشود، [وضایع شدن آن] پس از پذیرفتن سخن داعی باشد همچنانکه از زن نیز خون حیض نرود پس از پذیرفتن نطفهٔ مرد، وتأویل آنکه مرزن حایض را در مسجد نشاید شدن آنست که مستجیب[٦] را کز خویشتن همی راه جوید سوی داعی نشاید شدن که مسجد دلیل داعی است، و تأویل آنکه زن حایض را قرآن نشاید خواندن آنست که مستجیب[٦] را کز خویشتن همی راه جوید سوی امام نشاید شدن که قرآن دلیل است بر امام وهر حدّی را اندر دین آن حد کزو بر تر است امام اوست، وتأویل آنکه زن حایض را نشاید نماز گزاردن[۷] دلیل است بر

(۱) نخ : مستجب . (۲) نخ افزوده : و (۳) نخ : مستجب . (٤) نخ : بظاهر . (٥) نخ : وچون معنی این آن . (٦) نخ : مستجب . (۷) نخ : گذاردن .

آنکه مر هر کس که اندر شکّ وشبهت و ناپاکیزگی های اندیشه های[۱] خویش باشد بمجلس دعوت نشاید آمدن که نماز دلیل بر مجلس دعوت است ، و تأویل آنکه چون حایض پاک شود نماز شده را نباید گردانیدن آنست که چون مستجیب[۲] عهد گرفت بدان مجلس که اندر دعوت[۳] از او گذشته[٤] باشد باز نتواند گشتن ولیکن پس از آن بمجلس حاضر آید و سخن بشنود و آن نماز کردن او باشد نفسانی همچنانکه چون حایض پاک شود نماز گذشته[٤] نگرداند ولیکن نماز پس از آن واجب شود ، وتأویل آنکه اگر روزه داران حایض شوند روا نباشد روزه داشتن در آنوقت که پاک نبوَد چون پاک شود ببایدش داشت آنست که روزه دلیل است بر پوشیده داشتن حدود و خاموش بودن [و] بدانوقت که آن مستجیب[۲] عهد نداشت پاک نبود بلکه از حیض نفسانی پلید بود حدود را نشناخت و نتوانست مرتبت ایشان نگاه داشتن و روا نبود مرورا خاموش بودن بلکه مرورا طلب باید[٥] کردن مر حق را همچنانکه مر حایض را روا نباشد روزه داشتن ، وچون مر حدود را بشناخت از آن پلیدیها پاک شده برو واجب شود مر آن حدود را که همی مستور نداشت بدانوقت اکنون مستور داشتن و آن سخن را که آنوقت همیگفت اکنون ناگفتن و آن تأویل باز گردانیدن روزهٔ حایض است ، و تأویل آنکه در آن ایام مردان را نشاید نزدیکی کردن آنست که تا آن اندیشه ها و شکّ و شبهت از دل مستجیب[٦] پاک نشود داعی و معلّم را نشاید بدان مستجیب[٦] سخن گفتن ، وتأویل سروتن شستن حایض بوقت بریده شدن خون حیض

(۱) نخ : اندیش های . (۲) نخ :مستجب. (۳) نخ : افزوده که .
(٤) نخ :گذاشته . (٥) نخ : بایدش . (٦) نخ : مستجب .

بفریضه آنست که چون آن مسلمانان که اندر شکّ و شبهت مانده باشند نومید شوند از خویشتن یعنی [گویند] که چنان نیست که ما همی دانیم آن[۱] پاک شدن ایشان باشد از حیض نفسانی [و] بر ایشان[۲] واجب شود و فریضه گردد سوی داناآمدن و عهد او پذیرفتن.

گفتار سی و هشتم

اندر حقیقت استبرا و تأویل آن

گوئیم[۳] بتوفیق خدایتعالی که حقیقت استبرا خالی کردن رحم ماده است مر خزانهٔ اورا از نطفهٔ دیگری و کسی که کنیزکی بخرد برو واجب شود اندر ظاهر شریعت که دست برو فراز نکند تا اورا حقیقت معلوم نشود بحایض شدن آن کنیزک که اندر رحم او نطفهٔ کسی دیگر نباشد و چون حقیقت معلوم گشت که رحم او پاک است روا باشد که با کنیزک نزدیکی کند، و تأویل این موضع آنست که کنیزک و زن مثل است بر مستجیب[۴] و مستجیب[۴] مر مأذون را و مأذون مر داعی را و داعی مر حجّت را تا بناطق که مرد حقیقت است اندر عالم دین، وچون حدّی بر حدّی دیگر که فروتر ازو باشد مسئله بگوید چنان باشد که خداوند با کنیزک خویش فراز آید یا مرد بازن خویش، وچون مستجیب[۴] یاآن حدّ فرودین از مأذون خویش یا از آن حدّ برترین خویش بدیگر مأذون جدا افتد یا از آن صاحب جزیرت خویش بدیگر صاحب جزیرتی [افتد] چنان باشد که زنی یا کنیزکی بدیگر خداوند افتد پس بدان [جهت] صاحب

(۱) نخ: که. (۲) نخ: برو (۳) نخ: گویم. (۴) نخ: مستجب.

جزیرت دیگر را نشاید که بآن داعی گشایش سخن کند بلکه بایدش صبر کردن تا آن داعی آنچه از صاحب جزیرت بیشتر شنوده است صورت بندد و راست کند یا آنرا تباه کند و رها کند هم چنانکه خداوند کنیزک دست بدو باز ننهد تا آن نطفه از رحم او تمام پاک شود و بپالاید تا دو گفتار مختلف اندر نفس آن داعی از دو صاحب جزیرت یا اندر نفس مستجیب[۱] از دو داعی شوریده نشود و صورت از و بحاصل آید، ونیز گوئیم[۲] که مثل اینکه چون دو شوهر بدو[۳] دست فراز کنند[٤] چون مثل مستجیب[٥] باشد که دو داعی مر اورا کنیز[٦] کنند و این نه بظاهر روا باشد و نه بباطن و مؤمن آنست که از بدیهای ظاهر و باطن پرهیز کند [و] اندر نیکیهای ظاهر وباطن رغبت کند، این است تأویل و بیان استبرا که چنین یاد کرده شد والسّلام .

گفتار سی و نهم

اندر تأویل آنکه نماز نشاید بازرینه و ابریشمینه مردان را وزنان را شاید

گوئیم[۷] بتوفیق خدایتعالی که خبر است از رسول علیه السّلام که روزی بیرون آمد سوی یاران خویش و اندر دست راست پارهٔ زرینه داشت واندر دست [چپ] پارهٔ حریر گفت هذان محرّمان علی ذکورِ امّتی وَحلالٌ لاُنَسیها[۸] گفت این هر دو زر و ابریشم حرام

(۱) نخ : مستجب . (۲) نخ : گویم . (۳) نخ : بوو . (٤) نخ : کند .
(٥) نخ : مستجب . (٦) کذا فی نخ . (۷) نخ : گویم . (۸) کذا فی نخ :
ظاهراً در اصل حدیث « و حلالان لا ناثها » باشد .

است بر مردان امّت من وحلال است بر مادگان امت من ، و بدین قول ظاهر او علیه السّلام گفت که [اگر] مرد با پیرایهٔ زرین چون انگشترین و کارد وکمر و جز آن چنانکه اندرو هیچ چیز جززر نباشد نماز کند یا جامهٔ که تار و پود ان ابریشم باشد بی پنبه نماز کند نماز وی روا نباشد از بهر آنکه با حرام نماز روا نباشد وآنچه رسول گوید حرامست حرام باشد چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی :
وَمَا آتَیکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهیکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا (1) ،
واندر تأویل [اینکه] حرام است زر وابریشم گوئیم (2) آرایش جسم مردم بجامه است وپیرایه ، وابریشم شریفتر از همه بافتنیهاست (3) کزو جامه ها کنند وزر شریفتر از گوهرهای گداختنی است کزو پیرایه کنند ، وهردو دلیلانند بر مرتبت ناطق که او شریفتر از همه خلق است ، و ابریشم از نبات بمیانجی حیوان پدید آمده است ، و نماز را برجامهٔ باید کردن کز نبات باشد رسته از خاک و خاک دلیل است برمؤمن ونبات دلیل است برباطن شریعت وعلم حقیقت و دعوتیکه او تأویل نماز است بمؤمن سزاوار است بعلم باطن ، ونبات دلیل است بر امام که او از خاک بی میانجی پدید آمده است همچنانکه امام از اساس بی میانجی پدید آمده است ، و ابریشم دلیل است برحجّت که او بمیانجی امام پدید آمده است از اساس ، و امام بدعوت که او نماز حقیقی است سزاوارتر از حجّت است و از آنست که نماز برنبات بشاید کردن وبرابریشم نشاید کردن ، وسیم دلیل است بر اساس وباسیم نماز شایسته است ، وسیم به بها همره (4) زراست چنانکه تأویل معنی تنزیل است ، و مردان اندر دعوت حدود دین اند چون

(1) سوره ۵۹ آیه ۷ . (2) نخ : گویم . (3) نخ : جامه‌ها .
(4) کذافی نخ .

ناطق و اساس و امام و حجّت و داعی و مأذون، وزن اندر دعوت مستجیب [1] است، و نماز دلیل است بر پیوستن بخداوند دور، و معنی این قول که گفت زر بی سیم وحریر بی پنبه حرامست بر زنان امّت من آنست که گفت ناطق حدود دین را از راه تأویل باید پیوستن بمن تا مرتبت مرا بشناسند از راه تنزیل وظاهر شریعت، و بدانچه گفت ایندو چیز مردمادگان را از امّت من حلال است آن خواست که مر مستجیبانرا [2] رواست که بظاهر پیوسته باشند بمن از بهر آنکه چون حجّت وداعی که ایشان خداوندان دعوت باشند و تأویل بدانند وکار ببندند ایشانرا مرتبت مردی باشد و ناطق و اساس را بحقیقت بشناسند و اگر مستجیب [3] ظاهری را نپذیرد و از راه ظاهر بدعوت پیوسته نشود وباطن را خود نیافته باشد نه مرد باشد اندر دین ونه زن باشد، وتأویل آنکه زن را نشاید که بمسجد اندر آید آنست که مسجد مثل است بر داعی، یعنی بر مستجیب [3] نشاید که بی ظاهر شریعت بداعی پیوندد و از آن گفتند که زنان را نیکوتر باشد که با پیرایه و ابریشم نماز کنند، و ابریشم مثل است بر ظاهر کز باطن پیدا آمده است از بهر آنکه نبات دلیل است بر باطن و کرم چون چیزی از نبات خورد آنگه از باطن خویش مر خویش را چیزی ظاهر می سازد چنانکه پیله از دهن بیرون آرد و کرم دلیل است بر ضدّ دعوت که او از باطن همی ظاهر پدید آرد ولطیف را همی کثیف گرداند پس بدین سبب نماز روانیست با ابریشم محض مگر که باو پنبه باشد انگه روا باشد همچنانکه پرستش خدای باید که بظاهر و باطن بیکجای باشد، این است آن چیز که یاد کرده شد و السّلام.

---

(۱) نخ: مستجب. (۲) مستجبانرا. (۳) نخ: مستجب

گفتار چهلم

اندر حد زدن ورجم و واجب[۱] آن برزانی وتأویل آن

گوئیم[۲] بتوفیق خدایتعالی وبجود ولیّ زمان علیه السّلام که خدایتعالی فرموده است حدزدن مرمردوزن را که زنا کنند بصد تازیانه قوله تعالی: اَلزّانِیَةُ وَالزّانی فَاجْلِدوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ وَلا تَأْخُذْکُم بِهِما رَأْفَةٌ فی دینِ اللّهِ إِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَالْیَومِ الآخِرِ وَلْیَشْهَدْ عَذابَهُما طائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنینَ[۳] گوید مردوزن زناکننده را صد تازیانه بزنید هریکی را تاشما را رحم نیاید بر ایشان اندر دین خدای اگر شما مؤمنان باشید بخدایتعالی وبروز بازپسین و ببینند عذاب ایشانرا گروهی از مؤمنان، واین فرمان از خدایست سبحانه و محمّد رسول علیه السّلام مرآنرا تفصیل داد بفرمان خدایتعالی همچنین که خدایتعالی فرمود که نماز کنید وزکوة بدهید ورسول علیه السّلام گفت بچه وقت کنید هرنمازیرا وزکوة از هرنقد وستور وغلّه چه دهید، پس رسول علیه السّلام مرزناکننده را از زن ومرد چون[مرد] بی زن باشد وزن بی شوهر باشد هریکی را صد تازیانه حد فرمود زدن، وهرکه از ایشان جفت خویش دارد وزنا کرده باشد مرورا رجم فرمود وآن سنگسار کردن باشد که نیمهٔ اعضای فرود تنش بزمین اندر گیرند وسنگ برسرش همی زنند تا بمیرد، و بعامّهٔ[۴]

---

(۱) کذافی نخ: این کلمه در این کتاب اغلب بجای «وجوب» استعمال شده است. (۲) نخ: گویم. (۳) سوره ۲۴ آیه ۲. (۴) نخ: بحاضر.

مؤمنان ظاهر شریعت این است و هر که ازین فرمان بیرون آید عاصی باشد و این دو حدّ است مرزنا کنندهٔ با جفت وبی جفت را وتأویل این فرمان اندر کتاب باطن شریعت این است که رسول صلّی الله علیه وآله مرد حقیقت است اندر دین مرهمهٔ خلق را، وهمهٔ امّت بدانروی کزوی فایده همی گیرند اندرعلم دین اورا بمنزلت زنانند از مردان، هم چنانکه مردان بکار زنان ایستاده اند رسول بکار امّت ایستاده است چنانکه ایستادگی مردان بکار زنان، وخدایتعالی همی گوید قوله تعالی: اَلرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَی النِّساءِ بما فَضَّلَ اللهُ بَعْضَهُمْ عَلَی بعْضٍ [۱]، اندر زیادتی و اندر ایستادن رسول علیه السّلام بکار امّت خدایتعالی همی گوید قوله تعالی: یا اَیُّها الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَاَنْذِرْ [۲]، چون درست شد که رسول علیه السّلام مردهمهٔ امّت است گوئیم [۳] فرود از رسول علیه السلام هر استادی مرد شاگرد خویش است اندر نفسانی وهر شاگردی زن استاد خویش است بدانچه ازو فایده گیرنده است چنانکه ناطق مرد است مر اساس را و اساس زنست مرناطق را بمرتبت نفسانی و اساس مرد است مر امام را و امام شویست مر حجّت [را وحجّت] شویست مرداعی را وداعی شویست مر مأذون را و مأذون شویست مر مستجیب [۴] را، پس هر حدّی زبرین شویست مر حدّ زیرین [را] وحدّ فرودین زن است مر حدّ زبرین را، وزبان اندر تأویل بمرتبت فرج مرد است وگوش بمنزلت فرج زنست و شنوانیدن از گوینده بمجامعت است وزن بی شوی شنوندهٔ بیعهد است ومرد بی زن شنوانندهٔ بیفرمانست،

(۱) سورهٔ ٤ آیهٔ ۳۸ . (۲) سوره ۷٤ آیهٔ ۱-۲ . (۳) نخ: گویم .
(٤) نخ: مستجب .

و تأویل حدّ زدن با مرد بی زن وزن بی شوی که باهم گرد آیند بصد تازیانه و آن ده عقد است آنست که چون کسی باشد [که بمنزلت دعوت رسیده باشد و او را فرمان نباشد بسخن گفتن وسخن گوید مر مستجیب [1] را که مر ورا داعی نباشد هر دورا ازده حدّ روحانی وجسمانی بباید افگندن وبظاهر اوّل وثانی وجدّ وفتح وخیال وناطق واساس و امام وحجّت وداعی بازباید [2] بردن [و] این [3] حدّ زدن روحانی باشد مرورا ، وتأویل سنگسار کردن مردرا که اوزن خویش دارد و زنی که شوهر خویش دارد وزنا کنند آنست که چون داعی باشد یا مأذون که ایشانرا فرمان داده باشند بحدود زیرین سخن گفتن مر گروهی را که عهد ایشان دارند و میان ایشان زنا شوهرگی افتاده باشد بعهد میثاق آنکه این داعی یا مأذون سخن گویند مر مستجیب [4] دیگر داعی را که عهد ایشان ندارد وعهد دیگر داعی دارد مر گوینده وشنونده را سنگسار نفسانی واجب آید، پس باید که هر دورا بظاهر شریعت وبکتاب خدای باز برند وآن مثل است برزمین اندر گرفتن مر نیمهٔ زیرین ایشانرا از بهر آنکه نیمهٔ زیرین ایشان مثل است برظاهر شریعت که اندر دعوتست و کتاب خدای مثل است برزمین که نعمت ها را مایه است اندر لذّات جسمانی ، و باید که هر دورا سنگ برسر همیزنند تا بمیرند ، و تأویل این حال آنست که سنگ انداختن مثل است برمسئله های سخت و مشکل یعنی بگفتن مسئله های استوار مر ایشانرا بمالند تا نفسهای ایشان اندر آن مرده شود از زندگی علم حقیقت ونیز نتوانند اندر علم شریعت شروع کردن چنانکه کالبد بسنگ زدن مرده شود ونتواند جنبیدن، پس آنکس که اورا رجم جسمانی کنند او رنج

(۱) نخ : مستجب . (۲) نخ : بایدش . (۳) نخ : از . (٤) نخ : مستجب .

جسمانی بیند و از لذّات عالم جسمانی نومید شود وهر که مرورا رجم نفسانی کنند رنج نادانی بیند و از لذّات عالم روحانی بریده شود و بعذاب جاودانی پیوندد، باید که مؤمن گمان نبرد که سنگسار نفسانی آسان تراست از سنگسار جسمانی که سنگسار جسمانی آسان تراست از سنگسار روحانی، از بهر آنکه رنجهای جسمانی گذرنده است و رنجهای نفسانی باقی است، ونیز گوئیم (۱) که ایزد تعالی اندر معاملات که میان خلق باشد اندر معاملات دنیا دو گواه فرمود گرفتن بر درستی آن چنانکه فرمود: وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِن رِجالِكُم (۲) گفت چون مر یکدیگر را وام دهید دو مرد راستگوی گواه گیرید، چون زنارا یاد کرد چهار گواه خواست چنانکه فرمود قوله تعالی: لولا جاؤا عَلَيهِ بِاَربَعَةِ شُهَداءَ فَإذْ لَمْ يَأتوا بِالشُّهَداءِ فَأُولَئِكَ عِندَ اللهِ هُمُ الكاذِبُونَ (۳) گفت چون بزنا دعوی کنند چهار گواه باید که بگذرانند وچون آن گواهان نیارند آن گویندگان بنزدیک خدای دروغ زنانند، معنی این آیت اندر باطن چنانست که اگر آن چهار گواه نباشد آن گوینده آن زنا خود کرده باشد، و بظاهر معنی این آیت درست نیاید از بهر آنکه ممکن باشد (۴) که کسی زنا کرده باشد و ان چهار گواه نباشد کسی آن بگوید (۵) لازم نیاید که سوی خدای دروغ زن باشد از بهر آنکه خدای دانا است که او همی راست گوید هرچند او گواه ندارد که راستگوی را بسوی خدای بگواه حاجت نیست که او جلّت

(۱) نخ: گویم. (۲) سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۸۲ (۳) سورهٔ ۲۴ آیهٔ ۱۳.
(۴) نخ: نباشد. (۵) نخ: نگوید.

کلمته[۱] عالم الغیب است، ورسول صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت[۲] اگر کسی کسی را بکشد دو گواه خواست و برزنا چهار گواه خواست ومعنی این اندر ظاهر شریعت چنین است که کشتن فعل کشنده است وگواه برو یکتن همی باید که این او کشت و کشتهٔ خود با خویشتن دارد که حاضر است بدان سبب [است] که همی دو گواه بسنده باشد، و اندر معاملات دنیا هم دوگواه خواست از بهر آنکه خداوند حق همی ایستاده است بدعوی خویش و خصمش منکر است وگواه برو یکتن همی باید که اوسوم[۳] ایشان است وچون اندر خصومت مال یکتن منکر باشد دو گواه واجب آید، [و] چون در زنا هر دو تن منکرند چهار گواه واجب آید پس این بیان روشن است مر خردمندانرا مگر که خاطر[٤] گردانیده از محبت خاندان حق است، وتأویل این ظاهر آنست که ظاهر مر باطن را همچون پوستی است مر تن را وچون تن شکل مردم دارد[٥] پوست برو برشکل مردم باشد و (٦پوست که او بشکل گاو باشد بدان سبب [است که] جسد بشکل گاو باشد٦)، پس این ظاهر ها که یاد کردیم بر باطن خویش هم برین منزلت است، و چون مؤمن خردمند ظاهر یرا بروئی از رویها ببیند[۷] بداند که باطنش مانند این است [و] چون بشنوانند[۸] نفس او مر آنرا بتواند پذیرفتن، پس گوئیم[۹] باطن وام دادن آنست که[۱۰] کسی سخن بگوید بر کسی وآنکه آنسخن ازو همچنان باز خواهد چنانکه داعی مر مستجیب[۱۱] را سخن از تأویل بگوید آنگه باز خواهد تا [باز گوید] همچنانکه یاد گرفت که او گفت

---

(۱) نخ: جت کلیمه. (۲) کذا فی نخ: کلمهٔ «گفت» ظاهراً زیادی است.
(۳) کذا فی نخ. (٤) نخ: حاضر. (٥) نخ افزوده: و. (٦–٦) مناسبت این جمله بامقام معلوم نشد. (۷) نخ: بوبیند. (۸) نخ: بشنواندش. (۹) نخ: گویم.
(۱۰) نخ افزوده: چون. (۱۱) نخ: مستجب.

مر ورا از بیم آنکه تا صورت او کسر نشود. پس این مانند وام ظاهر است که کسی را [ده درم] وام دهند و آنگه ازو همچنان[۱] ده درم باز خواهند، واندر ظاهر خداوند ده گانه را دو گواه باید که آنها گویند که این سیم بدو[۲] داد، و مر داعی را دو گواه باید که او سخن گفت مر مستجیب[۳] را، و گواه خداوند ده درم دو مرد راستگوی باید و گواه داعی حجت باید و امام که ایشان گواهان دو جهانند که ایشان فرموده باشند مر[۴] داعی را این سخن بمستجیب[۵] دادن، و همچنانکه اگر گواه ظاهر نباشد آن ده درم خداوند سیم ظاهر نشود همچنان[۶] اگر مر داعی را ایندو گواه نباشد او داعی نباشد و بعلم باشد همچنانکه این دیگر بسیم است، وتأویل کشته آنست که مردی از تأویل که معنی کتاب خدایست بیفتد که اندر آن زندگانی جاوید است همچنانکه کشتن آنست که زندگانی ظاهر آزرده شود، و چون داعی سخن بگوید ظاهر برسبیل کژ که مردم شنونده را اندر آن[۷] معنی تأویل ازو نقصانی پیدا شود یا مر آن شنونده را معلوم کند که این چیزیرا که همی شنوی بظاهر این معنی نیست، و چون بر آنکس سخن سخت وقوی افتد و شنونده نا امید شود از کتاب خدایتعالی و گمان برد که آن خود باطل است آن چون هلاک شونده باشد کز زندگانی نومید شود، ومثل این چنان است که استاد خواهد که شاگرد را بزخم ادب کند تا نیکوتر آموزد وشاگرد ضعیف اندر آن زخم هلاک شود، پس سخن داعی بآن شنونده از خداوند تألیف باشد و خداوند تأویل، بدین

(۱) نخ: همچنانکه. (۲) نخ: برو. (۳) نخ: مستجب. (۴) نخ: مرد.
(۵) نخ: مستجب. (۶) نخ: همچنانکه. (۷) نخ افزوده: معنی تواند گفت که اندر آن.

سبب مر کشته را دو گواه بباید بیش نباید اندر ظاهر که باطنش این است که گفتیم ، و تأویل آنکه اندر زنا چهار گواه باید آنست که زنا کردن مثل است برسخن گفتن (۱) بیفرمان خداوند زمان علیه السّلام وچون کسی بیفرمان اندر دعوت سخن گوید از چهار حدّ گوید چون ناطق و اساس و امام و حجت کز ایشان دو بدین (۲) زمان گذشته اند و دو بزمان باقی اند بجای ایشان، چون [یکی] ازین چهار تن اندر زمان سخن گوید (۳) بیفرمان خداوند زمان علیه السّلام زنای باطن کرده باشد و این چهار حدّ عظیم برو (٤) گواه باشند بدانچه او کرده باشد (٥ واو بیاویزد آویختن سخت گنه کاران ٥) چنانکه خدا یتعالی گفت قوله تعالی: وَلَا یَزْنُونَ وَمَنْ یَفْعَلْ ذٰلِكَ یَلْقَ آثَاماً (٦) گفت آنها که زنا کنند هر که آن بکنند هلاک خویش بیند، این است تأویل خواستن چهار گواه بر آنکس که زنا کند ، و اما تأویل آنکه زنا بفرج کرده شود وزنا کننده را بر پشت زنند آنست که قوّت فرج از پشت است [و] مر پشت را ضعیف کند که آن مایه از انجا رفته بود، و تأویل این موضع آنست که فرج بسوی شکم [باشد] و شکم دلیل است بر باطن و پشت دلیل است برظاهر و کسی که زنای باطن کند آنست که سخن گفته باشد از تأویل بیفرمان پس مرورا برظاهر باید بردن و مرآن ظاهر را برو تباه باید کردن چنانکه سوی آن باطن نیاید از آن ظاهر همچنانکه مر زناکننده را برپشت همی زنند تا فرج بضعیفی پشت ضعیف شود ، این بیان روشن است مؤمن مخلص را که یاد کرده شد والسّلام .

---

(۱) نخ : کردن . (۲) نخ : برین . (۳) نخ : گویند . (٤) نخ : بدو .
(٥-٥) کذا فی نخ . (٦) سوره ۲۵ آیه ٦۸ .

گفتار چهل و یکم

اندر واجب کردن رجم سحاقه و لواطه و تأویل آن

گوئیم[۱] بتوفیق خدایتعالی که فرق نیست میان مرد که خویشتن [را] زن بودن اختیار کند و میان زنی که خویشتن را مرد بودن اختیار کند، و رسول علیه السّلام برین هر دو لعنت کرد چنانکه گفت: لَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الْمُتَشَبِّهِينَ مِنَ الرِّجالِ بِالنِّساءِ وَ [الْمُتَشَبِّهاتِ مِنَ] النِّساءِ بِالرِّجالِ[۲]، پس اندرین حال بظاهر آن مرد که دیگری را مر خویشتن ممکن[۳] کند[۴] خود مر ایشانرا بجای زن باشد، و آن زن که خویشتن‌را مانند مردان کند[۵] آن از زن سحاقه باشد که بازنان دیگر گرد می آید و از زنان دیگر خود را بجای مردان نهد، واین دو گروه را از حکم خدایتعالی سنگسار باید کردن که چنین حکم کرد امیر المؤمنین علی علیه السّلام از بهر آنکه خدایتعالی مر قوم لوط را گفت که ایشان با مردان فراز آمدند چنانکه گفت قوله تعالی: إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ[۶] همیگوید لوط مر قوم خویش را [۷ بگوئید و منکر نشده ایشانرا و گفت ۷] شما بسوی مردان شوید بروی شهوت نه بسوی زنان، آنکه گفت قوله تعالی: جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها وَ أَمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ[۸] گفت [زیر و بالا نمودیم] شهرستانی [را] که در آن فاحشه

---

(۱) نخ: گویم، (۲) صحیح بخاری، کتاب اللّباس (باندک اختلافی در کلمات اول حدیث)، (۳) کذا فی نخ. (٤) نخ افزوده: و، (٥) نخ افزوده: و. (٦) سوره ۷ آیه ۷۹. (۷-۷) کذا فی نخ. (۸) سوره ۱۱ آیه ۸٤.

همی کردند [و] بر ایشان سنگ با را نیدیم از دوزخ دمادم ، پس این آیت از خدایتعالی تعلیم بود مر امامانرا که چون اندر امّت لواطت کنند با ایشان سنگ بارانند (۱) چنانکه برقوم لوط ، و مردان و زنان قوم لوط بدان عذاب یکسان بودند (۲) و آنکه مر هر دو را که لواطت از ایشان آمد سنگسار واجب آمد از بهر آنست که (۳) آنکس که لواطت کرد ستم کرد بدانچه مردی را بجای زن داشت و خدایتعالی بر ستمگاران لعنت کرد چنانکه گفت : لَعْنَةُ اللّه عَلَى الظّالِمِين (٤) ، وآنکس که لواطت با و کردند مرد بود و خویشتن را بجای زن داشت و لعنت پیغمبر برو بودَ [چنانکه] پیش از این در [آغاز] گفتار یاد کردیم ، وهر که اندر لعنت رسول علیه السّلام باشد اندر لعنت خدایتعالی باشد ، چون بر این هر دو گروه که لواطت کردند عقوبت لازم آمد باز گردیم بر زنان سحّاقه که [ایشانرا] همین لازم آمد از بهر آنکه گفت فرقی نیست میان مردی که خویشتن را چون زنان کند و میان زنی که [خویشتن را] چون مردان کند ، و تأویل این موضع آنست که آن مرد که خود را چون زن کند تا برو فراز آیند چنانکه بزنان فراز آیند (٥ و او خود مرد است وبدان منزلت است وبدان منزلت است که با زنان فراز آیند ٥) ، مثل است (٦) بر داعی و مأذون که بمنزلت مرد باشند و فرمان سخن گفتن دارند وآنکه بطمع دنیا بظاهریان رغبت کنند وخویشتن را زیر دست ایشان سازند وسخن ایشان بپذیرند

(۱) نخ : بارانید ، (۲) حکمت اینرا که زنان قوم لوط بامردان در عذاب یکسان بودند بیان نمیکند ، شاید در عبارت سقطی باشد ، ـ نخ : بدانچه (بجای «وآنکه») ، (۳) نخ : از بهر آنکه ، (٤) سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۲۱ . (٥ ـ ٥) کذافی نخ ، واین جمله بنظر لغو وزیادی میآید . (٦) نخ : مثل آنست که .

کزین خود هیچ صورتی پدید نیاید و آن سخن مانند نطفهٔ مردی باشد که اندر مردی افتد وازو فرزند جسمانی تولد نکند واین باطن را لواطت باشد وهر دو اندر لعنت خدایتعالی باشند از بهر آنکه لعنت دوری باشد و آن ظاهری [را] خود از امام زمان که او بزمین خلیفهٔ خدایست بفرمان او علیه السّلام دوری است، واین حدّ[1] که روی از حق بگرداند واندر ظاهر بطمع دنیا رغبت کند از امام زمان دور بماند، و هلاک نفسانی که بمعنی رجم نفسانی است اندر هر دو رسیده باشد. وآن زن که خویشتن را[2] مانند مردان کند آنکس باشد که خویشتن را بجای ناطق بپای کرد تا[3] اورا همی بایست سخن شنودن از آنکه ناطق اورا بپای کرد و او گفت من مر شمارا بشنوانم و اوزن بود اندر حال نفسانی که خویشتن را مانند مردان کرد و بر خویشتن و برامّت ستم کرد ولعنت خدای ورسول اندروی برسید ومتابعان اورا نیز همانست که بپای دارند[4] که همه زنان نفسانی‌اند از بهر آنکه چون از معانی متشابه کتاب ایشان را پرسی ندانند وتأویل شریعت را نشناسند وعاجزان امتند همچنانکه زنان عاجز باشند از مردان و بجای مردان ایستاده اند و همیگویند شما پذیرندگان باشید چون زنان و ما[5] فایده دهندگان باشیم چون مردان، وایشان هر یکی سحّاقه اند وهر که از ایشان پذیرفت زنانی اند که برخود سحّاقه را پادشاه کرده اند از بهر آنکه خلق را از آموختن چاره نیست همچنانکه مر زنان را از مردان چاره نیست، ولیکن زنانرا زیر دست مردان باید بودن تا بر سنّت رسول علیه السّلام

---

(۱) یعنی این حدّ از حدود دین، یعنی داعی و مأذون. (۲) نخ: وآنکه زن خویشتن که را. (۳) نخ: و (بجای «تا»). (٤) کذافی نخ.
(۵) نخ: تا (بجای «وما»).

وفرمان خدایتعالی رفته باشند ، و هر زنی که زیر دست زنی دیگر باشد بدین معنی که یاد کردیم او اندر لعنت خدایتعالی گرفتار باشد و هلاکی و رسوائی و خرابی نفسانی اندرو رسیده باشد به بریده شدن فیض روح القدس ازو ، ایزد تعالی مؤمنانرا بر حق نگاه دارد آمین رب العالمین .

گفتار چهل و دویم

اندر کُشتن و دیت بر عاقل و عاقله[۱] و تاوَیل آن

گوئیم[۲] بتوفیق خدایتعالی و نور خداوند شریعت علیه السّلام که کشتن خطا آنست که مرد شکاری صید همی خواهد زدن و تیراو بر کسی دیگر آید که هلاک همی شود و ایزد تعالی دیت کشته بفرمود بماندگان کشته رسانیدن چنانکه گفت قوله تعالی : وَمَنْ قَتَلَ مُؤمِناً خَطَأً فَتَحْرِیرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِیَةٌ مُسَلَّمَهُ اِلی اَهْلِهِ[۳] گفت هر که بکشت مؤمنی را بخطا برو واجب شود بردهٔ آزاد کردن که مؤمن باشد آن برده و سپردن دیت آن مرد کشته بماندگان آن کشته ، و این همه از فرمانهای مجمل است که مفصّل آن وابسته است بسنّت رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم از بهر آنکه اندر کتاب خدایتعالی پیدا نیست که دیت مرد مؤمن چند است واگر کشنده را که اورا بخطا کشته باشد مال نباشد این دیت از کجا باید دادن ، وسنّت رسول صلی الله علیه و آله وسلّم بظاهر

---

(۱) درین فصل مکرر «عاقل و عاقله» دارد ، و آن گویا از سهو نسّاخ باشد وصواب «عاقله» فقط است چنانکه در کتب فقه مشروح است و «عاقل» درین معنی هیچ مصطلح نیست . (۲) نخ : گویم . (۳) سوره ٤ آیه ۹٤ .

آنست که دیت مرد مؤمن هزار مثقال زرپاك است چنانکه [هزار] مثقال از دوازده هزار درم سنگ سیم پاك است ازو ، و دیت زن نیم دیت مرد باشد چنانکه[۱] زن را نیم نصیب مرد است . و چون کسی مؤمنی را بخطا بکشد[۲] دیت آن کشته بعاقل وعاقله [کشنده است] که ماندگان کشته از ایشان[۳] بستانند و عاقل و عاقلهٔ کشنده[۴] برادران و پسران عمّ و خویشان [او] باشند از کسی که او بخطا بکشت چیزی نستانند[۵] و آن دیت را از پسران عمّ آن کشنده بسه دفعه[۶] ستانند نه‌بیکبار و بماندگان کشته دهند تا فرمان خدایتعالی و سنّت رسول صلی الله علیه وآله و سلّم بجای آورده باشند. واگرنه آن بودی که زیر حکم اوعلیه السّلام حکمت عظیم بودی لازم نیامدی که آن [کس که کار] کار اوست دست از و باز داشتن و خویشان بیگناه او را گرفتن ودیت از ایشان ستدن ، و هر که تأویل این نداند این حکم سوی او محال نماید ، ولیکن مراد از موضع شریعت که بنیاد او بر جسمانیات فانی است آنست که تامعنی اندر روحانیات باقی باشد و اندر جسمانی آن فرمان چنان نماید که بر قاعدهٔ عدل است چون حال اندر روحانی (۷ بر قاعدهٔ عدل باشد ۷) از بهر آنکه جسم بعدل سزاوار نیست واگر کسی مر جسم را عدل جوید محال جسته باشد بر نفس ، (۸ از بهر آنکه هر که گوید نفس نباید بمیرد خواسته باشد که نفس همیشه نه‌بجای خویش باشد و ستم است چیزی را نه‌بجای خویش خواستن و داشتن ۸)، پس گوئیم که اندر تأویل این است که کشتن بخطا اندر باطن آن باشد که داعی که مثل

---

(۱) نخ افزوده : دیت . (۲) نخ افزوده : این است . (۳) نخ : کشند
(٤) نخ : ماندگان ودیت ستا (کذا ، بجای « کشنده ») . (٥) نخ : نیابند .
(٦) یعنی بسه قسط در سه سال چنانکه در کتب فقه مشروح است . (۷-۷) نخ : بر عدل باشد قاعدهٔ باشد (کذا) . (۸-۸) کذافی نخ .

بشکاری اوست [مستجیب را] همچنان سخن اندازد که او[۱] را بدان کسر کند بر مثال تیری باشد [که] از بهر شکار اندازد پس اندر آن سخن مستجیب[۲] معهود [که] مؤمن است متحیّر شود و نفس او از طریق حق بیفتد و آن کشته شدن او باشد بخطا از بهر آنکه این سخن مرورا نکبت[۳] آن داعی است ولیکن برد باری[٤] آن است که آن مستجیب[٥] زندگی روحانی از آن داعی باز نیابد از بهر آنکه چون از آن سخن که از وبشنود بدان از حق بیفتاد[٦] نیز از اوسخن نتواند شنیدن ، وپسر عمّ این داعی که[۷] خطا کرد داعی صاحب جزیرهٔ دیگر است از بهر آنکه صاحب جزیرتان هر دوازده برادران یکدیگرند ازپدری امام زمان و از مادری باب او[۸] پس داعیان صاحب جزیرتان مریکدیگر را عمّ زادگان باشند بحقیقت اندر نسبت نفسانی و همچنین مأذونان آن داعی مر مأذونان دیگر داعی را نبیرگان عمّ باشند برین نسبت از بهر آنکه داعیان پسران عمّ[۹] صاحب جزیره اند[۱۰]، پس باید داعی دیگر صاحب جزیره مرین کشتهٔ نفسانی را سخن گوید و حقیقت آن حال مرورا باز نماید کز آن داعی باز افتاد تا دل اوبدان قرار گیرد وبعهد باز آید و دیگر طریق حق پذیرد و آن زنده شدن او باشد، وستدن دیت آن کشته[۱۱] بدل است از زنده کردن کشته، وتأویل آنکه آن دیت از پسران عمّ آن کشندهٔ بخطا بسه دفعت وبسه قسمت

---

(۱) نخ : آن . (۲) نخ : مستجب . (۳) کذا فی نخ . (٤) کذافی نخ . (٥) نخ : مستجب . (٦) نخ افزوده : و . (۷) نخ افزوده : این داعی . (۸) نخ افزوده : و ، (۹) نخ کلمهٔ «عمّ» را مکرّر دارد . (۱۰) کذا فی نخ ، ومناسب « داعیان صاحب جزیرتان پسران عم یکدیگرند » باید باشد چنانکه گذشت . (۱۱) نخ : و دیت ستدن آن کشته ،

ستانند آنست که داعی زنده کننده باید مؤمن مستجیب (۱) بخطا کشته‌را بنماید مرتبت ناطق و مثل‌ها و رمزهای کتاب و شریعت که برچه طریقه است وباز مرتبت اساس اندر تأویل مجرّد اورا بنماید که چگونه است وباز مرتبت امام که اوسوّم خداوند تأیید است بنماید که او جمع کنندهٔ این سه مرتبت است تامرده را [روح] حقیقت ازین سه مرتبت همی بحاصل آید، وبمثل سخن ناطق چون کالبد مجرّد است و سخن اساس چون جان مجرّد است و پیوستن امام مرین دو مرتبت را بیکدیگر چون فراز آمدن تن است بجان که هر دو بجملگی مردمند تا آن مردم بشناخت این سه مرتبت بروح باقی باز آیند، واین تأویل آن سه قسم باشد که دیت ازکشتن بخطا چنان روا باشد ستدن (۲) نه‌بیکبار باشد و این بیان است از آفتاب روشن تر کسی را که چشم دل روشن است.

و تأویل آنکه دیت مرد را هزار دینار زر است و دوازده هزار درم نقره آنست که هزار مرتبت امام است که او نهایت حسابست همچنانکه امام نهایت امت است، وزر (۳) مرتبت ناطق است اندر زمان خویش، و مثقال زر را دوازده درم سنگ نقره بهاست و نقره که‌سیم است مثل است برمرتبت اساس اندرزمان خویش و بر مرتبت حجت اندر هر روزگاری و او نشانست بر آنکه دوازده تأویل امام است اندر حجت (٤) همچنانکه عوض کشتهٔ جسمانی یاهزار مثقال زر است یادوازده هزار درم سنگ نقره این است که بیان کردیم و السّلام.

---

(۱) نخ: مستجب؛ (۲) نخ: شنیدن. (۳) نخ: از، (٤) کذافی نخ.

گفتار چهل وسوّم

اندر شرح گناهان کبائر که چند است وتأویل آن

گوئیم (۱) بتوفیق خدایتعالی که پرسیدند از رسول صلّی الله علیه وآله که از گناهان کدام بزرگتر است گفت آنکه با خدای انباز گیری (۲) و آنکه فرزند خویش بکشی از بیم آنکه با خوردن با تو یار است و دیگر آنکه بازن همسایه خویش زنا کنی ، چون رسول این سخن بگفت (۳) این آیت بخواند قوله تعالی وَ الّذینَ لایَدْعُوْنَ مَعَ اللّهِ الٰهاً اٰخَرَ وَلا یَقْتُلُونَ النَّفْسَ الّتی حَرَّمَ اللّهُ الّا بِالْحَقّ ولا یَزْنُوْنَ (٤) گفت این سه گناه از کبائر است، و تأویل با خدای انباز گرفتن آنست که کسی ناحقّی را بجای امام حق منصوب (٥) گرداند، وتأویل آنکه کسی فرزند گزیدهٔ (٦) خویش را از بیم طعام خوردن بکشد داعی بود که مستجیب (۷) را علم نیاموزد از حسد آنکه بدرجهٔ من رسد و جای من بگیرد ، و آنکه بازن همسایه خویش زنا کند داعی باشد که مستجیب (۸) داعی دیگر را سخن گوید، و امیر المؤمنین علی علیه السّلام گفت کبائر هفت است یکی انباز گرفتن با خدایتعالی، و دیگر کشتن نفس که آن را خدایتعالی حرام کرده است ، وسوّم زن پارسای با شوی را بزنا منسوب کردن، چهارم خوردن مال یتیم ، پنجم خوردن ربا و آن این است که کسی پیمانهٔ گندم را بدهد وبیش از آن پیمانه باز ستاند، ششم گریختن از جنگ جای کافران، وهفتم بیرون شدن

---

(۱) نخ : گویم . (۲) نخ : گیرد . (۳) نخ افزوده : و . (٤) سوره ۲۵ آیه ٦۸ . (٥) نخ : منسوب . (٦) کذافی نخ . (۷) نخ : مستجب .
(۸) نخ : مستجب .

اعرابی ببادیه پس از آنکه با رسول علیه السّلام هجرت کرده باشد، و هر که از کبائر دست باز دارد بدیهای دیگر اورا خدایتعالی[1] بیامرزد چنانکه گفت قوله تعالی: إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلاً كَريماً[2] گفت اگر دور باشید از بزرگ گناهان واز آن بر گردید بیامرزیم بدیهای شمارا و بیائید بجاهای پرمایه، وتأویل این آیت آنست که بدان، این آیت دوازده کلیمه است ودلیل است بر آنکه رستگاری مؤمنان بحجّتان دوازده گانه است وبدیشان توانی شناختن مر گناهان کبائر را که هلاک کننده است تا از آن دور باشی، وتأویل انباز گرفتن با خدای آنست که امام زمان که او بفرمان خدایتعالی ایستاده است بجای او امام دیگر گیری و حق را بدو بندی و یگانه ندانی خداوندزمان را از ماننده بودن ازضد او، و بدانی که این گناهی باشد که [انرا] آمرزش نیست وهیچکس با خدایتعالی انباز نگرفته است هرگز و این رمزیست از خدایتعالی مر بندگان مخلص خویش را تا از آن حذر کنند، ودویم کشتن نفس است که خدایتعالی حرام کرده است مگر بحق، وتأویل این[3] آنست که کسی بکینه وحسد بر مؤمنی کسر کند که اعتقاد او بدان تباه شود و این نیز از کبائر است، و تأویل منسوب کردن مرزن پارسا را بزنا آنست که داعی باشد رستگار وبصلاح صاحب جزیرت خویش است مستجیبان[4] دارد که خود از حجّت سخنان بشنوده ومر معهودان خویش را بشنواند و این مستجیبان[4] از آن داعی خویش غیبت

(۱) نخ: خدایتعالی اورا (بجای «اورا خدایتعالی») (۲) سوره ٤ آیه ۳۵.
(۳) نخ افزوده: آیت. (٤) نخ: مستجبان.

کنند و گویند[۱] او سخن ظاهریان همی شنوده و مر بیعهدان راسخن گوید این نیز از کبائر است ، و تأویل خوردن مال یتیم آنست که کسی باشد که سوی داعی شدن ننگ دارد و کبر آرد و از مستجیب[۲] بپرسد که داعی چه گفت و این مأذون سخن ازو بکشد و مرورا گوید چنین گفت وچنان و گوید تو مسئله از داعی بپرس و مرا خبر کن که چه گفت تا خویش را درویش گرداند از بهر آنکه چون داعی از آن حال بشنود فایدهٔ خویش ازو باز گیرد، وتأویل ربا خوردن آنست که چون مستجیب[۲] از مأذون مسئلهٔ بپرسد که اندرو معنی بسیار باشد و این مأذون بعضی از آن بگوید و دیگر باز گیرد و دریغ دارد که مستجیب[۲] مستحق شود چنان باشد که بیشتر خود گرفته باشد و کمتر داده باشد و حقیقت ربا این است ، و تأویل گریختن از جنگ جای کافران آنست که حدّی از حدود دین اندر مناظرهٔ ظاهریان افتد و بیدلی کند و خاموش باشد از حق تا ظاهریان دلیر شوند بلکه برو واجب باشد که بحجّتهای قوی مر ایشانرا بمالد و بشکنند تا ظفر یافته باشد ، وتأویل بیرون شدن اعرابی سوی بادیه پس از آنکه سوی رسول علیه السّلام آمده باشد آنست که مستجیب[۲] از ظاهریان جدا شود و عهد پذیرد و بخاندان اندر آید و باز پس از آن کاهلی کند و روی بگرداند وبسوی ظاهریان باز گردد و نام خدایرا دست باز دارد که آن نیز حدّی است از حدّهای دین واینهمه از کبائر است ، ونیز رسول صلّی الله علیه و آله وسلّم فرمود : مِنَ الکَبائرِ الیأس مِنْ رَوْحِ اللهِ وَ الأمْنُ مِنْ مَکْرِ الله، گوید از کبائر است نومید بودن از رحمت خدای و ایمن بودن از

---

(۱) نخ : وگوید . (۲) نخ : مستجب .

مکر خدایتعالی، [امّا] تأویل نومید بودن از رحمت خدای و ایمن بودن از مکر خدایتعالی، تأویل نومید بودن از رحمت خدای آنست که کسی اندر شریعت کاهل و نادان باشد و گوید همه خلق متحیّرند اندر جهان و خود حق نیست همه دین ها از اصل تباه و مختلف است چنین کس بر خدای و رسول حکم کرده باشد بضایع کردن خلق، وتأویل ایمن بودن از مکر خدای آنست که کسی گوید نه ثوابست ونه عقاب واگر ثواب وعقاب بودی همه نیکوکاران وبدکاران اندر یافتی واگر خدای قادر بودی عقوبت بکردی وثواب بدادی، یا گوید اگر خداوند زمان حق بودی بیرون آمدی وحق خویش طلب کردی، ونیز گفتند گواهی دادن بدروغ هم از کبائر است، وتأویلش آنست که کسی مرضدّ آن خداوند حق را گوید که او امام حق است، و نیز گفتند آزردن پدر و مادر هم از کبائر است وتأویلش آنست که مستجیب[1] اندر داعی و مأذون زبان درازی کند و ایشانرا نیز بیازارد، و نیز گفتند که سوگند بدروغ خوردن هم از کبائر است و ظاهر آنست که کسی مال کسی باز گیرد وسوگند خورد که بر من چیزی نیست مر آن کس را، تاویلش آنست که عهد خداوند حق بگیرد وعلم بشنود آنگه مرورا منکر شود، پس هر که ازین کبائر که یاد کردیم دور باشد ایزد تعالی اورا در دعوت امام راه دهد که آن جایگاه پرمایه است و [به] سبب رسیدن پرمایه نیز جای او[2] بهشت جاوید است، ومؤمن مستحق آنست که از این همه گناهان ظاهر وباطن که یاد کرده شد دور باشد تارستگار باشد.

---

(۱) نخ: مستجب. (۲) نخ: آن

گفتار چهل و چهارم

اندر آنچه از گوسفندان چه چیز حرامست چون مردار وگوشت خوک حرامست وتأویل آن

گوئیم[1] بجود ولیّ زمان علیه السلام مر تابعان خاندان حق را که فرمان خدایرا بظاهر وباطن بباید پذیرفتن و باطنش بباید دانستن و تامعنی قول خدایتعالی ندانی حلال از حرام جدا نتوانی کردن و مثال آن چنان است که خدایتعالی همیگوید قوله تعالی فَکُلُوا مِمَّا ذُکِرَاسْمُ اللَّهِ عَلَیهِ اِنْ کُنْتُمْ بآیاتِهِ مُؤمِنِینَ[2] همیگوید بخورید هر چه بر و نام خدایتعالی یاد کرده باشند اگر بآیت‌های او گرویده‌اید ، و مادانیم که اگر کسی صدبار نام خدای برخوک یاد کند[3] همی حلال نشود ، پس این حال دلیل همی‌کند که خوک نام خدای را نپذیرفت گوشت اوحلال همی نشود ، اگر بظاهر حال بنگریم گوسفند و خوک وقت بسمل کردن نام خدایرا یاد کنی بریک حال باشند از پیچیدن برخود وخون رها کردن وآرامیدن وسنجیدن بر طول[4] ، پس درست شد که خوک بباطن نام خدایرا نپذیرد تا این ظاهر بسبب اوحرام شده است ، وایزدتعالی نهی کرده است از خوردن گوشت خوک که خوردن گوشت او حلال نیست و اندر حلالی گوشت گوسفند مؤمنان را هیچ شکی نیست ولیکن فرقی ننهاده است میان گوشت خوک و میان گوشت گوسفند چون هلاک شدن او بدین رویها باشد [که خواهدآمد] وگوشت او چون گوشت خوک باشد چنانکه گفت

---

(١) نخ : گویم . (٢) سوره ٦ آیه ١١٨ (٣) نخ : کنی . (٤) کذافی نخ.

قوله تعالی: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمَوْقُوذَةُ وَ الْمُتَرَدِّيَةُ وَ النَّطِيحَةُ وَ مَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُم وَ مَاذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالأَزْلَامِ ذٰلِكُمْ فِسْقٌ[۱] همیگوید حرام کرده شد بر شما مردار و خون گوسفند یعنی مسفوح و گوشت خوک و آنچه بنام خدای گلوی او بریده نشود واورا که خودخفه شود وآنکه بلت[۲] کشته اند وآنکه از بالا بیفتد و بمیرد وآنکه ستور دیگر اورا[۳] شاخ بزند و بکشد و آنکه درنده عضوی ازو خورده باشد مگر که هنوز با جان باشد[٤] و شما مرآنرا بسمل کنید وآنچه پیش بتان مرورا بکشند و آنچه بکعبتین مر آنرا قسمت کنند، و این چنان بوده است اندر عرب که چوبی داشتندی تراشیده چهار سو و بر دوسوی او نبشته[٥] که خدای چنین فرموده است[٦] او را بگردانیدندی[۷] بر کارها بر قسمت گوشت و جز آن وهر چه از کعبتین پدید آمدی بدان[۸] برفتندی[۹]، پس خدایتعالی از این همه رویها نهی کرده است و همه را با مردار و گوشت خوک برابر کرد و گفت این همه بیفرمانی است و این یازده گونه چیزاست که حرام است وآن دوازدهم آن حلال است که نام خدای بدان یاد کنی و مرین حلال همین دلیل کند بر حقوق مندی یکتن از جملهٔ دوازده تن که مرآن یازده تن‌را فرمان

(۱) سوره: ٥ آیه ٤. (۲) لتّ بمعنی زدن و کوفتن و کتک باشد (برهان) وشاةٌ موقوذة قتلت بالخشب والموقوذة الشاة تضرب حتی تموت ثم توکل (لسان) (۳) نخ افزوده: یعنی (٤) نخ افزوده: و آنچه ازو باقی مانده باشد. و این لغو و تکرار است. (٥) نخ: نبشته اند. (٦) نخ افزوده: که. (۷) نخ: بگردانندی. (۸) نخ: آید. (۹) نخ: بدان فریفتندی.

همین از یکتن است بردن و هر که مر ورا فرمان نبرد او [به] مردار ماند و ناشایسته باشد [و] اندرو رغبت کردن نشود همچنانکه مردار را نشاید خوردن، و این همان دوازده حدّند که اندر روزگار[(۱)] یعقوب پیغمبر بودند و یوسف علیه السلام اندر آن روزگار یکی بود که یازده تن مر ورا سجده کردند چنانکه خدایتعالی فرمود قوله تعالی: اِنّی رَأَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کوکَباً والشَّمْسَ و الْقَمرَ رَاَیْتُهُمْ لِی سَاجِدِیْنِ[(۲)]، و تأویل این یازده ناخوردنی بگوئیم[(۳)] تا مؤمن را بصیرت افزاید گوئیم[(۴)] نخست مردار را گفت بدان مر آنکس را همی خواهد که نخست بیفرمانی او کرد اندر دور ناطق خویش و از اطاعت او سر بکشید تا از روح القدس بهره نیافت و مردار گشت پس بدو پیوستن حرام شد بامر خدایتعالی همچنانکه مردار خوردن[(۵)] حرام است، و دیگر خون را گفت که حرام است و خون آنست[(۶)] که چون نام خدای بر گوسفند و دیگر جانوران که حلال است بگوئی[(۷)] و یاد کنی و بسمل کنی و چون خون از آن بشود حلال شود و الاّ[(۸)] بدین نوع کشته شود[(۹)] حرامست، و آن مثل است بر پیوستن بدانکس که او از امام حق که حلال کنندهٔ حقیقت است جدا شود و پیوستن بدو حرام باشد، و سوم گوشت خوک را گفت و آن مثل است بر کسی که از حریصی[(۱۰)] بطلب ریاست دنیا مر دعوت حق را یاد کند[(۱۱)] و او دین را بی نظام کند

(۱) نخ: روزه‌گار. (۲) سوره: ۱۲ آیه ٤. (۳) نخ: بگویم.
(٤) نخ: گویم: (٥) نخ خون. (٦) معنی خون واضح است و جملهٔ آینده: مناسبتی با تفسیر خون ندارد بلکه شرح تذکیهٔ گوسفند را میدهد. (۷) نخ: بگیری (۸) یعنی وجز بدین نوع. (۹) نخ: نشود. (۱۰) نخ افزوده که. (۱۱) کذافی نخ.

چنانکه خوک از حریصی مر کشاورز مردم را که اندر آن حیات جان خلق است ویران کند واندر ویران شدن کشاورز[۱] روزی ظاهر هلاک اجسام است واندر ویران شدن دعوت که او کشاورز روزی باطن است هلاک ارواح است. و چهارم مر آنرا گفت که جز بنام خدای کشند وآن مثل است بر کسی که او دعوت جز[۲] بامام حق کند که او نام خدایست بحقیقت، و پنجم مر خفه شده را گفت و آن مثل است بر کسی که عهد خدای بگرفت و نگاه نداشت و نفس روحانی او اندر عهد خدای نیک نشد تا بهلاک روحانی رسید وششم مر بچوب[۳] کشته را گفت وآن مثل است بر کسی که او [را] کسر کنند از هر سوی که آن بظاهر باشد تا آن بدان متحیر شود و سخن نیارد شنودن، هفتم مر آنرا گفت کزجای بلندی بیفتد و هلاک شود و آن مثل است بر آنکه او اندر مرتبهٔ باشد و از وگناهی واقع[۴] شود از آن مرتبه بیفتد ازو سخن نباید شنودن، و هشتم مر آنرا گفت که دیگر حیوان مرو را زده و کشته باشد و آن مثل است بر دوتن که با یکدیگر اندر دین منازعت کنند و اندر لجاج متحیر شوند و از فرمان بیفتند نشاید ازین هر دو تن سخن شنودن، و نهم مر آنرا گفت که بعضی از درنده خورده باشد و آن مثل است بر کسی که او را دهریان یا فیلسوفان یا طبایعان بخود کشیده باشند و دیده[۵] افتاده باشدش اندر دقایق ولیکن از راه تاریکی نه از راه دعوت حق پس از آنکس سخن نشاید شنودن مگر کزان پس بدعوت پیوندد وعهد خداوند زمان بروی گیرند همچنانکه از گروه درنده

(۱) نخ: و اندر کشاورز ویران شدن. (۲) نخ: خبر. (۳) نخ: مرعوب. (۴) نخ: واقعه. (۵) نخ افزوده: را ازو.

باقی مانده باشد که باجان باشد که نام خدایرا برو یاد کنند و بشایدش خوردن هرچند که بعضی از او [را] درنده خورده باشد، و اما آن شکاری که سگانی را آموخته بکند و مران سگان را کسی بنام خدای رها کرده باشد صید بگیرد آن حلال بود و آن مثل است بر کسی که داعی و مأذون او را عهد گیرند که آن کشتن نفسانی او باشد، دهم مر آنرا گفت که پیش بتان بکشند و آن مثل است بر کسی که خویش را از شیعت دارد و لیکن بخداوند زمان مقرّ نیست و اندر آن خاندان پاکیزه طعنه زند وآن مطیعان اگرچه مانند شیعت اند امانه شیعت اند همچنانکه بت مانند مردم است امانه مردم است، و یازدهم مر آنرا گفت که به کعبتین قسمت کنند وشرح آن گفتیم یعنی آنکس که ازپس هوای خویش رود وروی سوی خداوند خویش نیاورد بلکه گوید خدای چنین خواست چنانکه کسی گوید از فال چنین بر آمد از و سخن نباید شنودن، آنکه گفت که این همه بیفرمانی است پس دلیل است که هر که این فرمانها ندارد مطیع فرمان ورستگار نیست و مؤمن بحق آنست که ظاهر و باطن این فرمانها نگاه دارد و بهر دوری خدایرا مطیع باشد.

گفتار چهل و پنجم

اندر آمدن دجّال وفتنهٔ آن وتأویل آن

گوئیم (۱) بتوفیق خدایتعالی که حدیث دجّال میان امّت معروف است هرکسی گوید ازفتنهٔ دجّال حذر باید کردن و لیکن

(۱) نخ: گویم.

نخست آن واجب است که چیزی را بشناسی تا ازو حذر توانی کرد وکسی زهر نشناسد مخاطره باشد کرو بخورد بنادانی ، وچیزها هست که چون آمیزش اونه بر[۱] واجب باشد زهر گردد چنانکه روغن گاو با انگبین سخت خوش وغذای دلخواهست وقوّت دهنده ولیکن چون ازین دو چیز همسنگ یکدیگر[۲] بخورند چنانکه هیچ تفاوت نباشد اندر وزن انگاه اندر معده [اختلال] حاصل شود [و] هلاک شود ، پس واجب است مردم خردمند را مرانکس راشناختن که رسول صلّی الله علیه و آله ازوحذر فرمود کردن چنانکه گفت : إِحْذَرُوا فِتْنَةَ[۳] الاعورِ الدّجال ، گفت بپرهیزید از فتنهٔ دجّال وآن یک چشم است ، وچون مؤمن دجال را بشناخته بود بدو فریفته نشود ، [و] هم چنانکه از عدل ایزدی ورحمت الهی روانیست که ایزد تعالی مر خلق را رهنمائی دهد که هر که برو پیوندد رسته شود وبعد از آن بی رهنمای بگذارد و این ستم باشد از خدایتعالی و این ستم از خدایتعالی دور است[۴] نیز روا نباشد که خدایتعالی فریبندهٔ بیرون[۵] آرد که خلق را از مکر [و] دستان او بیم هلاک باشد و بروزگار[۶] آن فریبنده خلق ایمن نباشند[۷] ، واین هردو معنی را خدایتعالی اندر قرآن یاد کرده است قوله تعالی : لَاتَیْأَسوا مِنْ رَوحِ اللّهِ إِنَّهُ لایَیْأسَ مِنْ رَوحِ اللّهِ الّا القَوْمُ الْکافِرونَ[۸] همیگویدنومید مباشید از رحمت خدای [که نومید نباشند از رحمت خدای] مگر گروه کافران ، وبدین[۹] آیت بشارتست مر خلق را که

(۱) نخ : برو . (۲) نخ : همدیگرند . (۳) نخ : فیه . (۴) نخ افزوده : و . (۵) نخ : به بیرون . (۶) بروزه‌کار . (۷) نخ : باشند(؟) . (۸) سوره ۱۲ آیه ۸۷ . (۹) نخ : برین .

هر گز زمین از رهنمائی خدای خالی نیست ، و جای دیگر فرمود قوله تعالی : اَفَامِنُوا مَکْرَ اللّٰهِ فَلا یأمَنُ مَکْرَ اللّٰهِ اِلّا القَوْمُ الْخاسِرُون [1] همیگوید ایمن مباشید از آزمایش خدای [که ایمن نباشند از آزمایش خدای] مگر گروه بدکاران، بدین آیت عبرت است آنکسانرا که همی پندارند که امروز دجال نیست و وقتی خواهد بودن، وتأویل خبر پیغمبر علیه السّلام که گفت پرهیز کنید از آن یکچشم دجال آنست که راست مثل است بر باطن کتاب وشریعت وچپ مثل است برظاهر کتاب و شریعت هم اندر دو دست وهم اندر دو چشم، و دجال یکچشم [یکی] آن است که خلق را بسوی ظاهر بیفگند که دست چپ است واین دجال [که] بچشم راست کوراست ملعون است ، و خبراست از رسول صلی الله علیه وآله که گفت: الاَعْوَرُ بِالْیَمِیْنِ مَلْعُونٌ بالْیَقِیْنِ گفت آنکه بچشم راست کوراست ملعون است، وبدان مر ظاهری را خواست که باطن را باطل کرد، ودیگر دجالست یک چشم که او خلق را سوی باطن دعوت کند ولی هر آینه بیند [2] که بر دست چپ اوست واین بچشم چپ کوراست وخبراست از رسول صلی الله علیه وآله که گفت : الاَعْوَرُ بِالشِمالِ مَلْعُونٌ گفت آنکه بچشم چپ کوراست ملعون است ، و بدان مر باطنی [3] را خواست که مر ظاهر شریعت را باطل کند ، و بدانچه گفت مر هر گروهی را دجال هست آن خواست که دجال ظاهریان آنست که باطن را باطل کند ودجال باطنیان آنست که ظاهر را باطل کند واین هردو دجال را دین نیست و متابعان ایشان از شریعت دورند و هر دو دجال با

---

(۱) سوره ۷ آیه ۹۷ . (۲) کذافی نخ (؟) . (۳) نخ : باطن .

گروهان خویش اندر آتش‌اند، پس آنکه برسول و کتاب خدای بگروید(۱) و بآخر بحسد و بغض و کبر کار کرد و تعبّد و ریاست جست و از پس فرمان رسول نرفت دجال گشت، و آنکه ظاهر نپذیرفت و خواست خویشتن را از بی‌نمازان و کاهلان امّت و مدبّران طبع انگیز [کند] و بدبختی(۲) اندرو رسد گفت ظاهریان از بهر باطنیانند و چون باطن دانستی از ظاهر بی‌نیاز شدی، و این دو گروه دشمنان خدا و رسولند چنانکه گفت خدایتعالی: كَذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلٰى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا(۳)، گفت هم چنین بکردیم هر پیغمبری را دشمنی از دیوان(۴) مردم و پری که بیکدیگر اشارت همی کنند گفتار آراسته مرفریب را، و دیوان مردم از نیسانی(۵) ظاهریند و [آنانکه] از ایشان باطنی‌اند دیوان(۶) پریند که هر دو بدروغ و فریب مردمان را بیدین همی دارند، و بر دین حق آنست که ظاهر و باطن هر دو را بحق نگاه دارد و بهر دو(۷) مر خدایرا مطیع باشد و بپرستد(۸)، و اندر اخبار آمده است که امیر المؤمنین علی علیه السّلام بضرورت رسید به بیعت ضدّان خویش که ازو بیعت خواستند و بدست چپ با ایشان بیعت کرد و گفت بیعت نکنم با هیچکس با آن دست که با رسول خدا بیعت کرده ام، و تأویل این قول آن بود که من باطن را با رسول بیعت کرده‌ام کـه آن منزلت بکس ندهم که او علیه السّلام بمن داده است، و با ضدّان بیعت بظاهر کرده ام

(۱) نخ: بگرویدند. (۲) کذافی نخ. (۳) سوره ٦ آیه ۱۱۲. (٤) نخ افزوده: و. (٥) کذافی نخ: ظاهراً از ایشان. (٦) نخ افزوده: و. (٧) کذافی نخ، ظ: و بهر دو (؟). (٨) نخ: باشندو بپرستند.

که دلیل آن دست چپ است ، و مؤمن مخلص آنست که هر دو دجال ظاهر وباطن را بشناسد و از هر دو حذر کند واز ایشان دور شود که هر دو ملعونند والسّلام .

گفتار چهل و ششم

اندر نِکاح و سفاح و تأویل آن

گوئیم[۱] بتوفیق خدایتعالی که نکاح ظاهر آنست که زنی را بمردی دهند بزنی ، ومعنی آن آنست، که آن زن پس از آن نکاح بفرمان آن مرد باشد و اطاعت او بر خویشتن واجب داند ومر فایده ها ومعنی مردی را ازو پذیرنده باشد، ومر آن زن را ولیّی[۲] باشد که مر ورا بشوی دهد و دو مرد راستگوی آنجا گواه باید که باشد تا عقد و نکاح درست باشد وروا باشد مر آن مرد را بدان زن دست فراز کردن، وهر نکاح که بدین شرط نباشد آن سفاح بوَد چنانکه رسول علیه السّلام گفت : لا نِکاحَ إلّا بَولِيٍّ وَ شَاهِدَيْنِ عدلٍ گفت، [نکاح بولیّ و] بدو[۳] گواه عدلست، وخدایتعالی گفت: فَانْکِحوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ[٤] ، گفت پس بزنی بخواهید کنیزکانرا با مر خواجگان ایشان، وکسی را که ولیّ نباشد سلطان ولیّ آنکس باشد، چنانکه رسول علیه السّلام گفت خبر : السُّلطانُ وَلِیُّ مَنْ[٥] لا ولِیَّ لَه ، و عقدونکاح بی کابین درست نباشد و آن مالی باسد نا مزد کرده که مرد[٦] بپذیرد که آن مقدار مال بدان زن دهد که بند[۷] نکاح ظاهر بی آن مال اندک

(۱) نخ : گویم . (۲) نخ: ولی . (۳) نخ افزوده : شاهد دو .
(٤) سوره ٤ آیه ۲۹ . (٥) نخ: لمن . (٦) نخ: مر ورا . (۷) کذافی نخ .

وبسیار درست نباشد ، چون این شرطها بجای آورده باشد نکاح درست باشد وفرزندی که از میان ایشان زاید حلال زاده باشد و میراث پدر و مادر مرآن فرزند را حلال باشد و نماز ظاهر از پی آن فرزند بشاید کردن ، پس اگر گرد آمدن مرد بازن بدین شرط نباشد آن نکاح را سفاح خوانند و فرزندی که از میان ایشان زاید حرام زاده بوَد [و] از پدر ومادر میراث نیابد وبدیشان باز نخوانندش و از پس آن فرزند نماز روا نباشد چنانکه رسول علیه السّلام گفت لَا صَلٰوةَ خَلْفَ اولادِ الزِّنا ' واگر هرشرطی ازین شرطها را معنی نبودی کار بستن آن بیفایده وهذیان[١] بودی و دست باز داشتن آن باقی[٢] بودی و این همه آیات قرآن واخبار رسول ضایع وهذیان[١] بودی.

وما اندر تأویل نکاح وشرطهای آن سخن گوئیم[٣] بجود ولیّ زمان که نکاح بر دو گونه است جسمانی وروحانی[٤] و گواهی دهد بر درستی این قول خبر رسول صلی الله علیه وآله که گفت امیر المؤمنین علی را علیه السّلام اَنا وَ اَنْتَ یا عَلِیُّ اَبُو وَ اُمّ اَلْمُؤْمِنِیْن[٥] گفت من و توای علی پدر و مادر مؤمنانیم ، و چون رسول و وصیّ او علیه السّلام پدر و مادر گرویدگان باشند اندر زمان خویش لازم آید که اندر هر زمانی آنکس که بجای رسول است پدر مؤمنان باشد واندر هر زمانی باید که مؤمنان را پدر ومادر باشد پس امام زمان اندر هر روزگاری پدر مؤمنان باشد وحجّت او مادر مؤمنان باشد و مؤمنان فرزندان روحانی باشند مر ایشانرا ، و این امام

(١) نخ : هزیان . (٢) کذا فی نخ . (٣) نخ : گویم . (٤) نخ : روانی ؛ و بعدها اغلب در مقابل نکاح جسمانی « نکاح نفسانی » تعبیر نموده‌است و یکی دو مرتبه « نکاح روحانی » . (٥) رجوع کنید بص ٢٤٣ حاشیهٔ ١ .

حجّت خدایست بر خلق وصاحب جزیرت حجّت امامست وداعی حجّت صاحب جزیرتست و امام وحجّت سلطان باشند، پس اندر نکاح نفسانی هر حدّی از حدود دین ولیّ مؤمنانست اندر حدّ خویش چنانکه رسول علیه السّلام گفت: اَلسُّلطانُ وَلِیُّ مَنْ لا وَلِیَّ لَهُ رسول صلّی الله علیه وآله ولیّ خلق بود اندر زمان خویش وچون ازین عالم بگذشت ولایت خویش با امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب سپرد چنانکه روزی در غدیر خم گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاه فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ و امیر المؤمنین علیّ آن ولایت بفرزندان خویش سپرد، وهم چنین هر امامی ولیّ خلق باشد پس از رسول علیه السّلام که آن ولایت بفرزندان خویش سپرد کز پس او امام باشند، و امامان را خدایتعالی گواهان خویش خواند بدانچه گفت خدایتعالی: وکَذلك جَعَلْناکُم اُمَّةً وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ وَ یَکونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شهیداً[1] گفت همچنان[2] [شمارا] امت میانجی[3] بکردیم تا شما بر مردمان[4] گواهان باشید و رسول بر شما گواه باشد، و چون رسول جای خویش بگواهی خدا بوَصیّ خویش سپرد دانستیم او بر وصیّ گواهست وچون گواهی او بر وصیّ درست است دانستیم که گواهان بر خلق فرزندان اویند، پس گوئیم[5] که اندر نکاح نفسانی آنروز که رسول علیه السّلام بغدیر خم مر خلق را گرد آورد واز ایشان پرسید که نه از شما بشما سزاوارترم[6] ایشان گفتند بلی و آن رضا ستدن او بود از امّت تا ایشان را بشوی نفسانی دهد تا نسل

(۱) سوره ۲ آیه ۱۳۷ . (۲) نخ: همچنانکه . (۳) نخ: بمیانجی نیز . (٤) نخ افزوده: نیز . (٥) نخ: گویم . (٦) نخ افزوده: تا .

ایشان مر انعالم را پیوسته شود و آنروز رسول علیه السّلام ولیّ خلق بود اندر نکاح نفسانی و وصیّ او شوی بود مر نفسهای امّت را و عقل و نفس دو گواه عدل بودند پس اندر خلق اثر عقل و بفس حاضر بودند و آن دو گواه عدل بودند، پس قول رسول علیه السّلام درست آمد بدانچه گفت لا نِکاحَ الا بِوَلِیٍّ وشاهِدَینِ عَدْلٍ وبدان نکاح مر نکاح نفسانی را خواست که ولیّ آن نکاح او بود و وصیّ او اندر آن نکاح مرد بود و نفوس خلق بجملگی زن بودند مرآن مرد را ونفس وعقل اندر آن عقد گواهان عدل بودند، وهر فرزندی کزین نکاح پاکیزه بحاصل آمد حلال زاده بود و مال پدر خویش حلال یافت و از پس او روا بود نماز کردن، وهر نکاح که جزاین بود سفاح بود، وشرح اینحال آنست که(۱) رسول علیه السّلام سوی خلق پیغمبر خدای بود تا بدان خلق را علم آموزد(۲ ونفسانی زایش روحانی۲) بدانند از ظاهر شریعت، وبدانستن معنی آن پاکیزه شوند مر سرای آخرت را، و رسول علیه السّلام مر همه خلق را اندر دین بمنزلت پدر بود از بهر آنکه او آورندهٔ(۳) دین بود، پس شوی دختران آنکس باشد که پدر خواهد نه آنکس که دختران اختیار کنند، وچون دختران بیفرمان پدر شوی کنند بی دو گواه و ولیّ نا(٤) بکار باشند و فرزندان ایشان حرام زاده باشند، و هر که بیفرمان رسول که او پدر دین است امام گزینند او بیفرمان [پدر] شوی کرده باشد و عقل ونفس مرو(۵) را بدرستی آن نکاح گواهی ندهند، نبینی که مؤمنان فرزندان رسول و وصیّ اند و رسول و وصیّ چگونه دین(٦)

---

(۱) نخ افزود: چون. (۲ - ۲) کذا فی نخ (؟). (۳) نخ: آدم.
(٤) نخ: بلا. (۵) نخ: مرد. (٦) کذا فی نخ (؟). شاید: این.

بگواهی آفاق و انفس یافته اند و انوار عقل و نفس اندر آن ظاهر است ونشان حلال زادگی اندر آن پیداست که مرورا آفاق و انفس اندر دین گواهند، و ظاهری را که از مادر ناپاک و بی نکاح زاده[1] گواه ندارند بر پاک زادگی خویش و آفاق و انفس که آثار عقل و نفس اندرو ظاهر است بیفرمان خدای و رسول مرورا گواهی ندهند، چنانکه گفت قوله تعالی مَا اَشْهَدْتُهُم خَلْقَ السَّموٰاتِ وَ الاَرْضِ وَ لَا خَلْقَ اَنْفُسِهِم[2] گفت گواه نکردم[3] بر ایشان آفرینش آسمانها و زمین را ونه مر آفرینش نفسهای ایشان را، و خداوند زمان علیه السّلام اندر هر روزگاری ولیّ خلق باشد و هر جزیرتی را بحجّتی[4] دهد و نفوس پذیرندگان علم را بنکاح نفسانی از حجّت پذیرند بگواهی ناطق و اساس که ناطق را اندر عالم محلّ عقل است و اساس را محلّ نفس است و نشان اندر آن[5] آفاق و انفس‌اند،[6] و این[7] بدان حجّت نمایند که این دو حدّ عظیم بدان نکاح بر خلق گواه باشند[8] تا فرزندان پاکیزه از میان ایشان زایند مر پذیرفتن لذّات عالم روحانی را، و داعیان از میان ایشان همی پدید آیند از نسل پاکیزهٔ پدر که حجّت است و میراث خویش همی گیرند و آن میراث عالم[9] ملکوت است و مؤمنان از پس ایشان نماز همی کنند و آن نماز شنودن علم حق وبپای داشتن حقیقت است، واز امّت آن کسان که بمراد وهوای خویش امام گرفتند بی گواه وبی ولیّ شوی کردند[10] و فرزندان ایشان حرام زاده اند و از پس ایشان نماز روا نیست یعنی از ایشان نباید علم دین شنیدن، ومؤمن مخلص آنست که اندر نکاح

---

(۱) نخ: زاده‌اند. (۲) سوره ۱۸ آیه ۴۹. (۳) نخ: نکردیم.
(۴) نخ: بحجّت. (۵) ظ ؟: و نشان آن اندر. (۶) شاید: است (بجای «اند»). (۷) نخ: دین. (۸) نخ: باشد. (۹) شاید: علم. (۱۰) نخ: کردن.

روحانی جهد کند تا برضای رسول علیه السّلام نزدیک شود که خبر است از رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم که گفت: تَناكَحُوا تَكْثُرُوا فَإِنّي أُبَاهِي بِكُمْ (۱) يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلَى سائِرِ الأُمَمِ (۲)، گفت زنا شوهری کنید تا بسیار شوید که من بشما فخر کنم در روز قیامت بر دیگر امّتان، و بدین نکاح مر نکاح نفسانی را خواست و آن زایش علم است و فخر رسول علیه السّلام بعلم بود و فرزندان او آن کسانند که عالم‌اند چنانکه [درخبراست] اَلعُلَماءُ وَرَثَةُ الأَنْبِياءِ گفت دانایان وارثان پیغمبرانند، و دلیل بر درستی این قول که (۳) بنکاح نفسانی همین (٤) مردم حلال زاده و رستگار شوند آنست که اندر اخبار آمده است که رسول علیه السّلام روزی جوانی را دید مر ورا گفت جفتی داری آن جوان گفت ندارم ای رسول الله، رسول علیه السّلام گفت تَزَوَّجْ فَإِنَّكَ مِنْ إِخْوانِ الشَّياطِينِ، گفت جفت گیر که تو برادر دیوانی، اگر بظاهر قول بنگریم چنان لازم آید که هر که زن ندارد او برادر دیو باشد و بعکس این هر که زن دارد او برادر فرشتگان باشد، و بظاهر حال این قیاس راست نیست از بهر آنکه مردان و زنان بی جفت بسیارند که ایشان با پرهیز و پارسا اند و مردان و زنان با جفت بسیارند که ایشان از فساد نپرهیزند و قول رسول علیه السّلام چنان باید که مخالف نیفتد، و نیز خدایتعالی مر عیسی و یحیی را سیّد وحصور خواند و مر ایشان

(۱) نخ افزوده: الامر (=الأمم). (۲) مشهور در این حدیث این طور است: تَناكَحُوا وَتَناسَلُوا فَانّی اُباهی بِكُمُ الأُمَمَ يَوْمَ القِيامَةِ وَلَوْ بالسِّقط (۳) نخ: آنکه. (٤) گویا کلمهٔ همین زیادی باشد.

را همی نشاید برادر(۱) دیوان گفت بدانچه ایشان خویشتن داران بودند و جفت نبستند(۲) و مر فرعون را که زن اورا نامزده کردند نتوان اورا مشرف عالی(۳) خواند، پس دانستیم که این صلاح نه اندر جفت جسمانی است بلکه اندر جفت روحانی است، و قول رسول علیه السّلام مر آن مرد را که گفت جفت داری نه بدان روی گفت که جفت جسمانی داری بلکه بدان روی بود که کسی داری که مر ترا چیزی همی آموزد و تو بنفس ازو پذیری و یا کسی داری که تو مر اورا علم همی آموزی و تو مر اورا فایده دهی تا تو از مردم باشی و چون آن مرد گفت ندارم مر اورا بدیو باز خواند از بهر آنکه رسول علیه السّلام مرین دوتن را مردم بخواند بدین خبر که گفت اَلنّاسُ اِثْنانِ عالِمٌ وَ مُتَعَلِّمٌ(۴) وَسائِرُهُمْ(۵) کالهَمَجِ(۶)، گفت مردم دوتن اند یکی عالم یعنی دانا و یکی متعلّم یعنی علم آموزنده و دیگران همه حشراتند، و مردم آنند که بنفس خویش علم همی پذیرند از آنکه برتر ازوست و همی آموزانند مر آنرا که فروتر ازوست و او از برادران فرشتگانست از بهر آنکه عظیم تر فرشته اندر عالم جسمانی رسول بود علیه السّلام که بدین صفت بود زیرا که بدینعالم از آنعالم همی فایده پذیرفت و بدینعالم بخلق همی رسانید، و هر که خواهد از برادران او باشد بدین صفت بایدش بودن که بر نکاح روحانی بی

---

(۱) نخ: بردر. (۲) نخ: نیستند. (۳) کذا فی نخ. (۴) نخ: عالمون و متعلّمون. (۵) نخ: و سائرها. (۶) این حدیث بانحاء مختلفه روایت شده است، اشهر آنها روایت نهج البلاغة (اواخران) و ارشاد مفید و تاریخ ابن واضح یعقوبی است هکذا: الناس ثلاثة عالم ربّانی و متعلم علی سبیل نجاة و همج رعاع. و روایت زمخشری در ربیع الابرار اینطور است: الناس عالم او متعلّم و سائر الناس همج. و راغب در محاضرات اینطور: الناس عالم و متعلّم و ماسواهما همج. و آنطور که در متن است عجالةً جائی بنظر نرسید.

آن دو گواه و ولیّ مرد زن نکند و زن شوی نکند، گوئیم کابین در نکاح نفسانی علم تأویل است که آن بزرگتر از همه مالها است که امام از حجّت پذیرد (۱) و باهل جزیرت بدهد و ایشان همه بدین مرورا بشوی بپسندند (۲) نبینی که چون شوی کابین زن را پذیرد و نتواند دادن زن مرورا بحاکم برد و کابین طلب کند، و اگر شوی کابین نیابد زن با او نباشد و جدا شود و شوی دیگر کند همچنین اگر (۳) مستجیبان (۴) و داعیان از صاحب جزیرتان علم بیان بگواهی آفاق و انفس نیابند روی از و بگردانند و بحضرت امام باز گردند تا مرایشان را بدیگر صاحب جزیرت دهد چون از صاحب جزیرت ایشان عاجزی و درویشی نفسانی ظاهر شود، باز نمودیم از ظاهر باطن نکاح وسفاح آنچه واجب بود [و] بیان آن بگفتیم برقدر کفایت، مر مؤمن مقتدی‌را ایزد سبحانه و تعالی توفیق رفیق گرداناد.

گفتار چهل و هفتم

اندر حق واجبات و تأویل آن

گوئیم (۵) بتوفیق خدایتعالی که بر بنده طاعت خدای بر سه مرتبت است یا هر روز واجب است چون نماز پنجگانه یا هر سال واجب است چون [زکوة دادن و روزه داشتن و یا بعمری واجب است چون] حجّ کردن و واجبات دادن همچنانکه آفرینش (۶) سه مرتبت است یا عالم روحانیست چون آن جهان یا عالم جسمانیست چون

(۱) کذا فی نخ، شاید: حجّت از امام پذیرد. (۲) نخ: بو پسندند. (۳) نخ: اگر همچنین. (۴) نخ: مستجبان. (۵) نخ: گویم. (۶) نخ: «آفرینش» را مکرّر دارد.

این جهان یا عالم تألیف است از لطیف و کثیف[۱] چون مردم، و[۲] اندر [عالم] دین همین سه مرتبت است یا مرتبت [ناطق است و آن] تألیف است [یا مرتبت اساس است وآن تأویل است و] یا مرتبت امام است[۳] و آن جمع کردن است میان[۴] تألیف و تأویل چنانکه مردم جمع است میان لطیف و کثیف، وپس ازین علم دین سه نوع است فقه و تفسیر و حدیث، چون این سه علم آدمی را حاصل شود مکرّم گردد، پس ایزد تعالی پروردگار این سه عالم[۵] است چنانکه گفت اندر آغاز کتاب خویش قوله تعالی: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِین[۶] وایزدتعالی سه طاعت را گزیده است یکی روزی پنج وقت [گزاردن] نماز دیگر درسالی دادن زکوة و دیگر بعمری یکبار دادن واجبات، واین سه طاعت دریک آیت یادکرد چنانکه گفت قوله تعالی: وَاَقیمُوا الصَّلٰوةَ وَآتُوا الزَّکٰوةَ وَ اَقْرِضُوا اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً[۷]، نادانان امّت مر نماز وزکوة را که آن طاعتهای عام بود بگرفتندو آن سوم طاعت که آن خاص بود ندانستند و نجستند و از خازنان علم الهی دست بازداشتند، وهر که به بصیرت اندرین آیت نگرد بداند که این سه طاعت در مرتبت یکدیگرند تا خدایتعالی هرسه طاعت را در یک آیت یادکرده و بداند[۸] که همچنانکه زکوة نادهنده را نماز روانیست مر نماز ناکننده را زکوة نیست بقول رسول علیه السّلام چنانکه گفت: لاصَلٰوةَ لِمَنْ لازَکٰوةَ لَهُ وَلا زَکٰوةَ لِمَنْ

---

(۱) نخ افزوده: و. (۲) نخ: را. (۳) نخ افزوده: که هم آن مردم راست (؟)، و ظاهراً این جمله زیادی و از سهو نسّاخ است. - برای این تصحیحات و علامات رجوع کنید از جمله بص ۱۸۲ س ۱۵ - ۱۸. (٤) نخ: به بیان. (٥) نخ: علم. (٦) سورهٔ ۱ آیه ۱. (۷) سورهٔ ۷۳ ایه ۲۰.
(۸) نخ: بدانید.

لَاصَلٰوةَ لَهُ، هر آنکس که خدایتعالی را آن وام نیکو ندهد مرورا نماز نیست و نه زکوتست، و این همان سه مرتبت است که اندر عالم دین بیکدیگر پیوسته اند که هر که ناطق را اطاعت ندارد نه امام را تواند اطاعت داشت و نه اساس را و این بی اطاعتی مرورا بی اطاعتی خدای کند و هر که امام را اطاعت ندارد اطاعت اساس نداشته باشد و هر که اساس را اطاعت نداشته باشد رسول را اطاعت نداشته باشد و هر که اطاعت رسول نکند فرمان برداری حق تعالی نکرده باشد و هر که فرمان برداری حق تعالی نکند کافراست، و خداوندان علم حقیقت سرّ این آیت را پرسیدند از رسول علیه السّلام و چون برو واقف شدند غنیمت یافتند خویشتن را ازین وام خدای بیرون آورند از بهر آنکه واجبات نزدیک خدایتعالی از زکوة شریفتر است نبینی که مر زکوة را همیگوید که حق من است و مر واجبات را همیگوید مراوام دهید وکسی که وام کسی باز دهد که بروی باشد آن (۱) منّت ندارد که (۲) کسی مر کسی را وام دهد که منّت وام دادن بیش از منّت وام گزاردن (۳) باشد، و چون این آیت بیامد نخستین کسی که این وام بداد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود علیه السّلام که اعرابی بود که همی آمد براه و مرورا پیش آمد اشتری بدست گرفته گفت یا امیر المؤمنین این اشتر بخر تا بتو بفروشم (٤) امیرالمؤمنین گفت بها ندارم آن اعرابی گفت چون از غنیمت بیاری بده امیر المؤمنین گفت بچند فروشی اعرابی گفت بصدو نوزده درم که آن را بکسی می باید داد پس امیرالمؤمنین گفت خریدم اعرابی گفت فروختم مهار اشتر را

(۱) نخ: از آن. (۲) نخ: چنانکه. (۳) نخ: گذاردن.
(٤) نخ افزوده: و.

بدست امیر المؤمنین علی داد امیر المؤمنین علی علیه السّلام اشتر را میاورد[۱] دیگر اعرابی پیش او همی آمد و گفت یا امیر این اشتر بمن فروشی امیر گفت فروشم اعرابی گفت بچند امیر گفت اکنون بصدونوزده درم از وام دارستدم و آن اعرابی صدونوزده درم بداد و آن اشتر بخرید امیر المؤمنین[۲] در بارگاه رسول علیه السّلام در آمد ورسول علیه السّلام این آیت بخواند امیر المؤمنین علی در حال تأویل این آیت بشناخت و آن سیم پیش رسول بنهاد ورسول علیه السّلام گفت یا علی این سیم از کجا آوردی امیر المؤمنین علی علیه السّلام قصهٔ اعرابی و اشتر فروختن بدیگر اعرابی باز گفت[۳] رسول علیه السّلام گفت نبود آن فروشندهٔ اشتر مگر جبرائیل وبنود آن خرندهٔ اشتر [مگر] میکائیل، وآنکه چون تأویل این آیت وصیّ رسول علیه السّلام بمؤمنان رسانید هر که توفیق یافت از خدایتعالی واجبات خدایرا وام داد، وما گوئیم آنچه خدایتعالی گفت: وَاَقْرِضوا اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً معنی این آیت این است که وام خواست خدایتعالی از بندگان واندازه پیدا نبود وخداوند تأویل پیدا کرد مارا که صدونوزده درم است وبیان این بگفت چون حسنا بحساب جمل حساب کنی صد و نوزده است چنانکه ح هشت س شصت ن پنجاه الف یکی، و تأویل[٤] آن [در] عالم دین [این] است که این سخن[٥] دلیل است بر کلیمهٔ باری سبحانه که نام او وحدت[٦] است و وحدت[٦] چهار حرف است و دلیل بر چهار اصل دین است که ازو اندر عالم پدید آمده اند دو روحانی و دو جسمانی،

(۱) نخ افزوده: و. (۲) نخ افزوده: که. (۳) نخ افزوده: و.
(٤) نخ: تأویش. (٥) نخ افزوده: است. این سخن یعنی «حسنا» ظاهراً.
(٦) کذافی نخ، شاید: واحد.

و بحسابی صدو نوزده دلیل است بر صدونوزده حدّ اندر عالم دین کزین چهار اصل پدید آمد چه اندر دور مهین و چه اندر دور کهین، اما (۱) اندر دور مهین که آن دور ناطق است علیه السّلام (۲) این صد و نوزده حدّ آنست که شش ناطق است از آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی علیه السّلام که قائم قیامت علیه افضل التحیة و السلام هفتم ایشانست و هر یکی را ازین هفت خداوندان دَوْر از پنج حدّ علوی چون اوّل و ثانی و جدّ و فتح و خیال مادّت بود که بپذیرفتند (۳) [و] بدوازده حجّتان خویش بدادند، پنج و دوازده هفده باشد پس هر صاحب دَوری را هفده حدّ بوّد و چون جمله شوند هفت بار هفده صدونوزده شود، و اندر دور کهین که دور امام است این صد و نوزده حدّ آنست که هر امامی را تأیید از آن پنج حدّ باشد چون اوّل و ثانی و جدّ و فتح و خیال، و [اورا] دوازده حجّت باشد که نور توحید از راه ایشان بخلق اینعالم رسد پس (۴) هر هفت امام را هفده حدّ [است که] بجمله صدو نوزده حدّ باشد، و در عالم شریعت دلیل و گواه بر درستی این قول آنست که گردش روز بر هفت روز است و اندر هر روزی هفده رکعت نماز فرض است پس (۵) جمله رکعتهای نماز فریضه اندر یک هفته صد و نوزده رکعت است.

ونیز گوئیم (۶) توانائی مردم بر سه روی است یا بتن است یا بجان یا بمال و چون بتن مرین فریضه‌ها را بگزارد (۷) بطاقت خویش اندر طاعت کوشیده باشد و هر که بطاقت (۸) خویش [اندر طاعت] کوشد

(۱) نخ: واما. (۲) نخ افزوده: و. (۳) نخ: بپذیرفتن. (۴) نخ: و (بجای «پس»). (۵) نخ: پس بجای «و». (۶) نخ: گویم. ــ مناسبت و وجه ربط این فقره تا آخر فصل با ماسبق درست معلوم نیست و شاید چیزی از بین افتاده باشد. (۷) نخ: بگذارد. (۸) نخ: بطاعت.

خدایتعالی بیش از آن نخواهد ازو چنانکه گفت قوله تعالی: لا یُکَلِّفُ اللّهُ نَفْساً إِلّا وُسْعَها [۱]، این است بیان واجبات که یاد کردیم بتوفیق ایزد تعالی والسّلام.

گفتار چهل و هشتم

اندر گزیت بر اهل کتاب و تأویل آن

گوئیم [۲] بتوفیق خدایتعالی که جهاد کردن واجب است بر [مسلمانان با] ترسایان و جهودان و مغان و گبران و کافران، و هر که از ایشان اهل کتابند مر امام را رواست، گزیت بستدن و از ایشان دست باز داشتن اگر خواهد آن گزیت را صرف کردن اندر مصالح دین وقوی گردانیدن مؤمنان ومسلمانان بر قهر کردن دشمنان دین و باز داشتن شرّ ایشان از پیرامن اهل دین، و هر موضعی که اندر شریعت است باطن آن اندر نفوس خلق را برابر یا فته است [۳] بنا و پایداری آن ظاهر بر آن باطن [٤] است، و خبر است از رسول علیه السّلام که گفت: اَلْغُلاةُ نَصارَی هٰذِهِ الْأُمَّةِ وَالنَّواصِبُ یَهودُها و الخوارِجُ مَجُوسُها [٥] گفت غالیان ترسایان امتند و ناصبیان جهودان امتند، [و خارجیان مغان امّتند]و[از] مغان مر خارجیان را خواست که فدویانند [٦] و مر مغان را کتاب نیست

---

(۱) سوره ۲ آیه ۲۸۶. (۲) نخ: گویم. (۳) کذا فی نخ.
(٤) نخ افزوده: یافته. (٥) این خبر قطعاً مجعول باید باشد چه اصطلاح غلاة و نواصب و خوارج واضح است که در عهد حضرت رسول هنوز معمول نشده بوده است چه اصل مسمّیات این اسماء هنوز وجود خارجی نداشته است.
(٦) کذافی نخ.

که بدان کار کنند و از پس آن روند چنانکه مر جهودان را و ترسایان را کتاب هست که از پسِ آن رونده اند، و تأویل این قول آنست که غالیان و ناصبیان امام ثابت کنند همچنانکه جهودان و ترسایان کتاب دارند از تورات و انجیل، و تأویل کتاب امام است و خارجیان امام ثابت نکنند و گویند امام هر که باشد روا باشد چون عادل باشد همچنانکه مغان را که مثل ایشان اند کتاب معلوم نیست، گوئیم [۱] هر گروهی که ایشانرا کتاب نیست از ایشان گزیت نستانند چنانکه مغان و بت پرستان، از جهودان و ترسایان که کتاب دارند گزیت بستانند، ومعنی این موضوع [۲] و تأویل آن آنست [که] هر که امام ثابت کنند بعضی از قول او بباید پذیرفتن و مرورا هم بقول او ردّ باید کردن چنانکه گزیت از اهل کتاب ستانند و بدان مر ایشانرا قهر کنند کز ایشان ستده باشند، و هر که امام ثابت نکنند هیچ قول او را نباید پذیرفتن که او دانش را باطل [۳] کرده است، و مثال این چنان باشد که ناصبیان گویند که امام ثابت است و معلوم است کز قریش است از جملهٔ خلایق، و ما این قول را از ایشان بگیریم بر مثال گزیت ستدن از اهل کتاب باشد، آنکه قول ایشان را بر ایشان رد کنیم آنست که [گوئیم] آری که امام از قریش [۴] است [و ایشانرا بمالیم] یکی بدانچه گوئیم [۵] چنانکه شما مر قریش را از همه خلق بیرون کردید بدین حکم [که] امام از ایشان است همچنین این یکتن که امام او باشد و از قریش [۶] است از همهٔ قریش جداست، تا بدین قول با قرار [ایشان] مر ایشانرا بمالیم چنانکه گزیت از اهل [کتاب] بستانند و

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ افزوده: آنست. (۳) ظ، نخ: باطن.
(۴) نخ: قریشی. (۵) نخ: گویم. (۶) نخ: قریشی.

مر ایشانرا بمالند و آن جزای قول ایشان باشد که لفظ گزیت از جزا گرفته‌اند، و جزیت از اهل ملّت دوازده درم ستانند و آن ستدن اقرار است بر حقوق مندی دوازده حجّت که بقای جاویدانی بجان مؤمنان از راه ایشان برسد بفرمان خداوند زمان علیه السّلام و نفوس مؤمنان بدیشان رسته شود از عذاب جاویدانی همچنانکه بگزاریدن[1] دوازده درم که مثل بر عدد ایشان است جانهای اهل ملت بقای گذرنده[2] یابند اندر اینعالم، این است تأویل کتاب گزیت که یاد کرده شد.

گفتار چهل و نهم

اندر تأویل قالوا إِنّا لِلّهِ و انّا إِلیهِ راجعون

گوئیم[3] بتوفیق خدایتعالی که این قول بوقت افتادن مصیبت واجب است و بهنگام کارهای صعب که پیش آید مردم را اندر حال جسمانی، چنانکه خدایتعالی گفت قوله تعالی: [اَلَّذِینَ] إِذا اَصابَتْهُم مُصیبَةً قالوا إِنّالِلّهِ وإِنّا الیهِ راجِعونَ[4]، گفت آنهارا [که هرگاه] ایشانرا بیفتد مصیتی گویند ما مر خدایرائیم[5] و ما سوی او باز گردند گانیم، وعرب [برای] کارهای صعب[6] تاریکی شب را صفت کنند[7] از بهر آنکه کار دشوارتر از آن نباشد که

---

(۱) نخ: بگذاریدن. (۲) نخ: گذارنده. (۳) نخ: گویم.
(٤) سوره ۲ آیه ۱۵۱. (٥) خدایرا آئیم. (٦) نخ افزوده: و.
(۷) وجه مناسبت این مطلب یعنی تشبیه کارهای صعب بتاریکی شب با مقام بهیچوجه معلوم نشد و مثل این میماند که «مصیبة» را در آیه لغةً بمعنی تاریکی می‌پنداشته است ولی مصیبت نه حقیقةً و نه مجازاً اصلا بمعنی تاریکی نیامده است.

مردم نبينند روی بيرون شد ازو ، وآن تاريکی باشد و تاريکی دو گونه است جسمانی و نفسانی و تاريکی جسمانی بشب است و روشنائی آن آفتاب است که تاريکی جسمانی بدو روشن شود [و او خاتمه دهد] بکارهای بی سامان جسمانی ، و تاريکی نفسانی نادانی است و مسئله‌های مشکل اندر معقولات ، و روشن شدن اين تاريکی که صفت آن گفتيم از خدايست بميانجی اساس ، و ديگر ازو امام زمان است که تاريکيهای نفسانی را آفتاب بصيرت اوست و بند های سخت بدو گشاده شود ، چون تاريکی و دشواری جسمانی بيفتد واجب آنست که دل بقضای خدای بسپارد و بپسندد(۱) آنچه بدو قضا رفته باشد و گويد (۲) إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ، يعنی ما مر خدايرائيم و بپسنديديم (۳) آنچه او حکم کرد و بدو باز گرديم اگر ازين کارها ما را نکبتی رسد جسمانی که بدان هلاک شويم هلاک جسمانی ، و بتأويل مؤمن را واجب است که چون مسئلهٔ مشکل اندر معقولات پيش آيد کز آن بيرون نتواند شدن همين قولرا بگويد بدان روی که نفسهای ما مر خداوند زمانراست بدانچه زندگانی نفسانی ازو يافتيم و باز گشت اندر مشکلات هم بدوست و بداند که ما همی (۴) نتوانيم ازين مسئله بيرون شدن و علم اين بنزديک خداوند زمانست ، تا خيرات نفسانی را بدو در گشاده شود مر آن مشکلات را بداند تا (۵) حدّی از حدود دين مران در را برو بر گشايند (۶) ، و اگر آن مشکلات مر حدّی را ازحدود دين افتد مادّت تأييد از خداوند زمان عليه السّلام طلبد ، و بگفتن اين قول خويشتن تواند کوشيدن و آن پوشيده برو گشاده شود و اگر

(۱) نخ : بو پسندد و. (۲) نخ افزوده : قالو. (۳) نخ : بو پسنديديم. (٤) نخ : همين. (۵) نخ شايد : يا. (٦) نخ : برو گشايند.

گشاده نشود از عجز خویشتن داند و اقرار کند که آنکس که او چنین مشکلات را داند سزاوار باشد که خلق بدو باز گردند اندر مشکلات نفسانی، و این بیان شافی است مر مؤمن را والسّلام.

گفتار پنجاهم

اندر واجب صلوة بر رسول و آلش علیه السّلام

[گوئیم] که صلوة[1] دادن بر رسول فرمان برداریست مر خدای تعالی را از بهر [آنکه] خدایتعالی میگوید قوله تعالی : اِنَّ اللّٰهَ وَ مَلٰائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی اَلنَّبِیِّ یا اَیُّها اَلَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً[2]، همیگوید خدایتعالی و فرشتگان اوهمی[3] صلوة فرستند بر رسول و ای آنها که گرویده اید صلوة دهید برو وسلام کنید سلام کردنی بسیار، و خبر است از رسول علیه السّلام که گفت لَا تُصَلُّوا عَلَيَّ صَلٰوةً بَتْرَاءَ[4] گفت بر من صلوة دُم بریده مدهید اصحاب گفتند یا رسول الله صلوة دُم بریده کدام است گفت آنست که بگویند اَللّٰهُمَّ صَلِّ[5] عَلٰی مُحَمَّدٍ [و نگویند] وَعَلٰی آلِ مُحَمَّدٍ[5]، پس صلوة واجب است دادن

---

(۱) در نسخه اصل صلوة با الف نوشته شده است. (۲) سوره ۳۳ آیه ۵۶، نخ افزوده : کثیرا. (۳) نخ : همین. (٤) نخ : ابتر. (٥) نخ : صلّی. (٥) متن نسخهٔ اصل در این مورد یعنی در خصوص صلوة دُم بریده فاسد و مغلوط بود، تصحیحات قیاسی متن استناداً بحدیثی که در این موضوع در اصل کافی در «باب الصّلوة علی محمّد و اهل بیته» روایت شده است بعمل آمد وحدیث اینست : « عدّة من اصحابنا عن سهل بن زیاد عن جعفر بن محمّد

بر رسول در وقت یاد کردن مر و را چنانکه [او خود] گفته[۱] است اَللّٰهُمَّ صَلِّ[۲] عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی[۲] آلِ مُحَمَّدٍ[۲]، و صلوة بزبان تازی از پس رفتن باشد و مر [اسب] پیشرو را سابق گویند و آن را که از پس دیگری رود چنانکه از پی بهیچ سو نیاید[۳] مُصَلّی گویند، و در تفسیر صلوة هر گروهی سخنی گفته اند که صلوة از خدای بر رسول رحمت است و از فرشتگان استغفار است و از امّت دعا ست مر رسول را، و بدین تفسیر راست نیاید که همی[٤] من صلوة دهم بر رسول و همی[٤] فرشتگان و شما ای مؤمنین صلوة دهید، [از بهر] آنکه چون ما صلوة دهیم بدین فرمان که ما را گفت و این لفظها که نوشته شد که بگوئید چنان است که گفته باشیم خدایرا که تو بر رسول صلوة ده و این از ما آن باشد که آنچه خدایتعالی ما را فرمود که شما بکنید ما مرو تبارک اسمه و تعالی جدّه را گوئیم که تو بکن آنچه ما را همی فرمائی، و نیز روا نباشد که ما مر رسول را مرتبتی[٥] خواهیم که آن مرورا نیست که مرتبت او سوی خدایتعالی بیش از آنست که نفوس ما را طاقت آن باشد کز آن براندیشیم، و چون درست است که رسول علیه السّلام شفیع ما ست سوی خدایتعالی محال باشد که ما مرورا بدین دعا از خدایتعالی شفاعت خواهیم[٦]، ونیز گوئیم[۷] فرمان

عن ابن القدّاح عن ابی عبد الله علیه السّلام قال سمع ابی رجلاً متعلّقا بالبیت و هو یقول اللهمّ صلّ علی محمّد فقال له ابی یا عبد الله لا تبترها ولا تظلمنا حقّنا قل اللهمّ صلّ علی محمّد و اهل بیته ».

(۱) نخ: گفت. (۲) نخ: صلّی. (۲) افزوده: و. (۲) نخ افزوده: علی. (۳) کذا فی نخ، شاید: نپاید. (٤) نخ: همین. (٥) نخ: مرتبت. (٦) وجه مناسبت شفاعت خواستن با مقام معلوم نشد. (۷) نخ: گویم.

رسول علیه‌السّلام [چنانست] که گوئیم ای خدا تو این صلوة بر رسول چنان ده که بر جدّ او ابراهیم دادی، [و] چون محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم خاتم و سیّد پیغمبرانست محال باشد که ما مر ورا آن خواهیم که خدای مر ابراهیم را داده است چه[۱] او شریفتر از همهٔ پیغمبرانست سخت بسیار، پس تأویل صلوة بر رسول و آل رسول آنست که بدانی از پس او باید رفتن بفرمانبرداری اساس، و مر اساس را بفرمانبرداری امام و مر امام را بفرمانبر داری حجّت بباید شناختن، و تنزیل را بتأویل و مثال را به ممثول بباید پذیرفتن و از محسوس بر معقول دلیل گرفتن[۲]، و این فرمان از خدایتعالی بدین رویست تا مؤمنان اعتقاد کنند که متابعت فرزندان رسول که امامان حق اند واجب است همچون متابعت رسول، و فرمانبرداری حدود فرمانبرداری امام است و فرمان‌برداری امام فرمانبرداری اساس است و فرمانبرداری اساس فرمانبرداری ناطق است و فرمانبرداری ناطق فرمانبرداری خدایست تعالی جدّه[۳]، و مؤمنان باید که از پس یکدیگر روند اندر راه دین تا پیوسته شوند از حدّ فرودین بحدّ برین و آن تسلیم بحق باشد از پس رفتن براستی، و مؤمن مخلص آنست که نماز خویش را بصلوة بر رسول علیه السّلام آراسته دارد و بداند که نماز بی صلوة روا نیست و معنیش آنست که دعوت حق جز بمتابعت فرزندان رسول که امامان حق اند روا نیست و صلوة را که بزبان بگوید[۴] معنیش را بداند[۵] که آن سپس رفتن باشد مر فرمان ناطق را و اطاعت اساس و امام و حجّت را بنفس و مال و تن تا فرمانهای

(۱) نخ: و. (۲) نخ: گیرند. (۳) نخ: خدایتعالی است جدّه.
(۴) نخ: بگویند و. (۵) نخ: بدانند.

خدایتعالی را [که] بزبان رانده است کار بسته باشد تا رستگار باشد انشاءالله تعالی.

گفتار پنجاه و یکم

اندر بیان لَاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ اِلّا بِاللّهِ العَلِیِّ العَظیم.

گوئیم [۱] بتوفیق خدایتعالی که رسول مصطفی صلّی الله علیه و آله وسلّم این قول را بسیار خوش فرمود گفتن [۲] مؤمنان را بهر وقت که شدّت و رنجی پیش آید و خبر است از و علیه السّلام که مرین قول را گفت: کَنْزٌ مِنْ کُنُوزِ الجَنَّةِ عَلِّموُهَا صِبْیانَکُمْ وَ اَمِیطُوا عَنهُمْ وَسَاوِسَ الشَّیْطَانِ وَ هَوَاجِسَهُ [۳] گفت این گفتار [۴] لَاحَوْلَ و لَاقُوَّةَ اِلّا بِاللّهِ العَلِیِّ العظیم گنجی است از گنجهای بهشت بیاموزانید این گفتار را مر کودکان خود را و پاک کنید وسواسهای دیو را و فریب او را، وتفسیر این قول آنست که گوئیم [۵] هم از امر [۶] و توانائی نیست مر ما را مگر خدایراست که او بلند و بزرگ است، و حول اندر لغت تازی گرفته است از سال از بهر آنکه چون سال برچیزی بگذرد بر درستی و

---

(۱) نخ: گویم. (۲) نخ افزوده: آن. (۳) قسمت اول این حدیث یعنی لا حول و لاقوة الا بالله کنز من کنوز الجنة در صحیح بخاری در کتاب الدعوات و در کشف الغمة در ترجمهٔ حال حضرت صادق مسطور است ولی بقیهٔ حدیث جائی عجالةً بنظر نرسید و چون اصل نسخه بکلی فاسد بود تا درجهٔ تصحیح قیاسی مشکوک از روی ترجمهٔ فارسی آن بعمل آمد و اصل نسخه این طور است: کنز من کنوز الجنة بغثوها باصبیانکم و بما طیبها و اسواس الشیطان و هو حسبه. (٤) نخ افزوده: از. (٥) نخ: گویم. (٥-٦) کذا فی نخ (۲)؛ و آن قطعاً غلط است و صواب «زور» یا «جنبش» و یا «چاره» و نحو آن است برحسب اختلاف در معنی «حول».

راستی آنچیز مردم لختی ایمنی یابند، و حول نیز گردانیدن باشد وتأویل اینقول آنست که گوینده چون این بگوید آن خواهد که گشتن است و جدا افتادن مر شک و شبهت را از نفس مؤمن و بدان فریبها و مکر مخالفان دین نگنجند(۱) بمیان خلق، و نیز گوید توانائی نیست مرا اندر دور کردن آن از نفس خویش و پرهیز داشتن از بی‌باکی و دلیری مگر بخداوند(۲) تألیف و تأویل که ایشان بفرمان خدایتعالی ایستاده‌اند در دین بدانچه خدایتعالی حدود او را صفت کرد که اَلعَلیّ العَظیم وبدان مر عقل کلّ را خواهد که برتر از همهٔ حدود است و صفت او برتر از همهٔ صفات است و اندر نماز تسبیح سجود گفته شود که سُبْحَانَ رَبِّیَ الأَعْلی و بِحَمْدِه از بهر آن گفت که او برتر است ازهمهٔ حدود، و صفت دیگر عظیم است و آن نفس کلّ است، چون شدّت نفسانی [و] عقلانی پیش از رسته شدن(۳) معانی کتاب و شریعت است و مشکل شدن طریق حق بوقت نایافتن مر حدود دین را چون مؤمن این سخن بگوید معنی آنست که مرین شدّت و نادانی را گردانیدن مارا طاقت نیست مگر بصاحب جزیرت من که مرورا اندر زمین محلّ خداوند تأویل است که صفت او عظیم است بتأیید خداوند زمان علیه السّلام که او را اندر زمان خویش محلّ خداوند دَوْر است که صفت او علیّ است، این است تأویل این قول که یاد کرده شد.

---

(۱) کذا فی نخ (؟). (۲) ظ: بخداوندان. (۳) کذا فی نخ (؟).

(۱) تمام کردیم مرین کتاب را و تمام کردن این گفتار پنجاه و یکم که عدد آن درست کردیم برعدد رکعات فریضه و سنّت نماز [است] که اندر شبانه‌روزی است تا مؤمن را گزاردن(۲) فریضه و سنّت و دانستن معانی این گفتارها برضای خدایتعالی باشد اگر جهد کند نفس شهوانی را نفس ناطقی مسخر بگیرد، وآنچه اندراین کتاب است صواب(۳) [باز]نمودیم بتأیید خداوند زمان علیه السّلام و بر آن ثواب از خدایتعالی بمیانجی خداوند حق چشم داریم و آنچه خطا و زلّت و نسیان است(٤) ما را اندر آن قصد و مراد خیر و صلاح بود و بضعیفی و ناتوانی نفس ما بیفتاد عفو آن از ولیّ خدای جوئیم و شفاعت اندرگذشتن(٥) آن [از] ما بروز حساب ازو خواهیم و مؤمنان مخلص را وصیّت آنست که چون این کتاب را بخوانند(٦) برخواندن این راضی نشوند(۷) بلکه برموجب تأویلات این بروند و شریعت را بدانش کار بندند تا نفس جزوی پای‌بند عالم طبیعت باشد افعال خویش را از کالبدها تواند نمودن و شریعت را بسزا کاربندد که اینعالم طبیعت سرای(۸) کاریست و سرای جزا وآسایش نیست که اندرین سرای آسایش بجوید، و هرکه جز این کند و جز این گوید مرو را دجّال فریبنده دانند و مؤمنان را باید که بدانش کار کنند تا سرانجام کار ایشان را خدایتعالی و رسول صلی الله علیه وآله سلّم

(۱) نخ افزوده: و. (۲) تخ: بگذاردن. (۳) نخ: ثواب.
(٤) نخ افزوده: و. (٥) نخ: گذاشتن. (٦) نخ افزوده: و. (۷) نخ: شوند. (۸) نخ: بسرای.

بینند تا فردا خجل نمانند، الحمدلله رب العالمین حمد الشاکرین و الصلوة و السّلام علی رسوله محمد النبیّ الامین و علی آله الطاهرین و الائمة الصادقین.

[1] تمت الکتاب [1] وجه الدین در غرّه ماه رجب المرجب تاریخ هجریه عالیه مقدسة النبویه سنه ۱۳۲۴ بدست حقیر الفقیر سراپا تقصیر سیّد شهزاده محمد

(۱) کذا فی نخ.

972
908
570

1950